استراتژى انتظار

جلد اول و دوم

نام نويسنده: اسماعيل شفيعى سروستانى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# استراتژی انتظار - جلد اول

# مقدمه

از گذشته هاى دور و در ادبيات نظامى تعريف ويژه اى از «استراتژى» عرضه شده است. فن فرماندهى، فن جنگ، علم طراحى نقشه براى جنگ و بالاخره علم و فن به كار گرفتن نيروهاى مسلح براى تامين مقابله نظامى.

سابقه موضوع به چيزى حدود 5 قرن قبل از ميلاد مسيح، عليه السلام، در چين «سون تزو» باز مى گردد.

در عصر جديد معنى جديد و گسترده ترى از «استراتژى» عرضه شده است، چنانكه، از انحصار ادبيات نظامى خارج شده و پهنه هاى سياسى و اقتصادى را هم در بر گرفته است. بعنوان «علم ايجاد هماهنگى و همكارى بين طرحهاى اقتصادى و سياسى و نظامى در سطح دولت و يا بين چند دولت و بكار گرفتن كليه امكانات براى دستيابى به اهدافى خاص».

به عبارت ديگر استراتژى، هنر توزيع و بكار گيرى همه عده و عده موجود براى نيل به هدفى كلان است و مسايل گوناگونى را در بر مى گيرد. از ساده ترين مسائل امنيتى تا تحقق يك امپراتورى و حكومتى يكپارچه جهانى. به همين دليل و براى آنكه معنى و مفهوم ديگرى متبادر به ذهن خواننده نشود از ترجمه اصطلاح (استراتژى) و ذكر معادل فارسى آن خوددارى شده است.

اين اثر حاوى طرح كلان و استراتژيك نيست بلكه، سعى در تذكر اهميت اين موضوع در امر هدايت عمومى جامعه ايرانى پس از انقلاب اسلامى دارد با اشاره به موضوع مهم «انتظار» كه با مفهوم خاص شيعى خود از استعداد ويژه اى براى تبديل شدن به يك «استراتژى كلان» برخوردار است.

در جلد اول اين اثر نگارنده از دريچه «باور مهدوى» سعى در عرضه تحليلى كلى از اوضاع اجتماعى و فرهنگى ايران اسلامى (طى دو دهه اخير» دارد تا پس از آن از لابلاى اين انديشه (و با توجه به شرايط ويژه تاريخى عصر حاضر) زمينه هاى گفتگو از «استراتژى انتظار» را فراهم آورد.

شايد اين اثر و ساير مجلدات آينده آن در حصر يك «نظريه» بماند و شايد هم زمينه هاى بروز جرقه هايى را در قلب و ذهن بسيارى فراهم آورد. بارقه اى كه مى تواند ملك وجود و مملكت ما را مستعد پذيرايى از پيك خجسته ايمان و رستگارى سازد.

اين اثر را به تمامى، تقديم امام عصر، عليه السلام، مى كنم. شايد پذيرا شود. ان شاء الله.

اسماعيل شفيعى سروستانى

# فصل اول: چهار حركت

طى دهه اخير درباره علل حوادث و رخدادهاى اجتماعى ايران و بويژه آنچه بنوعى مربوط به عملكرد و نحوه حضور جوانان مى شود؛ مقالات و تحليلهاى مختلفى عرضه شده است. نكته جالب توجه غلبه تمايلات سياسى بر تحليلهاى عرضه شده در اين باره است و از همين رو تصميمات متخذه بر آن اساس، موجب بروز حوادث بعدى شده تا آنجا كه در اين مدت هيچ تصميم روشنى براى حل بحرانها يا جلوگيرى از حوادثى كه در آينده مى تواند موجب بروز بحران شود؛ اتخاذ نشده است.

جايگزينى تحليلهاى سياسى به جاى مطالعات فرهنگى و برنامه ريزى بسيارى از گردانندگان امور اجرايى كشور موجب بروز برداشتهايى قابل تامل شده تا آنجا كه ناخواسته سمت و سوى بسيارى از تصميم گيريهاى سازمانهاى فرهنگى، اقتصادى، سياسى كشور متمايل به «خروج از خاستگاه اوليه انقلاب اسلامى»، «خروج از مدار تعيين شده توسط منابع نظر دينى» و بالاخره «خروج از مدار مبارزه با استكبار و امپرياليسم» شده است. شايان ذكر است كه نگارنده هيچيك از اين امور و حوادث جارى را سرنوشت ناگزير و پيامد غير قابل اجتناب نمى شناسد و بعكس اينهمه را ناشى از مجموعه عواملى مى داند كه در بحث هاى آتى به آن خواهيم پرداخت.

آنچه در اين مقال سعى در طرح آن دارم تحليل «چهار مرحله از حيات انقلاب اسلامى» ايران است. شايد قضاوت درباره آنچه كه طى بيست سال اخير پشت سر نهاده ايم سخت باشد. چه، بسيارى از حوادث و يا تصميم گيريها سير كامل خود را طى نكرده و بسيارى از عوامل پنهان و پشت پرده هويدا نشده اند و نتايج بسيارى از اعمال چنانكه شايسته است آشكار نشده است. از همين رو قطعا اين تحليل ناظر بر قضاوت نهايى نيست.

معمولا، اهل سياست با شتاب بيشترى درباره عملكرد گروه رقيب به قضاوت مى پردازد و با ذكر شواهد و دلايل خصم را مخطى و خود را مصيب مى شمارند؛ از همين رو اينان همواره منشا ناآرامى و بحرانند و غوغا و بى قرارى را در ميان جامعه انسانى مى پراكنند. بى گمان اينهمه ناشى از بيمارى روشنفكرى و اصحاب ايدئولوژى است و در عصر غلبه روشنفكرى بيش از اين نمى توان انتظار داشت.

## دو انقلاب

طى چهارصد سال گذشته جهان و ساكنان كره ارض شاهد دو انقلاب بزرگ بوده اند؛ اگر چه طى اين مدت حوادث بسيارى رخ داده و منجر به دگرگونيهاى بزرگ اجتماعى و سياسى و اقتصادى شده اما هيچكدام به منزله «انقلاب» به معنى خاص كلمه و مفهومى كه مى بايست متبادر به ذهن شود نبوده اند. يكى از اين دو انقلاب سير تطور و تحول خود را طى نموده و ديگرى در گذار از مراتب خود درگير با شرايط و حوادث عارضى و طبيعى روزگار مى گذراند. انقلاب اول، انقلاب كبير فرانسه بود. همان كه به دنبال نهضتهاى روشنگرى، اصلاح دينى و امانيسم اروپا را در خود فرو برد و منجر به رنسانس بزرگى شد كه طى چهار قرن اخير همه خلق عالم گرفتار و درگير با آنند و انقلاب دوم، انقلاب اسلامى ايران است. وجه اشتراك اين دو جريان بزرگ اتكا و رجوع بنيانگذاران و رهبران آنها بر «يك نگرش ‍ كلى و ويژه به عالم» بود. دريافتى كه اساس همه اقوال و اعمال را تشكيل مى داد.

بايد دانست كه وجه تمايز تمدنهاى بزرگ و فراگير خاستگاه فرهنگى آنهاست. همانكه چون رشته اى پنهان صورتهاى تمدن مادى را به هم مى پيوندد و موجب بروز نوايى و ندايى واحد از لابه لاى همه اجزاء آن مى شود. همان ندا و آهنگى كه در ميان وجوه مختلف تمدن اسلامى و غربى مى توان مشاهده كرد و حسب آن آهنگ مى توان به بازشناسى تمدن معاصر پرداخت. پوشيده نيست كه اين نوا و اين فرهنگ پنهان، خود ناظر بر نگرشى كلى به هستى است. دريافتى درباره آدم، جايگاه او، نقش و نحوه حضورش و بالاخره نسبتى كه با جهان مادى و خالق هستى پيدا مى كند. به عبارتى سه موضوع اصلى «تفكر، فرهنگ و تمدن» با نسبتى ويژه (ارتباطى طولى) سمت و سوى همه وجوه آشكار و پنهان حيات آدمى را در برهه اى خاص از تاريخ مى نمايانند.

از همين روست كه مى توان گفت «غرب سير تطور و تحول خود را پشت سر نهاده»، چه با بروز همه مايه هاى نظرى خود و بسط آراء اهل نظر در هيات ادب و فرهنگى فراگير و بالاخره تمدنى پر سر و صدا به آخرين مرحله از سير تكوينى خود رسيده است. در واقع امروز غرب درگير با ايدئولوژى هاى سياسى و اجتماعى سعى در به تاخير انداختن مرگ محتوم خود دارد. اين سرنوشت همه تمدنهاست. و علت اين امر هم چيزى جز از هم گسيختگى ارتباط «تفكر، فرهنگ و تمدن» نيست.

صورتهاى يك تمدن تا ساليان دراز مى مانند، اما چونان اعضا بدن آدمى پس از فراغت نفس از تن، به تدريج روى به فسردگى مى گذارند و بالاخره از هم گسيخته شده و مى پوسند، اعضا و اجزا مدنيت يك قوم نيز روى به فسردگى مى گذارند و اين در حالى است كه اهل ادب و فرهنگ در خود تكرار مى شوند و بعد از چندى مهياى پذيرش عهدى نو مى گردند. عهدى كه مبدا تفكرى جديد است و ادب ويژه خود را به وجود مى آورد و بر ويرانه هاى تمدن قبلى تمدنى ديگرگون و متفاوت در صورت و سيرت خلق مى كند.

سالهاى درازى است كه از مغرب زمين متفكرى (به معنى حقيقى كلمه) برنخاسته و اهل ايدئولوژى نيز قادر به حراست از كسان فرهنگى و نظرى تمدن غربى نبوده اند، چه آنان درگير و دار مناسبات سياسى و اقتصادى از مايه فكرى پيشينيان خود خورده اند و استعداد جديدى نيز براى تجديد حيات نظرى و فكرى غرب نيز بروز نكرده است.

«انقلاب اسلامى» در شرايطى حادث شد كه انقلاب اول آخرين مرحله از حيات خود را پشت سر مى نهاد و گفتگو از «عهدى» به ميان آورد كه فراموش شده بود. در واقع پرسش بزرگى بود كه تماميت غرب را مورد تعرض قرار مى داد. لذا جدال و رويارويى اين دو انقلاب پيش از آنكه در صحنه مدنيت و يا حتى فرهنگ آشكار شود و در صحنه و «ساحت نظر» رخ مى نمود چه انقلاب بزرگ غربى با سلب حيثيت آسمانى و معنوى از عالم و آدم رويكردى اين جهانى و مادى فراروى انسان قرار مى داد. رويكردى كه منجر به تولد انسان جديد و سير او در «عالم غربى» شد و اين نكته اى بود كه اگرچه توسط مردم و در شعارها اعلام مى شد؛ اما بدل به باورى عمومى و شناختى فراگير براى تجديد نظر در ساختار همه مناسبات فرهنگى و مدنى جارى نشده بود.

مرحوم «جلال آل احمد»، وقتى مبتنى بر دغدغه ويژه روشنفكرى معترض «غربزدگى» مسلمين شد؛ «ماشينيزم» را مطرح نمود. پيش از جلال و پس از او نيز هرگاه كسى علم مخالفت با غربزدگى را به دست گرفت متعرض «صورت و حيات مادى» غرب شد؛ از همين رو هيچگاه به طور جدى مبادى و مبانى غرب مورد بازخواست واقع نشد و حتى اين برخورد موجب گرديد تا مسلمين اين خيال را در سر بپرورند كه با روش «گزينشى اخلاقى» مى توانند هرچه مى خواهند (از انديشه و فرهنگ گرفته تا مدنيت و تكنولوژى » از غرب بگيرند و با ريختن آب توبه آن را مسلمان و بومى كنند و با خيال راحت صاحب فرهنگ و تمدنى اسلامى و يا شرقى شوند. چنين بود كه طى 200 سال همه حركتهاى اجتماعى موجب شد تا مسلمين بيش از پيش در دام و باتلاق غربزدگى و غربگرايى فرو روند. شايد از همين روست كه مكلا و معمم با مشاهده رفتارى مبتذل و يا لباسى عريان ميان مسلمين فرياد وااسلاما سر مى دهند؛ اما درست در همان زمان بدون پرسش از ذات تمدن غربى مبانى و مبادى علوم غربى را در هيات علوم دانشگاهى مى پذيرند و مبتنى بر آن دريافتهاى دينى را تفسير نموده و به اصطلاح جديد سكولاريزه مى نمايند و خم به ابرو نمى آورند.

رجوع حيث تفكر انقلاب اسلامى به حق، معترض شالوده نظرى فرهنگ و تمدن غربى ايران بود. از همين رو بود كه از همان روزهاى نخست به انقلابيون مسلمان لقب «بنيادگرايان» و به انقلاب اسلامى، لقب «بنيادگرايى» دادند و اين در حالى بود كه انديشمندان غربى و پس از آنها سياستمداران مى دانستند غرب حركت خود را با جمله معروف «من مى انديشم، پس هستم» به مفهوم اعراض از حق و آسمان و دين، آغاز كرده بود.

## حركت اول

سالها پيش از پيروزى انقلاب اسلامى (در سال 1357) زمينه ها و بستر لازم براى تحول بزرگ فراهم آمده بود، چنانكه نويسندگان بسيارى درباره سلسله عوامل و دلايل بروز آن مطالب بسيارى نگاشته اند.

استبداد و فزون خواهى سلسله پهلوى، ظهور تدريجى نوعى آگاهى در ميان مردم درباره ويرانيها و ظلمهاى ايادى استكبار و... هرچه بود؛ مشيت آسمانى برچيده شدن نظام سلطنتى را رقم زده بود، چه در همان سال كه نظام سلطه بخاطر بينش و عملكردش در مدار سقوط و فرود قرار گرفته بود، طلب رهايى و مجاهدتها، طالبان رهايى را بر مدار صعود نشانده بود و اين هردو سنت هاى لا يتغير بودند. نمى بايست از ياد برد كه مردى چون خمينى بزرگ، قدس سره، محصول سالها رنج، خلوت و مجاهدت خود را مى بايست مى ديد و خونهاى ريخته شده مجاهدان نيز ميدان به ثمر نشستن دانه نهضت و انقلاب را فراهم مى نمود.

پوشيده نيست كه اينهمه در گرو «وقتى معين» بود كه فرود آن نتايج بزرگى را موجب شد، چنانكه بسيارى از تحليلگران را كه همواره در پى شناسايى عوامل سياسى و اجتماعى (مادى) براى رخدادها بودند به حيرت آورد. آنچه كه نبايد از ياد برد حضور خيل بزرگ «جوانان» در اين حادثه شگرف بود.

دعوت بزرگ داعى انقلاب به گوش جان جمعيتى جوياى ديگرگونى و تغيير وضع نامطلوب رسيد. تلاقى «جوانان آرمانخواه» و «آرمان بزرگ» موجب شد تا جمعيتى كثير خود را به تمامى وقف نهضت بزرگ امام خمينى، قدس سره، كند و از همين رابطه تنگاتنگ «آرمان و انسان جوان» ميدان و اسباب لازم را براى تحقق آنچه مشيت و سنت بود فراهم آورد.

نبايد فراموش كرد كه وقتى جوانى در خدمت آرمانى ويژه درمى آيد همه و همه مقدورات خويش را تقديم آرمان مى كند و در خدمتش وارد مى شود و سير صعودى نهضت از همين جا آغاز شد. جريانى كه طى مدت پانزده سال همه پله هاى ترقى را پشت سر نهاد و موجب شد تا واقعه بزرگ بهمن 57 بوقوع بپيوندد و اين حركت اول بود (نمودار 1).

حركت اول به كمك نيروى عظيم جوانان به ثمر نشست؛ چرا جوانى دوره رهايى، جوشش، ترك تعلق، بى اعتنايى به اعتبارات، آرمانخواهى و نيروى جسمى است. نيروى عجيب و قابل توجهى كه در هر زمان مى تواند مبدا حركتها و تحولات بزرگ و يا هرج و مرجها و آشفتگيها شود. بارانى است كه فرود مى آيد تا در بستر روان شود. بسترى كه مى تواند سيلابى خانمان برانداز و يا اسباب سرزندگى و شادابى گردد.

احساس لطيف جوانى، هر نغمه و شعر و شعارى را پاسخ مى دهد، حتى اگر احساس و تمنايى صرفا جسمانى باشد. جوانى از همان غريزه و احساس ‍ جسمانى نيز شعرى بلند و تمنايى سترگ مى سازد تا جوان در هواى آن كوه را از ميان بردارد.



جوانى از ساده ترين صورتها، الهه اى فريبنده و اسطوره اى مى سازد تا جوان همه ذوق و احساس خود را در پاى آن افكند و بروز شاعرانه هاى بسيارى را سبب شود و به عبارت مشهور جوانى شعبه اى از جنون است؛ جوانى برداشتن هر مانع و رادعى را در چشم جوان سهل و ساده مى نماياند تا جوان همه نيروى خود را در پاى آرمان مطلوبش فدا كند.

## حركت دوم

حركت دوم انقلاب از فرداى پس از پيروزى و در شرايطى آغاز شد كه بحران و درهم ريختگى همه وجوه حيات سياسى، اقتصادى، اجتماعى و حتى امنيتى كشور را در خود فرو برده بود. به آن مى مانست كه يكباره از ميان دانه هاى يك تسبيح نخ و بند بيرون كشيده شده باشد. در فضايى نه چندان روشن و مملو از ابهام و سئوال؛ از همين رو از هر سرى صدايى بر مى خاست.

فرصت طلبان نابكار داخلى، چپاولگران بيگانه اما مترصد فرصت، انقلابيون پر جوش و خروش و سرمست از باده پيروزى، و چشمان منتظر جملگى تصوير درهمى از اين برهه حساس را مى نمايانند.

آنچه كه از نظر ما در اين مقاله قابل بررسى است حيات عمومى مردمى است كه واسپس مبارزه اى طولانى در راه آرمانشان، خود را مواجه با «واقعيت يافتن تمنا و آرزوهاشان» مى ديدند. بيرون راندن خصم و تحقق آنچه كه غير ممكن مى نمود.

در واقع «آرمان» مبدل به واقعيتى جارى در بستر زمان و مكان شده بود. يعنى آنچه كه تا آن زمان تنها در صفحه دل و پهنه كاغذ بسان آرزويى دور نقش مى بست؛ صورت بيرونى و واقعيتى خارجى يافته بود. بايد متوجه اين نكته بود كه در چنين وضعى جمله مردم متذكر مبانى نظرى حركت نيستند. بلكه، با احساسى شور آفرين و هيجانى ستودنى سعى در ايجاد نسبت و رابطه با آنچه كه با آن مواجه مى شوند دارند. از همين رو سعى در از هم پاشيدن و انهدام همه آنچه كه مى بينند مى كنند تا شايد ضمن تشفى خاطر، خيال خود را درباره اضمحلال نشانه هاى طاغوت و نظام نامطلوب راحت كرده باشند.

بر خلاف تصور، حركت دوم بمراتب از حركت اول سخت تر است؛ چه، در حركت دوم بنا بر ساختن و بناى نظام اجتماعى، اقتصادى و سياسى براساس آرمان تحقق يافته آنهم در ميان انبوهى از مشكلات و مسايل پيش ‍ بينى نشده است و اگر به اين مجموعه دو موضوع مهم قابل توجه زير را بيفزاييم تصوير دقيق ترى به دست مى آيد.

1- فقدان طرح مدون و مورد نياز براى بنا و عمارت ساختمان سياسى، اقتصادى، اجتماعى و فرهنگى كشور مبتنى بر نظام نظرى مطلوب. (در جاى ديگر به آنچه كه مورد غفلت واقع شده اشاره خواهيم نمود).

2- كاهش انرژى و قدرت آرمانخواهى به دليل تحقق آنچه كه طى سالهاى دراز و حركت اول در آرزوى همه جوانان بود.

باقى مانده انرژى حركت اول باعث شد در مرحله دوم بسيارى از باقى مانده هاى نظام سياسى پيشين به كنار رود و ميدان براى بازسازى فرهنگى و مدنى مبتنى بر خاستگاه انقلاب اسلامى گسترش يابد. اما گذر ايام بتدريج رابطه ميان «آرمان» و «آرمانخواهان» را دگرگون ساخت؛ به اين معنى كه جماعتى كه تماميت خود را وقف «آرمان مطلوب» كرده بودند آرمان را در خدمت خود آوردند. از اينجا زمان حركت روى خط افق آغاز شد. تا آنجا كه خود را طلبكار و آرمان را مرهون خويش به حساب آوردند (نمودار2).

در اين مقطع ما مواجه با يك نقطه عطف جدى هستيم. مواجه با سيرى ثابت كه بتدريج روى به افول نهاد و باعث كاهش انرژى، كاهش دلبستگى عمومى و افزايش توقعات شد و اينهمه بدليل بروز تدريجى هفت غفلت بود كه در جاى خود بدان خواهيم پرداخت.

آنچه كه انقلاب اسلامى حامل آن بود، نگرش ويژه اى بود به هستى اما مانده در وضعى اجمالى كه تا بروز و ظهور تفضيل يافته آن راهى دراز در پيش بود. تفكرى كه مى بايست مبدل به فرهنگى فراگير شود و بر شالوده هايش اساس مدنيتى ديگرگون شكل يابد.

اين امر مخصوص به انقلاب اسلامى نبود بلكه وضعى بود كه تمامى انقلابهاى مهم تاريخ بشر با آن روبرو بودند.

براى مثال، اگرچه ظهور مسيحيت پايه هاى نظام اجتماعى، سياسى روم قديم و تمدن و فرهنگ شرك آلود آن را به لرزه درآورد اما چيزى حدود 300 سال طول كشيد تا انسان غربى تابع ادب مسيحى شود و با به رسميت شناختن تفكر و فرهنگ ويژه آن، بنياد تمدن عصر مسيحيت را استوار سازد. و يا اروپاى پس از رنسانس براى ظهور تمام عيار فرهنگ ويژه خود و ايجاد تمدنى بر اساس انديشه اما نيستى و اخلاق ليبراليستى حدود 200 سال صبورى كرد.



در تاريخ خودمان هم نمونه هايى از اين واقعه را شاهد بوده ايم. پيروزى اعراب در وقت رويارويى با ايرانيان سرآغاز حادثه اى شگرف بود. حادثه اى پس از 200 سال ايران را مبدل به گاهواره تمدن اسلامى ساخت و موجب بروز فرهنگ نو در گستره وسيع اين خاك شد.

در خيزش مشروطيت نيز نمونه اى از اين ماجرا را مى توان سراغ گرفت. اگرچه اين خيزش خواسته يا ناخواسته متكى بر فرهنگ غربى بود اما پس از 80 سال موجب شد تا مردم ايران مودب به ادبى شوند كه ريشه در فرهنگ و تفكر اروپاى قرن 19 داشت.

انقلاب اسلامى تعرضى جدى به مبانى نظرى غرب داشت و تعريفى نو از عالم و آدم مى داد اما در سالهاى اوليه پس از پيروزى در هاله اى از اجمال ماند تا شايد مجال خروج از آن وضع را بيابد.

جوش و خروش طبيعى سالهاى 58 و 59 اجازه آشكار شدن رخوت و سستى را نمى داد؛ اما، كاهلى دوستان انقلاب، مشكلات عديده اجتماعى، اقتصادى و سياسى عارض شده و بالاخره هوشيارى و بيدارى خصم دير يا زود موجب بروز آن مى شد و سير روى خط افق را مبدل به سيرى نزولى مى كرد تا آنكه حركت سوم آغاز شد.

## حركت سوم

وقوع جنگ بزرگ هشت ساله آزمايشى بزرگتر بود. پديده اى كه به سرعت گرد رخوت و سستى را تكاند و حياتى نو به كالبد انقلاب و انقلابيون ارزانى داشت.

صرف نظر از تحليلهاى مختلفى كه درباره اين حادثه عرضه شده جنگ در سينه جوانان آتش آرمان و مطلوبى ديگر را روشن نمود. آتشى كه ديگر بار موجب شد جمعيتى كثير خود را در خدمت «آرمان» و مقصود درآورند و خيال به خدمت درآوردن مطلوب و نشستن بر سر سفره رنگين پس از پيروزى را از سر به در كنند. از اينرو على رغم مشكلات و خرابيها حركت عمومى ديگربار روى به صعود نهاد. بايد دانست حركت عمومى به حركت سفينه اى مى ماند كه از زمين جدا مى شود تا در فضاى ماوراء زمين و جو در مدارى معين مستقر شود. عموم سفينه ها از سه منبع انرژى بهره مى برند: منبع اول سفينه را از زمين جدا مى كند و تا جو بالا مى برد. و اگر مخزن سوخت دوم به يارى سفينه نيايد پس از چندى ديگر بار با سرعتى سرسام آور به زمين باز مى گردد و منهدم مى شود؟

مخزن دوم سفينه را از جو عبور مى دهد تابه فضاى بالاى زمين صعود مى كند. اما، قرار گرفتن در مدار اصلى نيازمند منبع و مخزن سوخت سومى است كه اسباب آن را سفينه با خود دارد.

سفينه انقلاب اسلامى با منبع سوخت اول از مدار سال 57 گذشت اما تاخير در رسيدن منبع انرژى موجب شد تا براى چندى سفينه در انتظار و التهاب بماند. منبع سوخت دوم يعنى جنگ اين سفينه را از مدار 68 نيز گذراند.

جنگ به صورت طبيعى و متاثر از انقلاب اسلامى موجب بروز فضايى شد كه عموم مردم بتدريج با فرهنگ انقلاب آشنا شدند. مردمى كه ذهن و زبان و نگرش و مناسبات ماديشان بر مبناى فرهنگ و ادب پيش از انقلاب شكل گرفته بود. زندگى در ساحت دين نيازمند ظهور عالمى ديگرگون بود. بى گمان معلمان، متوليان و اميران سرزمين فرهنگ و ادب پس از آن متوليان امور اجرايى در زمره اولين كسانى بودند كه مى بايست انكار كنندگان عالم غربى شوند. مناديانى كه نظر و عملشان حكايت از ايمان به عالم دينى مى كرد ورنه، عموم مردم همواره تابع حكم اميران هستند كه وظيفه هدايت و راهبرى را عهده دارند.

هشت سال نبرد با دشمن ميدان بارور شدن و ظهور ادب دينى را فراهم آورد و موجب شد تا جمع كثيرى از جوانان در فضاى خارج از همه آلودگيهاى شهرى و متاثر از ادب غربى، خود را مهيا كنند و سير و سلوك در عالم دينى را تجربه نمايند. ضمن آنكه اين سالها فرصت لازم را براى دگرگون ساختن بسيارى از مناسبات باقى مانده از دوران قبل نيز فراهم مى ساخت.

طى همه اين سالها حال و هواى ميدان جنگ يا در واقع مدرسه انقلاب بتدريج به ميان شهرها و روستاها منتقل شد و بر ذهن و زبان و ساختار اخلاقى و اعتقادى مردم تاثير مى گذاشت. اما...

پايان سالهاى پرالتهاب جنگ باب اين مدرسه بزرگ را بست و جمله دانش ‍ آموزان و دانش آموختگان راهى شهرها شدند؛ با انگيزه و اميدى قوى براى بنا كردن شهرى و عالمى هماهنگ و همسان با آنچه كه طى هشت سال در ميان مناسبات خود آن را تجربه كرده بودند، در واقع مخزن سوخت دوم سفينه انقلاب را به مدارى بالاتر سوق داده بود (نمودار 3).



سفينه بر مدار 68 به حركت خود ادامه مى داد به اميد آنكه مخزن سوخت سوم چنان حركتى ايجاد كند كه سفينه بتواند به عاليترين مرتبه خود برسد.

حركت سوم در ايران به «دوران سازندگى» شهرت گرفت. مهمترين مشخصه اين دوران بروز احساس تند در ميان مديران اجرايى كشور بود. احساس نياز به «برنامه و طرحى كلان» براى سازماندهى تمامى مناسبات اقتصادى و سياسى و فرهنگى كشور. همان امرى كه به دلايل مختلف مورد غفلت واقع شده بود.

اشغال جوانان قبيله انقلاب در ميدانهاى نبرد رويارو، تغيير استراتژى استكبار براى رويارويى با انقلاب اسلامى (تغيير سياست حذف انقلاب اسلامى به سياست استحاله فرهنگى) و سازماندهى عواملى مشخص از ميان روشنفكران براى تحقق اين خواسته، تصدى گروهى از تكنوكراتها و متخصصانى كه جان و دلشان با انقلاب اسلامى و فرهنگ ويژه آن (مطابق دكترين امام خمينى) نبود؛ دست در گردن هم موجب شد كه وظيفه سازماندهى و تغيير ساختار اقتصادى، اجتماعى و فرهنگى به عهده كسانى گذاشته شود كه مدينه آرمانى خود را در عالم غربى جستجو مى كردند و اين به معنى «تصميم به بازگرداندن سفينه انقلاب اسلامى» به پايگاه زمينى بود.

از ديگر سو پايان جنگ و تحقق بخشى از آرمانهاى سالهاى دفاع مقدس ‍ موجب شد تا «ميل به خدمت درآوردن آرمان و بهره مند شدن از نتايج حاصله از همه سالهاى مبارزه» (چونان حركت اول) ديگر بار در ساحتهاى مختلف بروز كند.

از اين زمان سفينه انقلاب در كشاكش تمناى دو گروه ماند. جمعيتى كه ميل به ارتقاء آن را تا آخرين مدار معهود داشتند و جمعيتى كه با ترسيم ويژگيها و برشمردن مواهب عالى غربى (گاه به اسم دين و انقلاب) براى افول آن تلاش مى كردند.

لازم است پيش از گفتگو درباره آنچه مى بايست اتفاق مى افتاد نگاهى به وضع كودكان، نوجوانان و جوانان طى اين سالها داشته باشيم.

### كودكان انقلاب، نوجوانان جنگ، جوانان عصر سازندگى

در كنار حوادث و در ميان فراز و نشيبهاى سالها مبارزه، آرمانخواهى، جنگ و تلاش جمعيتى كه نقطه عطفهاى مهم سالهاى 1357 و 1368 را باعث شدند؛ نوزادانى پاى در عرصه حيات نهادند كه از صحنه اصلى زندگى پدران و مادران خود دور بودند و به آرامى و در بى خيالى سالهاى اوليه زندگى خود را روى خط افق سپرى مى كردند. مدرسه اولين صحنه از حيات اجتماعى اما رسمى آنان بود، محلى كه اينان ناگزير ايام هفت سالگى تا پانزده سالگى را تحت آموزشهاى مستقيم مربيان و تربيت غير مستقيم وسايل ارتباط عمومى طى مى كردند. آنچه كه طى اين ايام قابل توجه است «تلاش دستگاه آموزشى و پرورش رسمى و غير رسمى كشور براى آموخته كردن اين كودكان و نونهالان با انقلاب اسلامى و جنگ تحميلى و از ديگر سو عرضه تصويرى سياه و منفور از تمامى سالهاى حكومت پهلوى و حتى همه اميران و حاكمان پيش از انقلاب بود».

در اين سالها كودكان و نوجوانان در ميان فضاى «باقى مانده عناصر مدنى و فرهنگى عصر پهلوى» و «صورتهاى اوليه مناسبات فرهنگى و مدنى عصر انقلاب اسلامى» در زير باران شديدى از «اطلاعات» بى آنكه فرصت كند و كاو و مطالعه عميق درباره اش ‍ داشته باشند و «تبليغات» بى آنكه مجال پرسش و جستجو درباره اش داشته باشند روزگار گذراندند.

تلاش «مربيان تربيتى و پرورشى مدارس» و بسيارى از كسانى كه سعى در تربيت نسل دوم انقلاب داشتند عمدتا مصروف دو امر شد:

الف) تغيير و اصلاح صورت اعمال و رفتار بچه ها؛

ب) تبليغ مستمر آرمان انقلاب و جنگ.

و اين در حالى بود كه ماهها و سالها در انتظار تحقق امور زير سپرى مى شدند:

1- طراحى طرحى استراتژيك و كلان بر اساس مبانى انقلاب اسلامى براى ساماندهى مناسبات اجتماعى، اقتصادى و فرهنگى؛

2- تحقق انقلاب فرهنگى؛

3- طراحى سياست كلان فرهنگى كشور؛

4- پالايش مناسبات «اقتصادى، سياسى، اجتماعى» از شائبه هاى غربزدگى؛

5- تغيير ساختار نظام تعليمى و تربيتى مبتنى بر مبانى نظرى دينى و پژوهشهاى كاربردى.

### تئورى نقش

اصرار در تغيير صورت ظاهر و حفظ آن بتدريج موجب جارى شدن «تئورى نقش» در ميان سطوح مختلف جامعه شد و اين «تئورى» چيزى جز ظهور «ريا» و «نفاق» فراگير نبود. كودكان و نوجوانان با مشاهده رفتار و كنش والدين در خانه و خارج خانه، رفتار و كنش مربيان در آشكار و نهان، رفتار و كنش مبلغان، نصيحت كنندگان و سياستمداران در مناسبات اجتماعى و اقتصادى؛ در مى يافتند كه راه ماندن و بودن تبعيت از اين تئورى است.

«نماياندن آنچه كه نيستند و پوشاندن آنچه كه هستند».

اين امر تا آنجا پيش رفت كه همگان تنها طريق رسيدن به مدارج عالى و مراتب اجتماعى و سياسى را پيروى از اين تئورى فرض كردند. اين امر كيان انقلاب را با خطر جدى نفوذ كسانى روبرو مى كرد كه دل و جانشان با انقلاب نبود اما از آن به عنوان پلكان ارتقاء مادى سود مى جستند.

عدم تحقق موارد پنجگانه سابق الذكر جامعه را در سير تدريجى مستعد مى ساخت تا نسلى پرورده شود كه در اولين فرصت از پوسته بر خود كشيده (تئورى نقش) خارج شده و خود را آنچنان كه هست بنماياند.

القاء مستمر آرمان انقلاب و جنگ نيز به دلايلى كه ذكر خواهم كرد قدرت لازم براى پروردن نوجوانان و حراست از آنان را نداشت.

همگان از اين نكته غفلت ورزيديم كه انقلاب اسلامى بعد از بهمن 57 و ورود به عرصه مناسبات «سياسى و اقتصادى» وجه «آرمانى» خود را از دست داده است. در واقع اين «انقلاب» براى نسل مبارز و اوليه وجهه آرمانى داشت و از همين رو جوانان انقلابى با تمسك بدان و خدمت تام و تمام به آن موجب شدند تا با خواست و مشيت الهى در سال 57 محقق شود بى شك هر آرمان وقتى كه محقق شود از وجه آرمانى اش كاسته شده وجه «واقعى» مى يابد. چه آرمان صورتى در ذهن مى سازد و اميدى در قلب مى كارد تا انسان در هواى آرزوى تحقق آن بپا خيزد. از همين رو آرمان و آرمانگرا بيش از آنكه در زمان حال بسر برد در آينده و در هواى آينده سير مى كند. همين توجه به آينده و اميد به تنفس در «مدينه مطلوب» آنها را درگذار از «وضع نامطلوب» يارى مى رساند.

«انقلاب اسلامى و جنگ» بعد از دو نقطه عطف يعنى سالهاى «57 و 68» بيش از آنكه از وجه آرمانى برخوردار باشند از وجه واقعى و عينى برخوردار بودند. وجهى كه در كشاكش تاريخ و مسايل و مناسبات اجتماعى و سياسى و اقتصادى شديدا آسيب پذير است و ممكن است در اين مرحله بسيارى از ياران خود را از دست بدهد و يا دست كم آنها را به جايى برساند كه بسان سالهاى آرمانگرايى خود را وقف آن ننمايند؛ الا آنكه از قبل آن بهره مندى ويژه اى داشته باشند.

چنانكه همگان شاهد بروز رويكرد بسيارى از انقلابيون، مردم و مسئولان به دنيا و جمع آورى مال و بهره مندى از سفره انقلاب و جنگ بوده اند.

اين واقعه در حالى رخ مى داد كه سفينه انقلاب در مدار اصلى خود قرار نگرفته بود و به عنوان يك «نظام» نوپا به حساب مى آمد و بايد موقعيت خود را تثبيت مى نمود.

مربيان فرهنگى از اين نكته غافل بودند كه «آنچه براى آنها» آرمان محسوب مى شد ضرورتا نمى توانست براى نسلى كه در ميان انواع تنشهاى اجتماعى ايام كودكى و نوجوانى را سپرى مى ساخت به عنوان يك «آرمان» تلقى شود؛ ضمن آنكه اين نسل پيش از آنكه انقلاب و اهداف جنگ را به عنوان مقصد دور در آينده بداند و آن را در زمان حال مى ديد. نبايد فراموش كرد كه طى همين سالها دشمن بيدار سعى در اجراى استراتژى جديد استحاله فرهنگى انقلاب اسلامى و پس از آن نظام نوپاى سياسى و اجتماعى آن داشت و براى تحقق اين استراتژى از همه امكانات و ادوات و ابزار نيز سود مى برد و اينهمه مجال نمى داد تا نوجوانان نورسته بتواند سره را از ناسره بازشناسند؛ چه، جملگى آنان از «دوران حكومت پهلوى، دوران انقلاب و بالاخره جنگ » تنها تصويرى ذهنى داشتند و نه تجربه اى عينى.

تلاش دستگاه فرهنگى براى مبدل ساختن يك «امر واقعى» (آرمان نسل اول) به يك آرمان (براى نسل دوم) بى نتيجه بود، از همين رو و بصورت طبيعى مقدمات لازم فراهم مى شد تا در اولين فرصت ممكن نوجوانانى كه پاى به سن «جوانى» مى گذاشتند و به اقتضاى سن و تقاضاى طبيعى در جستجوى «آرمانى» باشند كه آن را مطلوب خويش مى پنداشتند. به عبارت ديگر چنانچه «نظام سياسى و اجتماعى جمهورى اسلامى» موفق به عرضه يك «تئورى» و يا طرح يك «آرمان » در صفحه ذهن و قلب جوانان نمى شد به صورت طبيعى اين جمعيت سر در پى علمى مى نهاد كه حكايت از يك تمناى آرمانى داشت.

در سال 1368 شرايط ويژه اى بر فضاى ايران حاكم بود:

1- پايان جنگ كه بروز نوعى انتظار و توقع براى حل مشكلات اقتصادى و اجتماعى را سبب شد.

2- نسل دوم انقلاب كه به سن جوانى رسيده بود و بعنوان جمعيتى كلان در سر آرزوهاى بسيار و انتظاراتى فراوانتر را مى پروريد.

3- مجموعه تعاليم مستقيم و غير مستقيم عرضه شده طى دوازده سال دوران آموزش رسمى، بدون آنكه تغييرى بنيادين را پذيرفته باشند، مسبب تربيت نسلى شده بود كه رويكرد دينى به عالم نداشت و تنها در كنار مجموعه اى از دروس (علوم زيستى، علوم دقيقه و علوم انسانى غربى) پاره اى مباحث فرهنگى را تحت تاثير تبليغات و آموزشهاى مستقيم آموخته بودند. در واقع آموخته هاى رسمى عارى از شائبه هاى نظرى و فرهنگى غربى نبودند.

4- تكنوكراتهاى متخصص در عرضه طرحهاى كلان خود براى اداره امور كشور بيش و پيش از آنكه متوجه رويكرد دينى انقلاب اسلامى به عالم و آدم باشند سر در پى تقليد و كپى بردارى از طرحهاى ديكته شده سازمانهاى جهانى داشتند و طرحهايى چون «توسعه اقتصادى»، «توسعه فرهنگى» را فراروى نظام جمهورى اسلامى قرار مى دادند كه بصورت طبيعى جهت گيريهاى اصلى انقلاب را تغيير مى داد و موجب مى شد تا «مدينه و فرهنگ» غربى بعنوان «الگو» و «مدينه مطلوب» انقلاب اسلامى مطرح شود. البته با صورتى جديد و رنگ و لعابى ظاهرا مذهبى.

5- جريانى سازمان يافته و متشكل در تلاش بود تا بر ديواره انقلاب اسلامى ترك اندازد. ماجرايى كه از آن بعنوان «تهاجم فرهنگى» ياد شده است.

نگاهى ساده به بسيارى از طرحهاى پذيرفته شده طى همه اين سالها نشان مى دهد كه ضعف در طراحى و برنامه ريزى مستقل و متكى به مبانى و منابع نظرى دينى، على رغم بسيارى از حسن نيتها موجب سريعتر شدن حركت سفينه انقلاب اسلامى براى بازگشت به زمين است. براى مثال:

طرح «انقلاب فرهنگى» بيش از سه سال دانشگاهها را تعطيل كرد و پس از آن بدون آنكه تغيير جدى و حقيقى در نظام آموزشى، مبانى نظرى كتب درسى، مبادى علوم، تعاريف و طبقه بنديهاى حاكم در ميان منابع انسانى... حادث شود ديگر بار دانشگاهها گشوده شدند و علاوه بر آن در كنار دانشگاههاى رسمى مراكزى تاسيس شدند آزاد و ملى كه با خود عنوان «اسلامى» را يدك مى كشيدند اما از همان ضوابط اوليه دانشگاههاى دولتى نيز تبعيت نمى كردند.

گسترش اين مراكز در ميان شهر و روستا موجب شد تا بر سرعت انسلاخ فرهنگى افزوده شود و «فرهنگ سنتى و ملى و منطقه اى» با سرعت بيشترى از ميان جوامع دست نخورده و آلوده نشده شهرستانى محو گردد.

بتدريج بر ويرانه شهرهاى قديم، شهرهاى جديد قد برافراشتند. شهرهايى كه به تمام نظام شهرسازى غربى را كه عارى از رويكرد سنتى به عالم بودند انعكاس مى دادند؛ چنانكه طى همين سالها «تهران» تبديل به الگويى تمام عيار شد براى دگرگون شدن ساختار ديگر شهرها، آنهم با عبارات زيباى نوسازى، بهسازى، مدرنيته و...

متاسفانه طى همين سالها (1368 تا 1374) كسانى كه متولى اصلاح و بازسازى مناسبات مردم بودند به دليل:

1- عدم شناخت فرهنگ و تمدن مغرب زمين؛

2- عدم دلبستگى به فرهنگ سنتى و مذهبى؛

3- شيفتگى در برابر تزهاى جارى در ميان ممالك اروپايى (توسعه و... )؛

4- تبيين نشدن استراتژى كلان نظام جمهورى اسلامى مبتنى بر شعار و خاستگاه انقلاب اسلامى و رهبرى آن.

سعى داشتند با اجراى دكترين «توسعه فرهنگى» نسل دوم انقلاب را مهياى پذيرش دكترين «توسعه اقتصادى» كنند. اين واقعه به معنى دگرگون ساختن ذهن و زبان و نگاه انسان شرقى براى منفعل شدن در برابر «فرهنگ و تمدن» غربى بود؛ تمدنى كه روى به افول نهاده بود.

عدم توانايى در عرضه يك «نظريه جديد و يك آرمان نو» فراروى نسل دوم انقلاب اسلامى موجب شد تا ناخودآگاه رسيدن به «مدينه غربى، دموكراسى، آزادى، جامعه مدنى و امثال اينها» در هيات يك آرمان مطلوب جلوه كند. آرمانى كه در وقت تلاقى با اذهان جوانان نوپاى سالهاى 68 به بعد بنا گاه مبدل به نيرويى مى شد كه مهار آن مشكل مى نمود. و اين واقعه رخ نمود.

متاسفانه بروز تعارض ميان نسلى كه سر در پى آرمان خود (انقلاب اسلامى) داشت و تمامى دار و ندار خود را نيز وقف آن كرده بود و بسيارى از طرحها و برنامه هاى اجرا شده و يا در دست اجرا، زمينه كشمكش را ايجاد مى كرد. اما صرف نظر از اين كشمكش «نسل دوم» آرام، مستعد، بى گناه و تشنه مانده و بدليل فقدان شناخت و آنچه كه پيش از اين ذكر شد به «آرمان مجهول» و برخاسته از خاستگاه غربى دل خوش كرده بود و توان و انرژى جوان را مصروف آن مى ساخت. در اين ميان كسانى از اين وضع منتفع مى شدند كه رسيدن به «مدينه غربى» و «عدول از مواضع انقلاب اسلامى» را در سر مى پروريدند. نمودار 4، تصور وضعيتى را كه از آن گفتگو كرديم مى نماياند.

طى اين سالها، «غرب» دريافته بود كه «بنيادگرايى اسلامى» به دليل رويكردى ويژه به «عالم غيب و غيب عالم» بنياد فرهنگ و تمدنش را نشانه رفته است. چه پاشنه آشيل خود را مى شناخت، چنانكه علما و نظريه پردازان غربى متذكر اين نكته بودند كه مبدا حركت قطار «فرهنگ و مدنيت غربى» رويگردانى از آسمان و عالم معنى بوده است.

آنچه كه مسلمين متوجه آن نبودند حضور غرب در سه جبهه بود:

1- جبهه مدنيت؛

2- جبهه فرهنگ؛

3- جبهه تفكر؛



و اين در حالى بود كه عموم مسلمين در جبهه «اخلاق و فرهنگ» خود را مواجه با غرب مى ديدند و از دو جبهه ديگر به دلايل مختلف غافل مانده بودند كه يكى از مهمترين دلايل غفلت علما از «وجه نظرى و اساس تفكر دشمن غربى» بود.

وقتى ما با غرب برخورد كرديم بيشترين هم خويش را مصروف برخورد با لايه ميانى ساختيم آنهم در «صورت بيرونى»، از همين رو بيشتر تصميمات، دستورالعملها، و انذار و تبشيرها متوجه نفى صورت فرهنگ غرب شد شايد به همين دليل است كه موضوع هايى چون، بى حجابى، روابط دختران و پسران و امثال اينها سمفونى واحد و مستمر اقوال و گفتگوهاى ما بوده است و اين درست در زمانى است كه همه تلاش ‍ مسئولان امور اقتصادى، شهرسازى، معمارى و امثال اينها صرف الگوبردارى از تمدن غربى و بازسازى پررنگتر و شديدتر بازمانده هاى نظام مدنى و شهرى باقى مانده عصر پهلوى مى شود. كه همان دوران غربزدگى شديد ايرانيان است. گوئيا متذكر اين نكته نشديم كه غرب در «جبهه مدنيت خود بنياد» حضور ملموس و عينى دارد و در بستر خود انسانى غربى را تربيت مى كند. اين سخن «چرچيل» را نبايد از بين برد كه گفته بود «ما شهرها را مى سازيم و شهرها ما را» شهرها انسان غربى تربيت مى كردند و ما با ترميم نظام غربى خيال «تربيت انسان دينى» در سر مى پروريديم.

اگر مطالعات نظرى ما طى اين سالها دچار وقفه نمى شد؛ درمى يافتيم ميان «صورت و سيرت» در هر دوره اى نسبتى وجود دارد كه غفلت از آن موجب حرمان است.

طى سالهاى 68 تا 74 چند جريان قابل تامل است:

از سال «1368»، تهران مبدل به الگويى براى تغيير و اصلاح نظام شهرى و اخلاق شهرنشينان مى شود. به زبان روشنفكران «اسباب توسعه فرهنگى و اقتصادى» مى شود.

(در جاى خود از استراتژى مورد نياز و طرحى كه مى بايست پى مى گرفتيم سخن خواهم گفت).

بناگاه شهر مبدل به «بازار بزرگى» مى شود كه بعنوان قطب مدنى و فرهنگى در بسيارى از مناسبات تغيير ايجاد مى كند. در هر كوچه و برزنى بازارى قد مى افرازد تا «اخلاق سوداگرانه» ذكر مداوم جماعتى شود كه به تازگى به ميدانهاى جنگ بازگشته اند. ميدانهايى كه عارى از اين اخلاق بود. چون نظام شهرى جديد بندهاى تعلق و وابستگى به دنيا را محكم مى ساخت تا تعلق خاطر به عقبى كم رنگ و كم رنگتر شود.

نظام تربيتى و پرورشى سنتى، توسط گردانندگان شهر بزرگى چون تهران به تبع الگوهاى فرانسوى و ماسونى باسرعت تغيير كردند تا فرهنگسراها با ظاهرى زيبا وظيفه «توسعه فرهنگى» به معنى «گذر دادن انسان سنت گرا و متدين از سنتهاى مذهبى و سوق دادن آنها به سمت دنياى توسعه يافته مدرن» را عهده دار شوند.

اولين بار در فرانسه فراماسونرها قصابخانه اى را مبدل به فرهنگسرا كردند. متاسفانه عده اى همين نسخه را علاج درد فرهنگى جوانان ما دانستند.

در هر صورت اين انسان از جبهه برگشته و گرد و خاك انقلاب از تن دور نكرده مى بايست رام شود و چه بهتر كه با رنگ و لعاب فرهنگسراها و موسيقى و هنر مدرن اين عمل صورت گيرد. نكته قابل توجه آنست كه شروع ساخت اين فرهنگسراها از مناطق جنوبى شهر و از لايه زيرين كه وابستگى بيشتر به سنتهاى مذهبى دارند آغاز شد. پرواضح بود كه بالاى شهرنشين ها به اندازه كافى توسعه يافته بودند.

دكترين توسعه اقتصادى در كشورهاى سنتى تنها در زمانى قابل اجرا بود كه «توسعه فرهنگى» اتفاق افتاده باشد. توسعه فرهنگى هم خود نيازمند اسبابى بود مناسب كه در بدو امر حوزه هاى علميه، روحانيون، آنانى كه در محضر علما و صحن جبهه تربيت شده بودند فاقد آن بودند. از اين رو تحقق آنان نيازمند به ميدان آمدن جماعتى بود كه تابع فرهنگ انسان مدارى و ليبراليستى توسعه يافته باشند و اين جماعت از سالها قبل در ايران زندگى مى كردند. اما تحقق انقلاب و جنگ مانع از حضور و خودنمايى شان بود و حال اين وظيفه ركن دوم بود كه وارد عمل شود (ركن اول در دست شهردارى بود).

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامى مى بايست وظيفه سنگين به ميدان آوردن روشنفكران را عهده دار شود. آرام، تدريجى، كنترل شده اما مستمر.

از همين سال است كه «نشريات روشنفكرى» وظيفه گفتگو از سينما، رمان، موسيقى، آثار ترجمه شده نويسندگان اروپايى و اخلاق توسعه يافته را آغاز كردند و در تحت حمايت بزرگترين دستگاه فرهنگى كشور مسير «توسعه فرهنگى» را هموار نمودند. بى گمان تنها، كسانى كه حاضر به مصالحه با آمريكا، گپ زدن با يهوديت صهيونيستى، ترك اخلاق مردانه و شجاعانه اهل جنگ، قبول زندگى مدرن و... بودند كه در مدرسه روشنفكرى علم آموخته و فرهنگ مدرن توسعه اى را پذيرا شده باشند.

ركن سوم را نظام آموزش عالى و بعد از آن آموزش و پرورش رسمى عهده دار بود.

بسط نظام تغيير نيافته و نقد نشده آموزشى با تاسيس انواع و اقسام دانشگاهها در اقصا نقاط كشور براى استحاله فرهنگى جوانان عملى شد.

بسط آموزش عالى مثل همان شهر سازى از ظاهرى فريبنده، دلچسب و شيك برخوردار بود اما در باطن ره به سرزمينى داشت كه امروز بصورت ملموس همگان از آن مطلع هستند.

و بالاخره ركن چهارم، نظام مالى و اقتصادى بود. موضوع مهمى كه به دليل محسوس بودن پيامدهايش طى سالهاى گذشته از كنار آن مى گذرم. با اين همه متذكر مى شوم كه ما با غرب «در جبهه مدنيت» رويارو نشديم بلكه آن را پذيرا شديم و تلاش كرديم نيل به مدنيت غربى را مشروعيت داده و حتى در زمره اهداف انبيا و انقلاب اسلامى قلمداد كنيم و تنها عيب آن را متوجه برخى از ابتذالات اخلاقى نظير استفاده از مشروبات الكلى، سكس و... سازيم. تا با برطرف شدن اين عارضه ديو مسلمان شود. اما براستى ابتذال، عارض بر تمدن غرب بود يا ذاتى آن؟

از طرف ديگر ما در جبهه سوم يعنى تفكر و نظريه پردازى هم غايب بوديم.

به عبارت ديگر به همان دليل كه عرض كردم متذكر «مبانى نظرى» و «هستى شناسى ويژه غربى» - كه اساس فرهنگ و تمدن غربى بر شالوده هاى آن استوار شده بود- نبوديم.

جالب اينجاست كه على رغم گذشت 20 سال از انقلاب يك كرسى غرب شناسى در ايران تاسيس نشده على رغم آنكه صدها كرسى شرق شناسى در كشورهاى غربى از دويست سال پيش مشغول فعاليت اند. و «مبانى نظرى غرب» در لا به لاى كتب درسى، رشته هاى مختلف علوم انسانى دانشگاهى، نهفته است و در مباحث انسان شناسى، روانشناسى، جامعه شناسى منتشر مى شود.

سياست، اقتصاد، تعليم و تربيت غربى از آبشخور آراء نظريه پردازان و علماى صاحب راى سيراب مى گشت و بر همان اساس نيز «طرحهاى استراتژيك» سياسى و اقتصادى طراحى و اجرا مى شدند. ليكن، بجز تعدادى انگشت شمار از جمع علما هيچگاه مجاهدتى جانانه در اين عرصه صورت نگرفت و متاسفانه برخى از مسئولان معتقد و مذهبى نيز در ايامى كه از قدرت و امكان برخوردار بودند اقدامى براى اين امر نكردند و به دلايل مختلف از نويسندگان، نقادان و نظريه پردازان دلسوز انقلابى حمايت نكردند تا آنجا كه گاه براى مجلس جشنى و يا بزرگداشت مردى و يا برپايى محفلى ميليونها تومان هزينه كردند اما از پرداخت حق الزحمه يك نويسنده سرباز زدند. هر تازه به دوران رسيده اى را بدون شايستگى در مناصب و مسئوليت هاى تخصصى گذاشته و هزينه هاى گزاف مسافرت هاى متعددشان به خارج از كشور را متقبل كردند اما از شناسايى و مساعدت تعداد معدودى از محققان مسلمان و دلسوخته كه عمر خود را صرف شناسايى و مبارزه با غرب در جبهه فرهنگى نموده بودند خوددارى و چنين وانمود كردند كه نمى بينند و نمى دانند.

براى هر امر ساده اى چك هاى ميليونى صادر كردند اما از حمايت جدى چند نشريه كه تعداد آنها به عدد انگشتان يك يا دو دست نمى رسيد خوددارى ورزيدند.

اجازه بدهيد عرض كنم در سر ما انديشه مقابل جدى با غرب نبود اما مبارزه غرب با اسلام جدى بود.

## حركت چهارم

طى چهار، پنج سال اخير كه روشنفكران غربگرا و جماعتى از نويسندگان القاطى بناى نقد آراى مذهبى و تعرض به ساخت برخى از مقدسات را گذاشتند جمعى از طلاب و برخى از علما و پژوهشگران بناى مطالعه در مباحث نظرى و فلسفى و كلامى غربى را گذاردند و مجالسى بر پا داشتند، اما، هيهات كه اين امر با تاخيرى بيست ساله شروع شد و صورت سازمان يافته به خود نگرفت و تا نتايج حاصله نيز تبديل به طرح و برنامه براى تغيير «چهار ركن» ذكر شده شود، كار از كار گذشته است.

جريان روشنفكرى در هر سه حوزه تمدن، فرهنگ و تفكر غربى متكى به منابع و ادبيات جارى در غرب است. به همين خاطر براى هر موضوع و مساله اى متنى را ترجمه نموده و منتشر مى سازند؛ در واقع اين منابع با خروج از اجمال به مفصل شده اند. تبديل به شعر و رمان و نمايشنامه شده اند و بالاخره در قالب راههاى اجرايى مدون گرديده اند و جريان روشنفكرى بى دغدغه و دردسر آنهمه را فراروى نسلى جوان، طالب آرمان و خام مى گذارد و در چشمش مدينه غربى را مى آرايد تا فريفته تصويرى فريبنده اما دروغين از آزادى، جامعه مدنى، دموكراسى و... شود.

در مقابل «مومنان به بنيادگرايى اسلامى» ناگزير به حضور همزمان در چند جبهه اند:

1- پاسخ گويى به نيازهاى فورى و فوتى نظام جمهورى اسلامى؛

2- دفاع از اصول و كيان دين و تفكر دينى در مقابل هتك حرمتها، ايرادها، انتقادات و هرزه دراييهاى گستاخانه؛

3- كشف راههاى به اجرا درآوردن دريافتهاى دينى در عصرى كه عالم غربى و فرهنگ و تفكر آن غالب است؛

4- مبارزه در ميدانهاى عملى، روياروى عمله استكبار جهانى و توطئه هاى شبانه روزى آنان.

اينان ناگزير به حضور در چهار جبهه اصلى اند، اما ناگزير از گذار از آنچه كه غرب فراروى مسلمين قرار داده و روشنفكرى تن دادن به آن را موجبيت تاريخى و امرى محتوم به حساب آورده نيستند.

حركت چهارم، «گام اول» از وظيفه بزرگ به تاخير افتاده است. مقدمه اى براى يك جهش.

حركت چهارم بدليل مواردى كه فراروى بنيادگرايى اسلامى است پر سر و صدا و هيجان ساز است. به مذاق روشنفكران و مديران تكنوكرات خوش ‍ نمى آيد و خواب و آرام را به هم مى زند.

### آنچه بدان نيازمنديم

طى همه سالهايى كه در حال و روز مسلمين و رويارويى انقلاب اسلامى با غرب مطالعه مى كردم و بويژه در وقتى كه دانشجويان و بسيجيان از چه بايد كردها گفتگو و سئوال مى كردند به اين موضوع مى انديشم كه مهمترين نياز ما براى خروج از كشاكش حوادث و مسايل جدى فرهنگى چيست؟

پيش از اين از نياز سفينه فضايى به چند منبع سوخت ياد كردم. چنانكه سفينه انقلاب اسلامى با دو منبع سوخت از دو مانع گذشت، اما پس از جنگ و در عصر سازندگى نيازمند مخزن سوخت سوم بود تابه مدار بالاتر صعود كند.

طى همه اين مسير طولانى نيازمند حضور و روحيه قوى مردمى (مخصوصا جوانان) بود اما مى بايست به اين امر توجه مى شد كه گذار از «جذابيت تمدن غربى» و در امان ماندن از «فرهنگ» انسان مدارى بيش از آنكه نيازمند متشابه شدن به قوم غربى و همسان شدن با اخلاق و منش ‍ فرنگى در مناسبات اقتصادى، اجتماعى و سياسى باشد؛ نيازمند امرى متفاوت و آرمانى ديگرگون اما از جنس «انقلاب، شيعه و جنگ» است. و گرنه سفينه انقلاب پيش از گذر از جو ديگر بار به سمت زمين باز مى گردد و شهر و مدينه انقلابى بدل به شهرى كاملا فرنگى مى شود با تابلوهاى رنگين «سبحان الله» و «الحمدالله».

آنچه بيش از هر چيز ما بدان نيازمند بوديم دور ماندن از تبعات «هفت غفلت» بود. همان كه تا به امروز بر آن پاى مى فشاريم.

# فصل دوم: هفت غفلت

در بخش اول (چهار حركت) همه سعى نگارنده مصروف عرضه تصويرى عمومى از بيست سالى كه پشت سر نهاده ايم شد و امكان دستيابى به نگاهى كلى و در عين حال واضح درباره شرايطى كه در آن به سر مى بريم فراهم آيد.

فرض نگارنده اينست كه بيش و پيش از همه، كسانى مخاطب اين نوشتارند كه هنوز نگران حال و روز فرزندان اين سرزمين اند و به تبع دريافتهاى دينى و دغدغه هاى مذهبى براى احياء و استمرار دين در گستره زمين دل مى سوزانند. و گرنه، آنكه گوش جانش نيوشاى حق نيست همواره از در انكار مى آيد.

طى همه اين سالها و به گونه هاى مختلف و بويژه از طريق مطبوعات و مقالات درباره آنچه كه مى بايست براى حفظ كيان انقلاب اسلامى و بسط فرهنگ مذهبى بدان اهتمام مى ورزيديم سخن به ميان آمده است، اما متاسفانه به دلايلى كه در اينجا قصد گفتگو از آن را ندارم، دانسته يا ندانسته بسيارى از متوليان امور به بهانه هاى مختلف آنها را ناديده انگاشتند؛ در حالى كه در بسيارى موارد براى امورى خرد و كوچك (و قابل چشم پوشى) اقدام به سرمايه گذارى كلان و برگذارى سمينارها و كنگره هاى داخلى و بين المللى كردند. چنانكه على رغم اتكاء انقلاب اسلامى به نيروهاى جوان و نياز آينده كشور به آگاهى و حضور جوانان و وجود مسايل عديده اى كه گريبان آنان را گرفته بود از توجه جدى و بنيادين در اين باره خوددارى كردند.

با اينمه به دلايلى كه پيش از اين در بخش اول ذكر شده مى بايست اين موضوع را در دستور كار مطالعاتى و بعد از آن اجرايى كشور وارد مى ساختند. پيش از آنكه ناخواسته اين معضلات ما را احاطه كند و در وضعى انفعالى قرار دهد، چنانكه پيش آمد.

طى چند سال اخير به هر كجا كه بنگرى درباره جوانان و مشكلاتشان سخن مى گويند. با بررسى ساده اى مى توان دريافت كه اينهمه معلول عوامل زير بوده است:

1- بروز بسيارى از ناهنجاريهاى اجتماعى و حوادثى كه بطور مستقيم يا غير مستقيم جمعى از جوانان در آن نقش آفرين بودند.

2- بروز معضل بزرگ اقتصادى در كشور به تبع بحران جهانى، سوء مديريتها، سوء استفاده ها و، بى برنامگى ها و...

3- ظهور نسل دوم انقلاب در صحنه هاى مختلف، در حالى كه بسيارى از آنها عارى از بنيادهاى قوى اعتقادى و دلبستگى و تعصب درباره سالها تلاش مجاهدان بودند.

4- اصرار و ابرام سازمانهاى جهانى بر طرح مسايل جوانان، تلاش آنان براى فراهم ساختن زمينه فعاليتهاى باز سياسى در ايران و اعمال فشار بر اركان سياسى و فرهنگى جمهورى اسلامى براى گشودن باب گفتگو و برنامه ريزى در اين باره.

5- به ميدان آمدن گروهى از روشنفكران مذهبى كه با همراهى برخى از اعضاء جامعه روشنفكران لائيك سعى در جلب توجه جوانان و به ميدان آوردن آنها داشتند.

عوامل 4 و 5 با طرح مباحث مربوط به جوانان مقدمات جداسازى بخشى از بدنه جمعيت 60 ميليونى را فراهم مى كردند تا با متمايز ساختنشان از ساير گروههاى سنى و استفاده از احساسات و تواناييهاى آنان، راه را براى رويارو شدن با نگرشهاى سنتى، فرهنگ دينى و خاستگاه انقلابى مهيا سازند.

عوامل نخست معلول مسايلى بودند كه جوانان داشتند اما عوامل بعدى معلول «مساله كردن جوانان» بود. در اين وضع آنان ناخواسته در هيات سنگرى به ميدان مى آمدند كه اغيار ديگرى در پناه آن خود را در امان مى داشتند.

طى همه اين سالها بسيارى از نويسندگان، سخنرانان و بويژه مطبوعات به طبع حوادث و رخدادها درباره هريك از پيشامدها و حوادث اعلام موضع كرده و يا راه حلهايى را پيشنهاد نمودند كه هريك در جاى خود قابل بررسى است. پژوهشهاى بسيارى نيز بطور رسمى و غير رسمى درباره امور مختلف اجتماعى، سياسى، اقتصادى و تربيتى جامعه ايران پس از انقلاب اسلامى و جنگ صورت گرفت، اما به دلايل مختلف هيچيك منجر به دگرگونى كلان نشده و بعكس اتخاذ بسيارى از تصميمات آنى و انفعالى بدون توجه به نتايج پژوهشهاى مذكور و راه حلهاى پيشنهادى زمينه هاى بروز حوادثى بزرگتر را نيز فراهم ساخت. متاسفانه بايد اذعان داشت كه همواره نوشدارو را پس از مرگ سهراب به ميدان برده ايم.

شايد بتوان گناه بسيارى از حوادث را به گردن نظام استكبارى و امپرياليسم و صهيونيسم انداخت و يا برخى از عوامل نفوذى و مثلا اجنبى پرست را در عقب افتادن طرحها و برنامه ها مقصر دانست، اما هيچ خردمندى اينهمه را عذر موجهى براى غفلتهاى ما نمى شناسد و بى شك استمرار سياست «برون فكنى» و تكرار شعار «من مصيبم و خصم مخطى» نه تنها گرهى از كلاف آشفته ما نمى گشايد، بلكه بر پيچيده تر شدن وضع نيز مى افزايد. غفلتهايى كه از آن ياد مى شود مربوط به امور خرد در مناسبات اقتصادى و سياسى نيست، چه حتى عقل جزوى هم در رتق و فتق آنها مى توانست كارساز باشد. بايد گفت ما همواره درباره امورى غفلت ورزيده ايم كه سرنوشت ساز بوده اند.

## 1- غفلت از شرايط ويژه تاريخى در عصر حاضر

نگاهى مقطعى و بريده (نه پيوسته و كلان) به آنچه كه پيرامون ما مى گذرد باعث بروز اشتباهات بسيارى در تدوين استراتژيها، برنامه ريزى و تصميم گيريها مى شود.

شايان ذكر است كه سياستمداران معمولا قادر به درك شرايط ويژه تاريخى و موقعيت و منزلت يك قوم در مقطع ويژه اى از تاريخ نيستند. چه آنان همواره در گيرودار امور جزئى و به مدد عقل متناسب با آن به بررسى مناسبات اقتصادى و سياسى مشغول مى شوند.

آيا هيچ پرسيده ايم كه در چه قرنى زندگى مى كنيم؟ سئوال، ظاهرا بى ربط است اما چه كسى مى تواند ادعا كند همه اقوام منتشر در كره خاك از حيث شرايط فرهنگى و يا مدنى در قرن 21 ميلادى زندگى مى كنند؟ به همان سان كه تشخيص اين موضوع كه هريك از اقوام در كدام مرحله از حيات تاريخى قوم غربى به سر مى برند (در حالى كه خود را با آن همراه و شريك ساخته اند) بسيار مشكل است. عموم مردم در گيرودار صورتهاى حيات از درك شرايط ويژه اى كه در آن به سر مى برند غافل مى مانند.

آيا هيچگاه اين پرسش مطرح بوده كه غرب در كدام ساحت و مرتبه از حيات تاريخى خود است؟ بايد متذكر اين نكته بود كه تاريخ جديد غربى با «عهدى نو» آغاز شد و تفكرى جديد را كه رويكردى امانيستى و اصالت انسانى به عالم داشت بنا نهاد. و پيرو آن فرهنگى در گستره زمين جارى ساخت كه موجب جماعت كثيرى از انسانها بود. انسانهايى كه تمدن غربى را پايه گذارى كردند و موجب بسط و گسترش آن در همه نقاط عالم شدند.

همانگونه كه پيش از اين گفتيم، قرن بيستم، قرن ظهور و بروز تمدن غربى بود. دهها سال است كه غرب در خود تكرار مى شود و هيچ دستگاه نظرى و فلسفى جديدى نبوده كه امكان تجديد حيات آن را ممكن سازد.

شايان ذكر است، فرهنگ صورت بيرونى تفكر و نگرشى است كه در ميان مناسبات انسانى و آثار فرهنگى نمايان مى شود، يك نظام ويژه ارزشى و اخلاقى كه متناسب با آن تفكر، نوع رابطه آدمى را در ميانه عالم معلوم مى سازد. بهمان سان كه تمدن، صورت مادى فرهنگ است، مجموعه اى از مناسبات مادى كه در قالب يك مدنيت ويژه ظاهر مى شود.

مدنيت غربى، محصول دست انسان غربى است، هم آنان كه متناسب با فرهنگ غربى تربيت شدند و همگام با معلمان و مربيانشان و بسان همانا به عالم نگريستند.

نمودار (1) رابطه ميان سه عنصر «تفكر فرهنگ و تمدن» را نشان مى دهد. (1)

درك اين نكته مشكل نيست كه انقلاب اسلامى ايران در آخرين دهه از آخرين مرحله از حيات تاريخ غرب (اوج مدنيت و حضيض ‍ تفكر غربى) متولد شده است و در حالى بناى عهدى نو و متفاوت با تاريخ جارى را اعلام مى دارد كه مسلمين در وضعى انفعالى سر در پى پس مانده هاى فرهنگى و ابتذال مدنى غرب گذارده اند.



بواقع غرب در پايان تاريخ خود مواجه با تمدنى عنان گسيخته است كه ديگر هيچ ماده فكرى ويژه اى بدان مدد نمى دهد و شرق شاهد بسته شدن عهديست كه تا ظهور تفكر فراگير و فرهنگى گسترده در ميان مردم و بالاخره بناى تمدنى ديگرگون با تمدن غربى فاصله اى بسيار دارد و انقلاب اسلامى مرهون همين نسيمى است كه وزيدن گرفته است (نمودار 2).

«وقوع انقلاب اسلامى» از نظر زمانى مقارن با عصر افول و نزول تاريخ غرب و ظهور تاريخ جديدى است كه به نام دين آغاز شده است.

اين تاريخ «مقتضيات خاص» خود را دارد، زبان ويژه خود را خلق مى كند و موجد فرهنگى مى شود كه با ذات بنيادگرايى و تفكر وحيانى نسبت دارد. حتى اگر طى بيست سال اخير قادر به درك اين امر و برقرارى نسبت با آن نشده باشيم.

بى گمان همه كسانى كه در مسند برنامه ريزى با توجه به مقتضيات تاريخ مرده و منسوخ غربى و با تكيه به لوازم و آنچه كه لازمه زيست در عالم غربى بود اقدام به طراحى و تعيين راهبردهاى كلى كنند و با ظاهر انگارى و اصالت قائل شدن براى تمدن غربى، درباره امروز و آينده سرزمين اسلامى بينديشد؛ ناخواسته سرنوشت خود را با جريانى گره مى زنند كه روى به حضيض دارد و عنصر حيات و ماندگارى را از دست داده است و اين در حالى است كه «زنگ تاريخ نوين» در اقصى نقاط عالم به صدا درآمده است. تنها مى بايست خود را در معرض نسيم رحمانى اش قرار داد.

«تفكر و فرهنگ غربى» آنچه را كه لازمه بودن و زيستن در عالم غربى و فرهنگ ويژه آنست در هيات تمدن و مناسبات مادى ايجاد كرده است و به عبارتى اين تمدن در فرهنگ مخصوص خويش تنيده شده و جزء لوازم ذات آن به شمار مى آيد. چنانچه در هر جاى عالم كه ظهور كرده موجب بروز و بسط فرهنگ غربى نيز شده است. جاى اين پرسش باقى است كه: آيا آنچه لازمه بودن و زيستن در عالم غربى است ضرورتا براى مردمى كه تمايل به رسيدن به عالم دينى و زيستن در آن حال و هوا را دارند لازم است؟

اگر پيشاپيش به اين سئوال جواب مثبت داده شود به منزله اين است كه پذيرفته ايم آنچه از تفكر و فرهنگ دينى و انسان مسلمان صادر مى شود با محصول فرهنگى و تفكر غير دينى يكى است، كه در اين صورت، تلاش ‍ براى تغيير دادن آنچه كه امروز هست و فردا هم عينا خواهد بود بى معنى است.

اگر سير در عالم دينى آغاز شود و انسان دينى تربيت شود همه لوازم مورد نياز او نيز متناسب با آن عالم و تمنا ساخته مى شود. لوازمى كه خود لازمه بودن در عالم دينى است.

آنچه مهم است قرار گرفتن در معرض آن نسيم و بسط تفكر و فرهنگ دينى است و نه تلاش و شتاب براى اثبات فرهنگ و تمدن غربى به استناد منابع دين، چنانكه بسيار مشاهده مى كنيم.

توجه به نمودار شماره 2 اين سئوال را متبادر به ذهن مى سازد كه:



اگر با شروع «تاريخ جديد مستضعفان» كه به نام دين آغاز شده؛ سير صعودى اين تفكر و فرهنگ را شاهد خواهيم بود، چرا در گفتگو از چهار حركت، قائل به ظهور سير نزولى در مناسبات اجتماعى ايران طى سالهاى (1378 تا 1368) هستيم؟»

پاسخ روشن است، سير صعودى متعلق به حركت عمومى تاريخ است كه همه اقوام و از جمله سرزمينهاى اسلامى در آن شريك و همراه خواهند شد، اما سير نزولى مربوط به نتايج عمل و غفلتهاى جوامع است. اعمالى كه مى تواند تاثير منفى و كند كننده در حركت عمومى داشته باشد، اما به حقيقت و به طور كامل بازدارنده نيست و از همين رو اهمال كنندگان در نتايج كلى و جزئى حاصله از اعمالشان (در ميان مناسبات اجتماعى، سياسى و فرهنگى) مسؤ ول خواهند بود.

بى گمان هيچكس ضمانت ننموده كه تمامى وجوه و ساحات يك انقلاب حقيقى در داخل منطقه اى ظاهر شود كه جرقه اوليه در آن منطقه زده شده است.

تجربه انتقال اسلام از جزيره العرب به ايران و رشد و اعتلاى فرهنگ و تمدن اسلامى در اين منطقه عبرت بزرگى است.

اسلام در جزيره العرب زاده شده اما در دامان ايران و ايرانيان پرورده شد، چنانكه تا به امروز شاهد آن بوده ايم.

در اروپاى مسيحى نيز شاهد چنين واقعه اى بوده ايم. جرقه رنسانس در ايتاليا زده شد؛ اما با خروج از اين سرزمين در دامان فرانسه پرورش يافت. چنانكه ايتاليا ديگربار و پس از سالهاى دراز به كاروان انقلاب پيوست. جاى بسى تاسف است، اگر ديگران را در حفظ شئون فرهنگ مذهبى از خود جلوتر و محتاطتر بيابيم.

اين غفلت موجب بوده تا بسيارى بجاى توجه به سير رو به نزول غرب و قبول سقوط حتمى فرهنگ و تمدن آن در دامان تاريخى كه به نام خدا و دين آغاز شده در وضعى انفعالى گاه بدتر از عصر قاجار تبعيت از غرب را محتوم فرض كنند و مانند آنان علاج بيماريهاى مزمن مسلمين را در نسخه هاى غربى پندارند.

## 2- غفلت از تحولات فرهنگى و دگرگونيهاى عارض شده بر مناسبات مردم سرزمينهاى اسلامى طى دو قرن اخير

هيچ پرسيده ايم كه براى چه كسانى و به چه مشخصاتى، برنامه ريزى فرهنگى مى كنيم؟ چه تعريفى از انسان ايرانى (دهه پايانى قرن 20)، نوع نگاه و دريافتش از عالم داريم؟ و بالاخره دگرگونيهايى را در كه در طى 200 سال اخير دانسته يا ندانسته پذيرا شده چگونه ارزيابى مى كنيم؟ گاه به نظر مى رسد با جعل تعاريفى خود ساخته و متكى به گمان و حدس عمل مى كنيم.

قريب به 200 سال از سلطه نظام تعليمى و تربيتى غربى در ميان مناسبات فرهنگى و مادى اين مردم مى گذرد و حاصل اينهمه جماعتى است كه نه سنت گراى اصيل است و نه غربى رهيده از قيد دين. نه بتمامى روى به آسمان دارد و نه كاملا زمينى است. غربزدگانى هستند كه بلاى روشنفكرى همه چيزشان را درهم ريخته است.

اين واقعه مربوط به ايران نيست. ساكنان همه سرزمينهاى اسلامى مبتلا به اين بيمارى اند. جملگى ساكن سرزمين وسيعى هستند كه به روزگارى تفكر و فرهنگ مذهبى و سنتى در ميان مناسبات فردى و جمعى شان جارى بود. اينان در قرن هشتم و با حافظ زندگى نمى كنند، اگرچه از باقى مانده هاى دريافتهاى پيشين نيز خلاص نگشته اند.

به همان سان كه در هواى مناسبات سنتى و در ميان آپارتمانهايى چون قوطى كبريت نشانه ها و سفالينه ها را به ديوار مى آويزند و آبگوشت و نان سنگك را با اشتها مصرف مى كنند. براى پيش بينى احوال خود به فال حافظ دل مى بندند، همه امور را بسته به روابط على و معلولى و كاملا مادى و بريده از آسمان فرض مى كنند و اصالت قوانين علمى و تجربى را پاس ‍ مى دارند. و شايد به همين خاطر بوده كه گاه خود را در قرن 12 هجرى قمرى فرض كرده و دستود العملهاى گوناگون براى مناسبات مردم صادر كرده ايم و گاه در قرن 15 (قرن 21 م) و حسب آن، تبصره و ماده قانونى وضع كرده ايم.

تلون در تصميم گيريها نيز مرهون عدم شناخت واقعى است. اين سخن به معنى تاييد يا رد مناسبات نيست بلكه ناظر بر ضرورت پرسش و كند و كاو در مورد دگرگونيها است كه قابليت ريشه يابى و شناسايى دقيق دارد.

تحولاتى كه از آن گفتگو مى كنيم در ساحتهاى مختلف رخ داده است. در دريافتهاى كلى و در اخلاق و مناسبات مادى و متاسفانه اين دگرگونى محصول زير ساخت نظرى و آموزه هاى جدى نيست، بلكه محصول صورت انگارى، تقليد و ندانم كارى است. همان كه طى بيش از 200 سال بر اين پهنه وسيع از سرزمين اسلامى سايه افكنده است.

نمودار (3) موقعيت ايران را در قرن 13 هجرى قمرى نشان مى دهد. در وقت رويارويى با غرب، در حالى كه فرهنگ و تمدن پيشين او روى به افول نهاده (بررسى دلايل اين امر مجالى ديگر مى طلبد) و غرب با قدرت تمام سعى در بسط فرهنگ و تثبيت تمدن و سلطه خود دارد.



از اين زمان وجوه مختلف (نظرى، فرهنگى و مناسبات مادى) حيات مردم اين سرزمين دچار اختلال عجيبى مى شود كه عرضه تصويرى روشن از آن و تعريفى از موقعيتش نيازمند تاملى جدى است. همان كه درباره اش طى بيست سال اخير غفلت شده است.

## 3- غفلت از خصم

طى دو دهه اخير، اين سرزمين و مردم ساكن آن بيش از 200 سال حادثه را پشت سر نهاده اند و كمتر روزى بوده كه پيشامدى اذهان مردم را به خود مشغول نكرده باشد؛ جلوه هاى گوناگونى از جنگ آشكار و نهان كه زاييده عوامل مختلفى بوده است، چون قرار گرفتن در موقعيتى كه همه گذشته و آينده را به چالشى سخت وا مى دارد، گفتگو از عالمى كه تماميت دنياى غرب را بر مى انگيزد و بالاخره بر زبان جارى ساختن كلمه «نه» كه به صورت طبيعى ميدان گسترده اى را رويارو مى گشايد.

ما بحرانهاى بسيارى را پشت سر نهاده ايم كه در بسيارى موارد نيرويى پنهان ما را از فرو غلتيده در دره هلاكت مصون داشته است. با بسيارى از حوادث و خصومتها با آگاهى روبرو شده ايم و با بسيارى ديگر نه.

پيروزيهاى سالهاى اوليه انقلاب و كسب قدرت در صحنه هاى سياسى، اجتماعى و نظامى بسيارى از مديران جامعه را از مطالعه گسترده درباره خصم و خصومتهايش بسيار گفتيم و نوشتيم اما اينهمه در سطح ماند و هيچگاه منجر به مطالعه جدى و برنامه ريزى كلان و بالاخره فراهم كردن تمهيدات لازم براى تربيت نيروهاى مقابله گر و بازدارنده نشد. مى خواهم عرض كنم بسيارى از ماجراها پيشاپيش قابل شناسايى بودند اما متاسفانه توجهى نشد.

شايد بتوان خصم را در چهار گروه دسته بندى كرد، تجربه نشان داده كه ما با چهار گروه همواره مواجه بوده ايم:

### الف) خصم آشكار و رويارو با ادوات جنگى آشكار

ورود به صحنه اى كه خصم آشكارا و با سلاحى قابل شناسايى وارد ميدان شده باشد، آسان است و تكليف جنگاوران معلوم. تنها آمادگى مقابله، ترسيم استراتژى، به كارگيرى تاكتيك و ادوات است كه در كنار صبورى امكان پيروزى را فراهم مى سازد. بهمان سان كه طى هشت سال نبرد رويارو با مهاجمين عراقى تجربه شد.

احتمال بروز خصومتى از اين دست همواره وجود دارد. پرواضح است كه نمى توان در سرزمينى حاصلخيز، واقع در منطقه سوق الجيشى حساس ‍ آنهم با بازار وسيع 65 ميليونى زندگى كرد اما در انتظار طمع ورزى خصم نبود. تاريخ چند هزار ساله ايران حاكى از اين امر است. تا آنجا كه مى توان تاريخ چند هزار ساله ايران را تاريخ جنگها نام گذاشت.

### ب) خصم آشكار با ادوات جنگى پنهان

گاه خصم آشكارا به ميدان مى آيد اما سلاحى پنهان و ناشناخته را در كارزار وارد مى سازد. در طول همه سالهاى نبرد رويارو، ميدان اين نبرد گسترده بود. اما پس از جنگ (1368 به بعد) گسترده تر و پيچيده تر شد. درك واقعيت اين جنگ براى آنان كه با ديدى بسيط به جهان پيرامونشان مى نگرند و واقف به سياست ماكياولى و صهيونيستى حاكم بر نظام كشورهاى سلطه جو و استعمارى و سازمانهاى جهانى نيستند؛ ممكن نيست.

اين جنگ، جنگ سياست بازان حرفه اى، جنگ ميزهاى كنفرانس و همايشهاى بين المللى است، جنگ آشكارى كه تماميت يك سرزمين را از مجراى طرحهاى اقتصادى و سياسى مى بلعد، جنگ مردان اتو كشيده و ادكلن زده كه سلاح جنگ سرد را درباره كشورهاى بزرگى چون ايران موثرتر مى دانند. جنگ استراتژيهاى دراز مدت، جنگ بانكهاى جهانى و صندوقهاى بين المللى.

جنگاوران اين ميدان حريف را چونان موريانه از درون مى پوسانند و او را به آنجا مى كشند كه در عين عقب ماندگى و موريانه زدگى گمان مى كند مدرن و پيشرفته است.

چنين نيست كه بتوانى اراده كنى به دور از اين ميدان و در امان از حمله خصم زندگى امن، همراه با سربلندى داشته باشى. ممكن است تو با دشمن كارى نداشته باشى اما او با تو كار دارد و همين امر كافى است كه عليه تو وارد عمل شود. در ميانه دو راهى ترك استقلال، ترك تماميت ارضى، ترك آزادگى و ايستادن و با آگاهى مقابله كردن ناگزير به انتخابى؛ تا بزرگى و شرف را در چه چيزى بخواهى دريابى.

روزى روچيلد، بانكدار معروف يهودى انگليسى سخنى با اين مضمون گفته بود:

بايد تلاش كرد تا كشورها ناگزير به اخذ وام شوند، آنوقت ديگر راه خلاصى نخواهند داشت».

آيا هيچ پرسيده ايد چرا سازمانهاى جهانى و از جمله يونسكو سعى در تحميل «استراتژى توسعه» بر كشورهاى جهان سومى دارند و حتى براى اجراى اين طرحها داوطلب پرداخت وامهاى كلان از طريق صندوق بين المللى پول و بانك جهانى نيز مى شوند؟ و يا آيا هيچ از اهداف پنهان بورسهاى تحصيلى اعطايى كشورهايى چون فرانسه، انگليس و آمريكا به دانشجويان كشورهاى اسلامى پرسيده ايم؟

مطالعه در اين باره نيازمند بررسى و پژوهش جدى و بى گمان امرى است ضرورى كه بدون انجام آن امكان بازپرسى از ساز و كار دشمن در اين مرحله وجود ندارد.

### ج) خصم پنهان با ادوات جنگى پنهان

هر چه حضور در ميدان جنگ اول سهل و تشخيص موقعيت و عمل خصم ساده است، در اين جنگ همه چيز سخت مى نمايد. مردان آزموده جنگ رويارو، براى حضور در اين ميدان ناتوانند؛ مگر آنكه توانمندى خود را به اثبات رسانده باشند. خصم چونان شبح مى آيد و با صلاح نامريى مى جنگد، در حالى كه همه مرزهايت را باسيم خاردار كنترل كرده اى.

در اين ميدان دوست و دشمن به سختى بازشناخته مى شوند، گاه با دوستانى همخانه اى كه به حقيقت از اردوگاه خصم اند. بيمارانى كه در كنارت بيمارى را مى پراكنند، آلوده ات مى سازند و بعد در انتظار مى نشينند. جنگ در حوزه فرهنگى جنگ رايج امروز است.

هيهات كه غرب در طى همه سالهاى گذشته چنان جسم و جان ساكنان سرزمينهاى شرقى را آلوده ساخته كه دوستان در عين اظهار ارادت به كام خصم مى نشينند، چرا كه جان و دلشان همنوا با آهنگ خصم به ترنم در مى آيد. در اين ميدان شيفتگاه ادب و فرهنگ و علم و دانش، گاه بى آنكه بخواهند ريشه هاى هويت و حيثيت فرهنگى مردم خود را مى سوزانند. علقه ها را از بين مى برند و دلبستگى به فرهنگ مذهبى، سنتى و ملى را مبدل مى سازند تا جملگى در هواى دستيابى به فرهنگ جهانى و همراه شدن با اعتبارات بين المللى از همه چيز خود بگذرند.

«روشنفكرى» از دويست سال قبل چونان طاعون به جان ملتهاى منتشر در سرزمينهاى اسلامى و آسيايى افتاد. شاگردان بسيارى را پرورد تا چونان «اسب تروا» از درون دروازه ها را بگشايند.

امضا كنندگان قراردادهاى گلستان و تركمنچاى، وابستگان لژهاى ماسونى، ادب آموختگان مكتب مستشرفان، مدرسان و مولفانى كه با نحوه نگرش ‍ ويژه خود به سكولاريزه كردن معارف دينى مشغول شدند، پژوهندگان علوم دينى كه متدولوژى غربى را براى موضوع انديشى و كندو كاو در متون بكار گرفتند، مولوى و حافظ شناسانى كه تفسير مادى خود از عالم و آدم را به حافظ و سعدى و مولانا نسبت دادند و اقوال آنان را دليل صحت كلام و دريافت خويش فرض كردند، پژوهندگانى كه با نگرش ماترياليستى به تفسير منابع دينى پرداختند، متتبعين حوزه علوم انسانى كه تتبع حاصله از نگرش ‍ امانيستى خود را به رسم تحقيق عرضه داشتند و باعث محجوب ماندن حقيقت آثار فرهنگى شدند.

بسيارى از اين گروه در ميان خود ما و از خود ما هستند، نماز برپاى مى دارند، درباره بزرگان دين و ادب كتاب مى نويسند، تاريخ ادبيات تاليف مى كنند، اما در واقع شاگردانى را مى پروردند كه چونان يك انگليسى يا آمريكايى به عالم مى نگرند، همه دريافت خود را از ميان فرهنگ غربى اخذ مى كنند و جان و دلشان در هواى آن ديار مى تپد.

عجبا! كه هيچگاه «ماسونيت» در ايران مورد بازپرسى جدى اهل نظر و فرهنگ واقع نشد. و اى عجب كه همه وقت سر در پى كشف دشمن داشتيم اما گمان مى كرديم تنها آنكه با زره پوش و كلت مى آيد دشمن است.

در اين جنگ همه ساختمانها، خيابانها، شهرها و حتى همه اجسام و اجساد مردمان برجا و برقرار مى ماند، اما از درون مى پوسد.

### د) خصم پنهان با ادوات جنگى آشكار

در اين نوع از جنگ، خصم پوشيده در جامه اى زيبا و هنرى وارد ميدان مى شود و بى آنكه دست به سلاح گرم ببرد مى جنگد. جنگ مهاجمانى كه قلم، دوربين، سينما، تئاتر و امثال اينها را سلاح خويش ساخته اند. همان كه طى سالهاى اخير از آن به عنوان «تهاجم فرهنگى» ياد مى كنيم.

منظورم تلاش آگاهانه اى است كه به صورت سازمان يافته و به قصد مبارزه و براندازى سعى در ايجاد انحراف، ترديد، بى ميلى و نفوذ در ميان جامعه اى دارد كه مطابق ميل او عمل نمى كند. چرا كه مى داند با تخدير اذهان و سست كردن قلوب و بازى با نفس جوانان آن سرزمين مى توان آنان را ضعيف و خمود كرد و با متمايل ساختن قلبشان به سوى خود آنها را از درون مى پوساند.

در اين كارزار، دشمن، با بازى با نمادها و سمبلها، تخم بى اعتقادى مى پراكند و همه چيز را به سخره مى گيرد، خادمان را خائن و خائنان را خادم معرفى مى كند تا زمينه هاى بسط فرهنگ سكولار و انسان مدارانه را فراهم سازد.

در اين مرحله خصم، همه آرمانهاى بلند را مبدل به خواسته هاى حقير و پست دنيايى مى كند، جوانان را به تمنيات پست حيوى مشغول مى سازد. مدينه غربى را آرمانشهر مطلوب و فاضله معرفى مى كند و بالاخره عالم پس ‍ از مرگ را در زير لايه هايى از خاكستر غفلت مى پوشاند. اسوه ها و نمونه هاى كامل شرافت و بزرگى را به سخره مى گيرد تا امكان جايگزينى قهرمانان پوشالى سينما، تلويزيون و ميدانهاى ورزشى را فراهم آورد.

در عصر حاضر، مطبوعات در زمره بارزترين ابزارى هستند كه خصم براحتى از آنها بهره مى جويد تا با ايجاد غوغا و اغتشاش بستر ديگرگونى اذهان را فراهم نمايد.

براى حضور در هريك از اين ميدانها مردانى كارآزموده لازم است.

جنگ رويارو «مردان مسلح نظامى» را مى طلبد اما، در ميدان دوم تنها مردان كارآمد زيرك (به قول امروزيان سياستمداران كاركشته) مى توانند وارد شوند. دشمن در اين ميدان در جامعه و با خصلتهاى «عمر و عاص» حاضر مى شود. اما ميداندارى در عرصه سوم نه كار مردان جنگى است و نه سياستمداران؛ چرا كه عقل جزوى و تدبيرگر در اين ميدان عاجز است. در اين ميدان مردان اهل تفكر، دانايان قوم و انديشمندانى مى توانند خودنمايى كنند كه درك عميقى از مكاتب مختلف و رايج در پهنه زمين داشته باشند، آنان كه نحوه ظهور كفر و شرك و حق را در هر عصر مى شناسند و بويژه دريافته اند كه در اين دوره و زمان چگونه كفر به جلوه گرى مشغول آمده است. مردانى كه صورت زبانها، صورت آثار و جلوه گرى قالبها آنان را نمى فريبد و قادرند از لابلاى دهها پرده و حجاب حقيقت كلام را دريابند. چه، در اين ساحت خصم چون موريانه اى از درون مى پوساند. درست در حالى كه صورتهاى بيرونى زيبا و پابرجا مى نمايند.

در همين جا متذكر اين نكته مى شوم كه منظورم از مردان اهل تفكر ضرورتا دارندگان مدرك دكتراى دانشگاهى و يا حتى درس خوانده هاى سطوح مختلف حوزه هاى علميه نيست. قصه پيچيده اى است كه كالبدشكافى آن نيازمند مجالى درخور است.

## 4- غفلت از مطالعات و طرحهاى استراتژيك

«استراتژى» را نقشه جنگى يا فن جنگيدن در ادبيات نظامى و نظاميگرى معنى كرده اند. چه در طول همه قرون گذشته هيچ سردارى، هيچ حاكمى و هيچ اميرى براى جنگيدن و ملك دارى بى نياز از داشتن نقشه و طرح كارآمد نبوده است، فرماندهى كه هنر جنگيدن را مى داند با كمترين تلفات بر خصم پيروز مى شود و اين نوع فرماندهى نيازمند آگاهيهاى زير است:

1- آگاهى از عده و عده خصم و موقعيت مكانى آنها در ميدان؛

2- آگاهى كامل از عده و عده نيروهاى خودى، موقعيت مكانى و روحيه جنگاوران؛

3- آگاهى كامل از نقطه اى كه در دست دشمن است يا محلى كه بايد فتح شود؛

4- آگاهى درباره همه فنون و نقشه هاى تاكتيكى كه به مدد آنها مى توان جنگيد؛

5- آشنايى با سلاحها و ادوات و مردان كارآمد ميدان در ميان صفوف.

فرماندهان كارآزموده بر استراتژى دشمن با خسارات اندك فائق مى آيند. ملك دارى خود نوعى جنگيدن است. «حفظ جغرافياى خاكى و فرهنگى يك قوم» نيازمند توانايى و آمادگى است و «مطالعات استراتژيك» حكمرانان را براى رسيدن به اهداف دراز مدت و حفظ دستاوردها، تثبيت موقعيت، كنترل شرايط، حراست از منافع مادى و معنوى رعايا و آگاهى از نحوه عمل و خواست دشمن يارى مى دهد.

«مراكز اطلاعات استراتژيك» پشتيبان اصلى همه نظامهاى پر قدرت در جهان امروزند. هسته اى انديشمند و كارآمد كه پيش از وقوع حوادث و براى آينده طراحى مى كنند و ما فاقد مطالعات جدى استراتژيك بوديم و يا به عبارتى هيچ دستگاه هوشمندى عهده دار «طراحى، نقشه كشى و مطالعه» جهت تحقق استراتژى انقلاب اسلامى نشد. همچنانكه هيچ دستگاه هوشمندى عهده دار شناسايى طرحها و نقشه هاى دشمن جهت خنثى سازى استراتژى دشمن نگشت. شايان ذكر است «طرحهاى استراتژيك» تنها شامل امور نظامى يا سياسى نيستند، بلكه، اينگونه طرحها «سمت و سو، نحوه حركت، سازماندهى قوا و تدارك امكانات مورد نياز» يك ملت را در همه زمينه ها معلوم مى سازد و اجازه نمى دهد قومى در امور نظامى به سويى و در اقتصاد به سويى ديگر برود.

براى مثال چنانچه همه امور اقتصادى، سياسى، فرهنگى و نظامى ما براساس طراحى استراتژيك پيش مى رفت؛ در مى يافتيم كه ميان «تشكيل ارتش بيست ميليونى بسيج، شعار آزاد سازى قدس، مبارزه با تهاجم فرهنگى، و تاسيس كارخانه هاى مونتاژ اتومبيل سوارى، طراحى مناطق آزاد تجارى كيش و امثالهم، اخذ وام از بانكهاى جهانى، ساختن پالايشگاه در حاشيه خليج فارس و در مقابل ناوهاى آمريكايى، ساخت كلانشهر تهران، توسعه فرهنگى، خريد گندم از خارج و... » چه رابطه اى وجود دارد. زيرا، هريك از موضوعات خود حكايت از يك استراتژى مى كند.

تجربه نشان مى دهد كه اين مركز، هيچگاه قادر به طراحى برنامه استراتژيك براى تحقق اهداف انقلاب اسلامى نبوده، بلكه دانسته يا ندانسته از كنار چنين امر مهمى كه مى توانست تاثير بسزايى در آينده مسلمين و سرزمينهاى اسلامى داشته باشد گذشته است.

سالهاى بحرانى انقلاب و جنگ و حذف ناجوانمردانه مردانى كارآمد چون «چمران، بهشتى، مطهرى و... » اجازه انجام اينگونه طرحها را نداد اما بعد از آن نيز به عناوين مختلف از اين موضوع غفلت شد. استراتژى انقلاب اسلامى، مبتنى بر تعاليم دينى، رهنمودهاى امام خمينى، قدس ‍ سره، و شعارهاى مردمى بود و پس از آن طى 20 سال اخير نيز به گونه هاى مختلف مقام معظم رهبرى درباره آنها متذكر شده اند اما:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من  |  | آنچه البته به جايى نرسد فرياد است  |

بى گمان پيش نياز شروع اين نوع مطالعات و طراحى دورى از سه غفلت مذكور در بخشهاى قبلى، به اضافه آگاهى از مبانى نظرى دينى و تعيين دقيق مختصات اهدافى است كه نيل به آن مطلوب است.

## 5- غفلت از «انقلاب فرهنگى»

آنچه كه پس از بيست سال در ميان انبوهى از بخشنامه ها، سمينارها، شعارها به فراموشى سپرده شد و به دليل تعللها و ندانم كاريها فرصتهاى بسيارى از دست رفت تا آنگاه كه قصه مردم، قصه «تعرب بعد الهجره» شد؛ انقلاب فرهنگى بود.

برخى، جدا كردن كلاسهاى درس دانشجويان دختر و پسر را انقلاب فرهنگى فرض كردند، برخى كارشناسان افزودن واحدهاى «معارف اسلامى » و «ريشه هاى انقلاب اسلامى» را به فهرست درسهاى دانشگاهى، انقلاب فرهنگى تصور كردند. برخى تاسيس انواع و اقسام دانشكده هاى آزاد دولتى را مصداق آن ذكر نمودند، ولى باز هم ديديم كه در ساختار تعليم و تربيت دانشگاهى و آموزش و پرورش، هيچ چيز عوض ‍ نشد. هيچ گفتگويى درباره «مبادى علوم (2)» و نقد ويژه آن در نگرفت و هيچ سمينارى تشكيل نشد. همان رشته ها، همان منابع، همان روشهاى شناخت (متدولوژى علوم غربى)، همان نام دانشگاهى پابرجا ماند. تا آنكه نسل اول انقلاب از مرز فارغ التحصيلى گذشت و نسل دوم بر همان اساس و مبنا، مدارج دبستان و راهنمايى و دبيرستان را پشت سر نهاد تا آنجا كه بازگشت به عقب و تجديد حيات فرهنگ انسان مدارى، اخلاق ليبراليستى و ترويج نهضت سكولاريزم جاى انقلاب فرهنگى را گرفت و عجبا كه هنوز هم صدور بيانيه هاى تبليغاتى از سوى هيچيك از شوراها، سازمانها و مقامات مسؤ ول و مكلف از طريق رسانه هاى جمعى قطع نشده و همچنان شعار مقابله با غرب و تهاجم فرهنگى و انقلاب فرهنگى و امثالهم به گوش مى رسد.

بى شك تحقق اين برنامه به وسيله كسانى كه جان و دلشان نيوشاى كلام نظريه پردازان غربى است و از منظر غرب به عالم مى نگرند (صرف نظر از لباس و صورت ظاهرى و القاب) ممكن نيست.

## 6- غفلت از اجراى حدود الهى بويژه در وقت ملاحظه اغيار و نواختن دوستان

قصه حكومت، قصه «مگس است و شيرينى». منظور در اين جا به آب و عليق رساندن خويشان و اقربا نيست، اگرچه در اين باره سعى و افر به عمل آمده است.

در جايى سخنى خوانده بودم از حكيمى كه گفته بود: مردم سه حق بر گردن حاكمان دارند:

1- نان؛ 2- امنيت؛ 3- اعتماد.

بدان كه مردم را بر گردن شما سه حق است، هشدار كه اگر در ميانه انتخاب نان و امنيت درماندى امنيت را برگزين، چه اگر مردم نان نداشته باشند، اما احساس امنيت كنند با تو مى مانند و اگر ميان انتخاب امنيت و «اعتماد مردم درباره خودت» درماندى سومى را برگزين چون اگر مردم نان نداشته باشند و امنيت هم نداشته باشند اما به تو اعتماد كنند با تو مى مانند.

بسيارى از ايام، مردم در گير و دار نان و امنيت در كنار مردانى كه به آنها اعتماد كرده اند مى مانند و بالعكس گاه پيش مى آيد كه در عين برخوردارى از نان و امنيت از خيمه فرماندهان مى گريزند.

چشم پوشيدن از خطاى دوستان و خويشان، رها كردن نزديكان و اقربا به حال خود، تقسيم مناصب بر مبناى خويشى و دوستى، سپردن كارهاى پست به بزرگان و كارهاى بزرگ به ضعيفان؛ ريخت و پاشهاى بى حصر و حساب، تن آسايى در وقت سختى و رنج مردمان و برداشتن حساب و حسيب از كار و بار كارگزاران، ناديده گرفتن بى عدالتى و ستم برخى از آنان و مسايلى از اين قبيل به ركن سوم يعنى «اعتماد مردم» لطمه مى زند، چيزى كه اگر اتفاق افتد هيچ چرب و شيرينى آنان را باز نمى گرداند.

ترديد در اجراى حدود الهى در بسيارى از زمينه ها به دليل غلبه خوف پنهان از عكس العملهاى گردانندگان نظامهاى استكبارى موجب به فراموشى سپردن بسيارى از اين امور مى شود. بسيارى از مردان و زنان مى توانند حافظان كيان فرهنگى و اعتقادى و خاكى مردم شوند، آنان كه بى ادعا در گوشه اى سكنى گزيده و در گير و دار امر معاش عرض و آبروى خود را به سختى پاس مى دارند و نه آنان كه در سنگر ادعا نشسته و بعد از هر واقعه و ماجرا به صدور بيانيه ها مى پردازند.

بسيارى از مردان و زنان مى توانستند چشم بينا و دست امين باشند، اگر مجال رخصت و ديدارشان را مى يافتيم و يا اجازه گذر از خانها را مى يافتند. بسيارى را بايد مى رانديم، پيش از آنكه فرصتها از دست برود.

## 7- غفلت از فتنه آخر الزمان و امام عصر، ارواحنا فداه

اين سخن بدان معنى نيست كه در نيمه شعبان به جشن و نقل و شيرينى و چراغانى نپرداختيم. بلكه غفلت ما از موضوع، محتوا و توانايى بالقوه و شگرف باور مهدوى است كه مى تواند نه تنها چونان سنگرى محافظ اخلاق، فرهنگ و تماميت اين سرزمين باشد، بلكه همه جوانان و نوجوانان را در برابر جريانات مهاجم مصونيت طبيعى بخشد.

طى سالهاى اخير اين برداشت غلط به وجود آمده كه: «گفتگو كنندگان از امام عصر، عليه السلام، چونان معتزله از حضور در مناسبات سياسى، اجتماعى اين مرز و بوم (و مبتلا به شيعه) كناره گيرى نموده و آنهمه را منكرند».

بى شك عملكرد پاره اى از مدعيان اين شبهه را متبادر به ذهن ساخته است. بسيارند كسانى كه در راه افراط هر حركت اصلاح طلبانه اى را نشانه اى از ظهور طاغوت در عصر غيبت دانستند و در آخر كار در طريق تفريط داعيه دار اصلاح طلبى به سبك و سياق سازمانهاى جهانى و عمله استكبار شدند و اينهمه از غفلتهاى آنان درباره امورى بود كه ذكر آن رفت.

# فصل سوم: استراتژى انتظار

## 1- طرحى براى خروج از ايستايى

در بررسى هفت غفلت بزرگى كه موجب بروز ناهنجاريهاى بسيار در گستره حيات فرهنگى و مادى مردم اين سرزمين بزرگ اسلامى شده، غفلت از موضوع «مهدويت و امام عصر، عليه السلام» در شكل خاص (و نه عام و كلى) به عنوان آخرين و يا در واقع هفتمين غفلت ذكر شد. اين امر به جايگاه بارز اين باور و نقش آن در زمينه سازى وضع مطلوب باز مى گردد.

به عبارت ديگر، تا كسى متذكر آن موارد شش گانه نشود؛ متوجه ضرورت پرداختن جدى و فرهنگى به اين موضوع نخواهد شد. تنها با گذار از غفلتهاى مذكور است كه امكان خروج از وضع نامطلوب فراهم مى آيد. در غير اين صورت اين امر در وجه صرفا اعتقادى با چاشنى احساس و عاطفه در صورت قرن دو و سه هجرى قمرى گرفتار مى ماند و كاركرد اصلى خود را از دست مى دهد. شايد يكى از مشكلات مسلمين و بويژه شيعيان اين بود كه على رغم در اختيار داشتن امكانات بالقوه و نيروى نهفته در باورهاى خود بدليل غفلت از وجوه فرهنگى و مدنى مورد نياز در گستره حيات تاريخى خود قادر به بهره گيرى از آنهمه امكان نبوده اند.

بى شك نمى بايست فرض را بر اين گذاشت كه همه كسانى كه به نوعى در قالبهاى گوناگون امثال تشكيل مراسم مداحى، برگزارى مجالس جشن و سرور و يا امثال اينها متذكر نام امام عصر، عليه السلام اند، متذكر همه غفلتها و راههاى علاج نيز هستند. چنانكه نمى توان تصور داشت با رونق به جشنهاى نيمه شعبان و ساختن انواع و اقسام برنامه هاى تلويزيونى مى توان ره بجايى برد، اينهمه در جاى خود پسنديده و ضروريست اما جايگزين موضوع مورد بحث و مبتلا به در شكل كلان نمى شود.

بسيارى از مردم نيمه شعبان را با نقل و شيرينى سپرى مى سازند، چنانكه جمع كثيرى از نويسندگان در شرح فلسفه غيبت و بيان ويژگيهاى نواب عام و خاص كتاب و رساله نگاشته اند، اما بايد متوجه اين نكته بود كه اينهمه براى خروج از بن بست و انفعال در شكل كلان و فراگير كافى نيست، چنانكه عموم اين آثار به هيچ روى قادر به هدايت خوانندگان از طريق طرح موضوع مهدويت و خارج ساختن آنها از بن بست غربزدگى و تاريخ و تمدن غربى نيستند. آيا هيچ فكر كرده ايم چرا بسيارى از طراحان موضوع «مهدويت» طى همه سالهاى گذشته از طريق تربيت جوانان (به شيوه علم آموختگان فرنگى) خود، ناخواسته مقوم نظام آموزشى و تثبيت نظام اجتماعى و فرهنگى مغرب زمين در ميان كشورهاى اسلامى بوده اند؟ شايد بتوان يكى از دلايل واماندگى مسلمين را (هنگامى كه شديدا نيازمند «تجديد حيات فرهنگى» بودند) در همين دانست، آنان قادر به استفاده از نيروى نهفته در ميان باورها و تاريخ خود نبودند و در گير و دار با صورتها به صورت بندى مشغول آمدند چنانكه نتوانستند از طريق طرح «نظريه هاى كلى» افقهاى دوردست را فراروى مردم بگشايند.

اين سخن بازگو كننده اهميت و ضرورت ترسيم جغرافياى مقصد و ماءوايى است كه مى بايست به سمت آن رفت و يا جماعت بسيارى را بدان سوى رهنمون شد.

هيچ به «معنى مرگ» انديشيده ايد؟

درباره مرگ بسيار گفته و شنيده و از مناظر مختلف بدان نگريسته ايم.

«مرگ» در عبارتى لطيف «معنى بخشنده» به زندگى است. چنانكه هركس حسب دريافت و تعبيرى كه از مرگ در ذهن و قلب آن دارد و آن را وجدان كرده به زندگى مى انديشد.

آنكه مرگ را عين سياهى و پايان همه چيز مى پندارد، به نحوى به زندگى مى پردازد و آن را معنا مى كند و بعكس آنكه مرگ را چون راز سربمهر مى شناسد و با دريافتى ژرف از آن به عنوان پلى براى گذار و رسيدن به عالم روشنايى و حيات ابدى ياد مى كند به نحو ديگرى زندگى را معنا مى كند. گويا «مقصد» نحوه رفتن و بودن را معلوم مى سازد.

چگونه مى توان جماعت مردمان را به سوى مقصدى برد اما هيچگونه تصوير و ترسيم روشنى از آن ترسيم نكرد؟ و يا چگونه مى توان درباره راه رفتن و اسباب بردن انديشيد در حالى كه مقصد در هاله اى از ابهام و تاريكى فرو رفته است؟! طى دو سه قرن اخير، همه اقوامى كه بدون ترسيم دقيق جغرافياى «مقصد و ماواى مطلوب» سعى در ساختن زندگى كرده اند على رغم شعارها به سوى مقصدى شتافته اند كه از آن بيزارى مى جستند. اين واقعه باعث بوده تا بتدريج اين گمان بدل به باورى فراگير و عمومى شود كه: «سير در ميان فرهنگ و تمدن غربى و گذر از مراتب و منازل آن امرى محتوم و ناگزير است».

دريافتى كه شرنگ انفعال و واماندگى را چنان در كام ملتهاى شرقى و مسلمان ريخته كه همه هم خود را مصروف جذب تمام عيار عناصر فرهنگى و مدنى غربى ساخته اند.

همواره سه موضوع مهم مى بايست در دستور كار همه كسانى باشد كه بعنوان مصلح، آزاديبخش، ناجى و... درباره سرنوشت يك قوم اخذ تصميم مى كنند:

1- شناسايى وضع موجود؛

2- ترسيم وضع مطلوب؛

3- ترسيم نحوه سير از وضع موجود به وضع مطلوب.

نشناختن همه جانبه «وضع موجود» رهزن عقل مى شود. به آن مى ماند كه پزشكى بدون شناسايى حال بيمار و نوع مرض او نسخه تجويز نمايد. اين موضوع به همان اندازه اهميت دارد كه نحوه استفاده از دارو و آگاهى از كميت و كيفيت موادى كه مصرف مى شود.

با توجه به «فلسفه تاريخ شيعه» و درك و دريافت آنان از انجام جهان، غفلت از امام عصر، عليه‌السلام، و موضوع ظهور به منزله تاييد فلسفه جعلى و بر ساخته فلاسفه و علماى علم الاجتماع غربى است. و به عبارت ساده تر؛ ترديد در همه اقوال و آيات رسيده كتاب آسمانى و ائمه معصومين عليه‌السلام، است.



جاى اين پرسش باقى است كه چرا على رغم وضوح و آشكارى دستور العملها و پيش بينى هاى متقن دانسته يا ندانسته درباره اش غفلت كرده ايم؟ بى گمان خداوند هيچ قومى را ناگزير به پيمودن طريق تجربه شده اقوام عاصى و دور مانده از هدايت الهى نساخته كه در اين صورت موضوع ارسال رسل، قيامت و معاد و سئوال و جواب موضوعاتى لغو و بيهوده و عارى از حكمت حضرت بارى تعالى به نظر مى رسند.

اگر اين فرض ساده، كه ائمه هدى درباره اش بسيار گفته اند: «در آخر الزمان خشكسالى و قحطى فراگير همه سرزمينها را در بر مى گيرد» در دستور كار متوليان امر كشاورزى سرزمينهاى اسلامى قرار مى گرفت در طراحى برنامه هاى خود چه موضوعاتى را براى حراست از مسلمين و شيعيان از بلاى اين عصر در اولويت قرار مى دادند؟ كشاورزى؟ صنعت؟ يا صنايع مرتبط با كشاورزى؟

اين مساله به بى توجهى مسلمين و معلمان آنان به پتانسيل قوى باورهاى دينى و ضعف آنان در كشف لايه هاى تودرتوى آن دستورالعملهاى حكمت آميز بر مى گردد. اگرچه طى سالهاى متمادى درباره اهميت اين آثار و اقوال سخن بسيار گفته شده و به انحاء مختلف در تمجيد و تقديس آن، كتاب و روزنامه منتشر شده است، اما هيچگاه به نحو شايسته براى خارج ساختن آن دريافتها از اجمال و جارى ساختن آن در عرصه تاريخ اقدام نكرده ايم. در حالى كه همه امكان براى اين امر و درافكندن طرحى نو فراهم بود. اما، تعلل و انفعال نه تنها بسيارى از فرصتها را از ما گرفت بلكه زمينه بروز نوعى ياس عمومى را نيز فراهم نمود تا آنجا كه بسيارى از ناكارآمد بودن دين در عرصه حيات مدنى و فرهنگى مردم داد سخن دادند. و از همين نقطه تيرهاى زهرآگين به سوى دريافت دينى روانه شد.

البته سخن آنان كه دم از ناكارآمد بودن دين در اين عصر زدند خيلى هم بيراه نبود زيرا، آنچه كه از آن به عنوان نظام اجتماعى، اقتصادى و سياسى ياد مى كردند و اميد اصلاح امور را از آن مى طلبيدند؛ در اساس با مبانى دين در تعارض بود و به آن مى مانست كه كسى طالب پرتقالى با طعم و رنگ سيب باشد.

اصالت دادن به آنچه كه محصول تفكر و فرهنگ غير دينى است چاره اى جز ترك دين و دل بستن به نظام معلول و بيمار غربى باقى نمى گذارد.

«طرح نو» نيازمند بازپرسى جدى از وضع موجود بود و اما، تلاش ‍ مسلمين عموما مصروف مسلمان كردن موجودى بوده كه در ذات خود شيطانى است. سخن ناتمام بخش اول (چهار حركت) به همين موضوع بر مى گردد.

سفينه انقلاب اسلامى به مدد اولين منبع سوخت از پايگاه 57 برخاست و تا مدار 59 صعود كرد و پيش از آنكه بر مدارى ثابت و ساكن به انتظار سقوط و افول بماند به مدد منبع سوخت دوم تا مدار 68 صعود نمود. اينهمه مدارهاى ابتدايى و مقدماتى بودند و سفينه تا گذر از جوى كه مى توانست او را از سياهيها و پليديها عبور دهد، نيازمند منبع سوخت سوم بود، زيرا توان آن دو منبع براى عروج به مدار مطمئن و شايسته كافى نبود.

چرخش سفينه بر مدار 68 به طور ثابت بسيارى از انتظارات را برآورده نساخت و بتدريج بروز نوعى خستگى را سبب شد. بويژه در اين مدار سفينه جماعت جوانى را با خود داشت كه هيچ اطلاع روشن و تجربه شده اى از پايگاه 57، مدار 59 و بالاخره مدار 68 نداشتند.

از اين نكته نبايد غافل بود كه جماعتى ساز بازگشت به مدارهاى قبلى و حتى پايگاه اوليه را كوك مى كردند و خامان راه نرفته را نيز ترغيب و تشويق مى نمودند.

تبليغ و تاييد مكرر مدارهاى طى شده نيز بصورت طبيعى عارى از انرژى لازم براى صعود و يا حتى ماندن در مدار 68 بودند، زيرا بيش از هر چيز عارى از خاصيت آرمانى و انگيزه هاى سزاوار بود. ما نياز به منبع سوخت سوم داشتيم، يك طرح آرمانى ويژه در نسبت با نقاط عطفى كه طى شده بود، آرمانى جاذب جوانان، تئورى ديگرى براى سازماندهى همه قوا، همه امكانات و همه عوامل انسانى، اما با ويژگيهاى خاص خود، اين ويژگيها را در موارد زير مى توان خلاصه كرد:

1- رويكردى جدى و قوى به آينده داشته باشد؛

2- ريشه در مافى الضمير عموم مردم و جوانان داشته باشد؛

3- خاصيت فرهنگ سازى داشته باشد؛

4- برانگيزاننده و شور آفرين باشد؛

5- از خاستگاه شيعى و روحيه قومى ايرانى برخوردار باشد؛

6- ريشه در تاريخ اين ديار و ساكنان آن داشته باشد؛

7- الگو و نمونه اى عينى داشته باشد؛

8- ملموس و واقعى جلوه نمايد و جامع باشد.

اينهمه ويژگيهاى آرمانى تحريك آفرين رانشان مى دهد كه طرح درست آن (با توجه به همه غفلتهايى كه مى بايست جبران شوند) مى توانست چونان مخزن سوختى مطمئن سفينه را از مدار 68 عبور دهد.

اما اولين ويژگى:

همه تلاش مبلغين فرهنگ و تمدن غربى مصروف آنست تا با اسطوره زدايى (به معنى طرد هر نوع دريافت فرا تاريخى) از عالم و دريافتهاى بشرى از يكسو و «تضعيف روحيه آرمانگرايى»، انسان را در گستره خاك و تمنيات صرفا خاكى گرفتار آورند تا با پذيرش فرهنگ جهانى (غربى) و تن دادن به تمدن ويژه آن تابع چشم و گوش بسته آن فرهنگ و تمدن شود. از همين رو دائما در تبليغات خود اعلام مى دارند «عصر آرمانگرايى و دريافتهايى ماورايى گذشته است».

رد اين نگاه چندان نيازمند استدلال نيست. روح آدمى همواره متمايل به كمال است و مهياى ستيز براى جستجوى سرزمينى مطلوب. اين مشخصه در دوران جوانى بيش از پيش خود را مى نماياند.

جوان در جستجوى آرمانى جذاب، همراه با رويكردى نو به آينده همه توان خود را تقديم مى دارد. زيرا اين تمنا وى را در گذر از وضع موجود و رسيدن به وضع مطلوب يارى مى دهد.

اگرچه نسل پيشين «پيروزى بر طاغوت» و يا «غلبه بر خصم» بعنوان آرمان و آرزويى جذاب خود را نمايان مى ساخت اما با سپرى شدن آن ايام و گذر سفينه از مدار 57 و 68 آرمانهاى مذكور مبدل به واقعيتى ملموس آن هم در گيرودار با واقعيتهاى سياسى و اجتماعى شدند. از همين رو بشدت آسيب پذير نيز گشتند.

متذكر مى شوم كه آنچه مى بايست فراروى جوانان قرار مى گرفت قبل از هر چيز الزاما مى بايست از اين ويژگى يعنى (رويكرد به آينده) برخوردار باشد.

اما ويژگى دوم:

طى دهه شصت همه چيز مهياى طرح و پذيرش موضوعى نو بود و جوانان نيز مستعد سير در مسيرى كه روى به آينده داشت. اما تنها نظريه اى مى توانست همه گير و موج آفرين شود كه در «ما فى الضمير» ريشه داشته باشد.

تمنيات بسيارى برانگيزاننده اند از جمله آنچه كه نفسانيت آدمى طالب آن مى شود اما، صرف نظر از نيازهاى برخاسته و كاذب تنها برخى امور ذاتى وجود آدمى اند و به عنوان عنصر مشترك همگان را در بر مى گيرند.

چنانكه «انتظار» ذاتى وجود آدمى است و ريشه در ما فى الضمير همه بندگان دارد و از آن به عنوان «امر مشترك» مى توان ياد كرد. از همين روست كه متذكر شدم تنها پيشنهادى مى توانست و مى تواند اقبال عمومى از سوى جوانان و مردم را در بر داشته باشد كه هركس براحتى پس ‍ از مراجعه به خود مويد آن شود و بصورت طبيعى و بدور از هرگونه غرضى نسبت بدان عكس العملى مثبت نشان دهد.

شايد بتوان يكى از وجوه ممتاز اسلام را نسبت به همه مكاتب، مسالك و ايدئولوژيها در اين دانست كه همه آنچه را كه اعلام مى كند و يا بر حذر مى دارد ريشه در ما فى الضمير آدمى دارد. بواقع عقل و قلب آدمى پذيراى آن است.

اگرچه هواجس نفسانى نيز برانگيزاننده اند اما، بدليل نسبتشان با تيرگى و پليدى داراى عمرى كوتاه همراه با نوعى دلزدگى و نفرت روحانى اند.

ويژگى سوم آنچه كه بدان نيازمند بوديم تا از مرتبه سوم از تاريخ انقلاب اسلامى گذر كنيم «خاصيت فرهنگ سازى» بود. بواقع پيشنهاد ما چنانچه عارى از اين خاصيت باشد پس از چندى عموم مردم را كه بصورت طبيعى سردر پى يافتن «ادبى براى زيستن و بودن» هستند پس ‍ مى زند.

همه كسانى كه طى هشت سال نبرد سرى به جبهه ها زدند دريافتند كه ميدانهاى نبرد، بسان جزيره ايست با ساكنانى متفاوت، صاحب اخلاق خاص خود، مناسك و مرامى متمايز، ادبى ممتاز و عارى از هرگونه دورويى، نفاق، دنيامدارى و رذايل. اينهمه «فرهنگ جبهه» را تشكيل مى داد. چنانكه در هواى آن داستانهايى از قهرمانيها، غزلواره هايى از دوستى و مهر خلق شد، سرودهايى كه به صورت طبيعى حاضران در آن ساحت را دگرگون مى ساخت. چنانكه وقتى ساكنان آن جزيره به ميان شهرها باز مى گشتند احساس دورى و غربت مى كردند.

هيچ به رفتار، پوشش، زبان و خواسته هاى بروبچه هاى آن دوران توجه كرده ايد؟ جبهه ها زبانى ديگر را خلق كرده بود.

عموم جوانان مستعد پذيرفته شدن در يك گروه، همرنگ شدن با آن و متمايز شناخته شدن هستند. اين خاصيت (فرهنگ سازى)، مى تواند يك عقيده آرمانى را از ساحت نظرى و فكرى صرف خارج ساخته و در صورت اخلاق، مناسك و اعمال متجلى سازد و جبهه اى عمومى پيدا كند.

بسيارى از خواص از اينكه مردم به حرفها و سخنانشان دل نمى بندند گلايه دارند. آنان از اين نكته غافلند كه مباحث كلى نظرى مخصوص كلاس ‍ درس اند و تنها وقتى آن مباحث از ساحت خاص خود فرود آيند و از طريق زبان و ادب و ذوق همه فهم شوند در ميان شهر و ديار جارى مى شوند.

مى بايست متذكر اين نكته بود كه هيچ بخشنامه و قانونى، هيچ زور و ضربى قادر به ساخت يك فرهنگ نيست، اين امر مى بايست بصورت طبيعى، آرام و بتدريج صورت گيرد و همواره انگيزه هاى قومى و آرمانهاى بزرگ (به شرط داشتن ويژگيهايى كه برشمرديم) قادر به ايجاد يك دگرگونى همه گير هستند.

اين امر بصورت طبيعى ويژگى چهارم يعنى «شور آفرين بودن و برانگيزندگى» را در پى دارد.

هيچ به عبارات منظومه قافيه پردازان مزد بگير دقت كرده ايد؟ ابيات منظوم آن على رغم صلابت عبارات و درستى قافيه و رديف و وزن دل آدمى را مى زنند، از دور تصنعى بودن را فرياد مى زنند و بعكس، شيون مادران فرزند مرده صد مرتبه دلنشين تر هستند.

آدمى هر آنچه را در خانه دل جاى دهد مى ستايد، پاس مى دارد، به پايش ‍ مى نشيند و قربانى مى دهد و برايش نغمه مى سرايد.

اگر شعارهاى سالهاى اوليه انقلاب و سروده هاى مردمى آن عصر را به خاطر آوريد مى بينيد جملگى برخاسته از دل و ضمير صاف مردمانند؛ چنانكه نوحه ها و مداحيهاى دوران جنگ و شبهاى نبرد نيز از همين ويژگى برخوردارند. حيف كه هيچگاه بدرستى «موسيقى جنگ مورد ارزيابى دقيق قرار نگرفت و سامانى درخور نيافت». اينها يادگار سالهاى شور و هيجان و دلدادگى طبيعى مردمند. و تنها آرمانهاى بلند و عارى از دستورالعملهاى دولتى مى توانند احيا گر شور و هيجان عمومى باشند. اين شور مردم را از ميانه فراز و نشيبها عبور مى دهد و وادارشان مى سازد كه چشم را بر سختيها و كاستيها ببندند و بعكس، زندگى عارى از شور و مردم فارغ از شوق در گير و دار فراز و نشيبها سر در لاك فرو برده و منافع فردى خود را جلب و حراست مى نمايند.

آرمان شور آفرين، فرهنگ ساز است، موسيقى ويژه خود را خلق مى كند، ادب خود را بارز مى سازد و زبان و ادب سزاوار و شايسته خود را منتشر مى كند.

پنجمين ويژگى براى آنچه كه از آن به عنوان مخزن سوم سوخت سفينه مورد نظر ياد شده برخوردارى از خاستگاه شيعى است و ممكن است در بدو امر اين تصور بوجود آيد كه نگارنده حسب علقه خود به شيعه اماميه اين نكته را متذكر شده اما چنين نيست. شايد اگر اين عبارت را با عبارت «خاستگاه ايرانيان اصيل» عوض مى كردم در منظورم هيچ تغييرى بوجود نمى آمد. عموم شيعيان پيرو مكتب ولايت ائمه هدى و على بن ابى طالب، عليه‌السلام اند. در واقع آنان پيرو مكتب جوانمردى، شجاعت، فتوت، سخاوت و رادمردى اند. همه آنچه كه در فرزندان امام على، عليه‌السلام، چون خونى جارى بود، همه صفات و خصال مردانى است كه در سرتاسر آثار و منابع ايرانى ستوده شده تا جايى كه به عنوان اخلاق و روحيه عمومى ايرانيان قابل شناسايى اند.

شاهنامه قبل از اثر حكيم طوسى آينه اين مرامند و پس از آن از شاهنامه فردوسى تا آثار عطار و نظامى گنجوى و از آنجا تا شاعرانه هاى حافظ و سعدى ادامه مى يابند.

گاه متذكر اين نكته بوده ام كه از اين جماعت نه مردمى راهب و گوشه نشين مى توان ساخت نه ملحدى لامذهب و عصيانگرى جانى. همه آنچه در داستانهاى حماسى و پهلوانى آمده در طول تاريخ تجربه شده چنانكه حافظ شيرازى به تمامى معنا آن را در هيات «رندى» آشكار ساخته است.

پهلوانان نام آور شاهنامه از كاوه و فريدون گرفته تا سهراب و سياوش و رستم جملگى عياران قصه هاى عاميانه اند. سمك عيارى كه جامه عياره پوشيده، رندان عالم سوز، سربداران خراسان، لوطى هاى زورخانه ها و بالاخره عباس ميرزا و همه شهسواران ميدانهاى نبرد هشت ساله ايران و عراق.

بى شك همين صفات و خصال موجب بوده تا اين قوم اسلام را و بلافاصله پيروى از اهل بيت و نبى اكرم، صلى‌الله‌عليه‌وآله، را پذيرا شود، بر آستان جوانمردى چون على، عليه‌السلام، سر بسايد و مهر حسين بن على، عليه‌السلام، را در دل جاى دهد. چنانكه همين امروز على رغم همه ابتلائات روا و ناروا به ياد شهيدان كربلا بر سر و رو مى زند، به كوچه و خيابان مى ريزد و هر زمان ديگرى هم كه بوى صفا به مشامش برسد از جا بر مى خيزد.

از همين رو بود كه عرض كردم تنها چيزى اين قوم را بر مى انگيزد كه ريشه در خاستگاه شيعه و روحيه قومى ايرانى داشته باشد.

ايرانيان با مشاهده خصال جوانمردى در امان خانواده نبى اكرم، عليهم‌السلام، پذيراى تام و تمامش شدند اگر جز اين بود شمشير و تازيانه هيچ ترك و تازى نمى توانست براى مدتى كوتاه آنان را به زير يوغ بياورد تا چه رسد كه از آنان بخواهد كه با دل و جان هست و نيست خود را فدا كنند.

اين امر مربوط به ويژگيهاى فرهنگى و اخلاقى است اما جز اين مى بايست آرمان و انديشه پيشنهادى، ريشه در تاريخ اين ديار و ساكنان آن نيز داشته باشد.

جماعت بسيارى از خيل روشنفكران همواره از عموم و عوام مردم گله و شكايت سر مى دهند كه چرا آنان را پذيرا نيستند و با آنان همدلى و همنوايى نمى كنند. از همان سالهاى اوليه ظهور جريان روشنفكرى و ساير ايدئولوژيهاى منشعب از امانيسم و ماترياليسم، على رغم تلاش و تبليغ روشنفكران چپ و راست (سياسى) هيچگاه اين جريان مبدل به خواست عمومى مردم ايران نشد. چنانكه ادبيات و موسيقى روشنفكرانه اگر چه صورت بومى به خود گرفت اما اقبال عمومى را به دست نياورد. علت اين امر به ندانستن و بى سوادى باز نمى گردد، مشكل اين جريان ريشه نداشتن در تاريخ اين سرزمين است.

طى هفت، هشت سال اخير هم اگرچه ديگر بار همين جريان در پوشش ‍ تمايلات روشنفكرانه با پسوند اسلامى ظهور كرده و حتى جماعتى از روحانيون نيز طلايه دار آنند اما، گويى يك حس مشترك، يك بوى ويژه اجازه نمى دهد كه عموم مردم كوچه و بازار پذيرايش شوند، به همان سان كه ماركسيسم هيچ موفقيتى طى 70، 80 سال در ايران كسب نكرد.

صحبت از نيازهاى مشترك (امر معاش) و حتى دفاع از آن، شرط كافى براى جلب اعتماد مردم ايران و بر انگيختن آنان نيست. آنان همواره در پى آنند تا رد و نشان هر مرام و مسلكى را در بنياد تاريخ گذشته خود بيابند؛ چه اين بن مايه تاريخى به نوعى انعكاس روحيه عمومى آنان نيز هست. گويا نگاه به گذشته و تجربه آباء و اجداد بدانها مى فهماند كه طرح و سخن پيشنهادى مى تواند با تمناى درونى و تمايلات عاطفى آن سازگارى داشته باشد يا نه؟

هيچ به اين موضوع انديشيده ايد كه چرا ساكنان اين سرزمين هيچگاه ملحد، بت پرست و كافر نبوده اند؟

همه تاريخ گذشته و همه آثار مانده از دوران بى زمان و مكان اساطيرى مويد اين مطلب است. اين موضوع درباره اقوام اروپايى، آسيايى، آمريكايى و حتى اعراب ساكن سرزمين اسلامى صادق نيست، بهمان سان كه در سابقه و لاحقه نبى اكرم، صلى‌الله‌عليه‌وآله، و اجداد كرام ايشان هيچ نشانى از بت پرستى ملاحظه نمى شود.

هفتمين مشخصه هر پيشنهاد مطلوب - در صورتيكه مخاطب آن عموم مردم باشند - داشتن نمونه و الگويى عينى، ملموس و موجود است.

هيچ گاه مردم را در خلا و در عالم خيال و رويا نمى توان بر انگيخت، تحريك احساس و شور در آنها نيز پس از چندى رنگ مى بازد و موجب بروز بى اعتمادى و نفرت آنان مى شود.

نمونه ها چونان چراغى راه را مى نمايانند، گردنه ها و عقبه ها را جلوه گر مى كنند، انگيزه حركت مى آفرينند و بالاخره يك آرمان را واقعى، ملموس و ممكن نشان مى دهند.

اين نمونه ها در وقت افتادن و خستگى دوباره از جاى جستن را ممكن مى سازد؛ چنانكه بازو در بازوى آنان مى توان تا بى نهايت رفت. آنها در عين داشتن كمال، نيل به كمال را در وجهه اى عمومى و عام، شدنى اعلام مى كنند و على رغم حضور در ساحتى والا در ميان مردم و با آنان مى زيند و فراز و نشيبها را با آنان طى مى كنند. حضور ملموس و محسوس نمونه ها يارى كنندگانى هستند كه به دليل وسعت وجودى شان همه خلل و فرج را مسدود مى سازند و در هيچ موضوعى و پيشامدى پاسخ «نمى دانم» نمى دهند. شايد از همين روست كه آخرين ويژگى را در جامعيت و واقعى بودن يك آرمان اعلام داشتيم.

همه الگوهاى پيشنهادى از مشكل بزرگ «عدم جامعيت» رنج مى برند. وقتى جريان روشنفكرى دين را از سياست جدا مى كند، معترف به آن است كه بخشى از نيازها و يا تمنيات طبيعى آدمى كارى ندارد، نمى شناسدش، پاسخ روشنى برايش ندارد و از اينرو رهايش مى كند. وقتى كمونيسم و سوسياليسم به جهان مادى مى پردازد و قلم نفى بر عالم روحانى و ملكوتى مى كشد؛ استعداد مرگ و نيستى را در خود مى پرورد.

مرگ سرنوشت محتوم همه طرحهايى است كه تنها به بخشى از وجود آدمى توجه مى كنند.

چگونه مى توان به بخش حيوى و جسمى آدمى پرداخت اما از نفس او و همه آنچه كه بارز مى سازد و همه قواى پنهان و آشكارش غافل ماند، به همان سان كه نمى توان از روح نهفته در سينه آدمى غفلت كرد و تعلق خاطر او را به عالم امر و ساحت ملكوت به فراموشى سپرد.

اگر آدمى را يافتيد كه قادر به ترك تام و تمام جسم و يا نفس خود باشد، مى توانيد اميدوار باشيد الگوهاى پيشنهادى يك وجهى و يك ساحتى هم مى توانند دوام آورند و مطلوب واقع شوند. حضور آدمى در عرصه خاك، انعكاس حضور موجودى است چند ساحتى. موجود غريبى كه در هر يك از ساحتها وجهى از خود را بارز مى سازد و از هيچكدام هم براى هميشه نمى تواند غفلت كند. از همين روست كه او سر در پى سخن و طرحى مى گذارد كه جامعيت را در عين ملموس بودن دستور العملهايش درك كند و پذيرايش شود.

و اما بعد! بسيارى از سالهاى پس از جنگ را از كيسه خورديم، از گذشته دم زديم، مدال ايام ماضى را بر سينه زديم و همه آنچه را كه براى خودمان «آرمان» بود با انواع و اقسام وسايل تبليغى و... جلو چشم نوجوانان كه با ما و بهمراه ما سالهاى انقلاب و جنگ را تجربه نكرده و قادر به درك مدارهاى 57، 59 و 68 نبودند آراستيم و آرام و بى خيال بر مدار 68 به چرخش درآمديم؛ غافل از آنچه كه خواه ناخواه پيش مى آمد. سكون (كه در خود همه تباهى را داشت) و يا استحاله در جريانى كه بيگانه بود اما بااستفاده از خلا و فضاهاى موجود خود را نمودار مى ساخت. عشق و تعصب نيز موجب بود تا نقد و ارزيابى آنچه را كه پشت سر نهاده بوديم كمتر تاب بياوريم. اما، نسل دوم بى عشق و تعصب و بى آرمان، محو تماشاى پدران خويش بود و همه آنچه را كه برايش مى خواندند مى شنيد، بى آنكه بداند با خودش، با دلش و همه آنچه كه در صورت طبيعى تمنا مى كرد چه كند. بهمان سان كه نمى دانست جماعتى چگونه در كمين وضع انفعالى اويند تا همه داشته هايش را بربايند.

همه تلاشها براى تزريق آنچه كه در رگهاى خود ما جارى بود به آنان چندان اثر مطلوب نداشت. بسيارى از طرحها، سخنها و پيشنهادهاى ما بيش از آنكه رويكردى با آينده داشته باشند به گذشته چشم مى دوختند، به مدارهاى طى شده و زيرين، بسيارى از آنچه پيشنهاد مى كرديم استعداد شور آفرينى و فرهنگ سازى خود را از دست داده بودند، طرحهاى وارداتى من درآوردى چون توسعه اقتصادى نيز بى ريشه، بى تاريخ و ناقص بودند و نسبتى با حال و روز سفينه اى كه در مدار 68 گرفتار آمده بود نداشت. تلاشهاى همراه با بدفهمى و كج فهمى ما براى الگوسازى از قهرمانان ورزشى نيز ره به بيراهه مى برد و بر ناهنجاريها مى افزود.

از اين نكته غافل بوديم كه اين سفينه سوختى ديگر مى طلبيد با مختصات و ويژگيهاى خاص. چيزى كه بايد از آن هشت ويژگى كه شمردم برخوردار مى بود.

نگارنده بعنوان يك معلم، يك منتقد فرهنگى و كسى كه با كند و كاو در تاريخ دويست ساله اخير، سعى در بازشناسى جريان غربزدگى مسلمين و از جمله ايرانيان دارد؛ همواره متذكر اين نكته بوده كه جريانى در پيش ‍ است؛ جريانى كه اگر شناخته نشود چون مهاجمى از همه خلل و فرج نفوذ مى كند. اما، هيهات ! كو گوش شنوا؟ همه گيرنده ها روى فركانسهاى غنيمت گيرى، منصب طلبى و بى خيالى متمركز شده بود، از همين رو داد و فرياد جمعى كه خبر از فرا رسيدن سيل فرهنگ ليبراليستى، نگرش ‍ سكولاريستى، تجديد نظر طلبان دنيا طلب كه همه عالم را از عينك غربى مى نگريستند، ره بجايى نبرد و بعكس، جماعتى خاص در تلاش پيگير سعى در منطبق ساختن همه موازين شرعى و اخلاق اسلامى و معتقدات دينى با احكام و اصول و تفكر و فرهنگ غربى كردند. از هر كتابى روايتى يافتند و دكترين توسعه اقتصادى را عين اسلام ناب محمدى به خورد خلق عالم دادند.

هفت غفلت اساسى آنان را احاطه كرده بود و رهايشان نمى كرد چنانكه امروز هم بدين درد مبتلائيم.

دوگانگى در عمل و نظر، بلاى عصر ماست. گويى دانسته يا ندانسته در بند «تئورى دين از سياست» (به معنى اعم آن) گرفتار آمده ايم و يا در زيباترين صورت تن به «سكولاريزم» داده ايم. در همان زمان كه در سخنرانيها نفى كننده اين تئورى هستيم و تكفير كننده طرفداران آن.

بايد اذعان داشت كه گردانندگان امور «سياسى، فرهنگى و اقتصادى» كشور بدليل مستغنى دانستن خود از اهل نظر در پى وهم و گمان و ياران در بند مشهورات زمانه همه چيز را در هم آميخته اند. در واقع اهم برنامه ها و طرحهاى اجرايى فاقد مبنا هستند و يا دستكم در هر مناسبتى از مبنايى پيروى مى كنند.

بسيارى از اين امور ضرورتا در ده سال اول انقلاب بايد به سرانجامى درخور مى رسيدند و امروز اين امر به دلايل زير سخت به نظر مى رسد:

1- حوزه هاى مختلف فرهنگى و نظرى چنان در هم آميخته اند كه تفكيك آنان كارى كارستان مى طلبد؛

2- دستگاههاى ارتباط عمومى ذائقه مردم را تغيير داده اند؛

3- نسل جديد فاقد هرگونه آگاهى و آمادگى است؛

4- بسيارى از مسؤ ولان دستگاههاى سياسى و اجتماعى بى محابا بر طبل رجعت به مناسبات پيشين مى كوبند؛

5- بسيارى از مردان مرد از دست رفته اند و يا در انفعال گوشه انتظار و عزلت گزيده اند.

شايد تصور شود كه نگارنده بر طبل ياس مى كوبد. چنين نيست، اين صدا، صداى سيلى بر صورت خوش خيالى و بى خيالى است. چيزى كه تا كنون ضربات زيادى از آن خورده ايم. احساس امنيت در ميان دار بلا و ابتلا، دشمنى است غدار.

بايد گفت امروزه بازپرسى از آنچه كه موجب بروز غفلت شده و بسيج نيروها براى جبران مافات ضرورى است.

شايد بتوان مسير حوادث و وقايع جوامع انسانى را از بدو خلقت آدمى و انتخاب اولين حجت الهى يعنى حضرت آدم، عليه‌السلام، تا زمان تشكيل حكومت عدل مهدوى و بالاخره استقرار دولت كريمه به صورت نمودار (1) ترسيم كرد.

مى توان درباره هريك از موارد به گفتگو نشست و براى جبران مافات طرحى نو درافكند. بى گمان جمله اين موارد و به سامان رساندن آنها نه در توان اين حقير درگاه خداوندى است و نه وظيفه او. طى 20 سال اخير بسيارى از مردان براى انجام امور مهم بر مسند قانونگذارى، قضا و حكمرانى تكيه زدند. پذيرش مناصب به منزله اعلام توانايى در حل و فصل امور بود و از همين رو حجت بر همگى آنان تمام است. چنانكه مى بايست پيامدهاى همه اوامر و نواهى آشكار و پنهان خود را نيز پذيرا باشند و مهياى پاسخگويى در نزد خالق هستى، حجت حى خداوند و مسلمين كه همه اختيار و امكان خود را بدانها سپردند. بسيارى از ناهنجاريهاى فرهنگى، سياسى، اجتماعى، اقتصادى و... حكايت از عدم توانايى در تشخيص ‍ دقايق امور مى كند. همان كه جملگى را تحت هفت غفلت بزرگ متذكر بوديم.

نمى توان اصلاح همه امور را از كسانى انتظار داشت كه خود مسبب بروز ناهنجاريها بوده اند. در اينباره ناگزير بايد تجديد نظرى جدى كرد و بيش از اين وقت و سرمايه را مصروف كسانى كه دانسته و ندانسته موجب بروز معضلات بودند نساخت. از ميان همه موارد هفتگانه سه موضوع بيش از ساير موارد قابل توجه جدى اند:

## 2- ترسيم طرح جامع تحقيقات فرهنگى كشور (مقدمه انقلاب فرهنگى)

تحقيق اين امر مهم مقدمات انجام «انقلاب فرهنگى» را فراهم مى سازد.

تا زمانى كه اين سرزمين فراخ در گيرودار «نگرش عمومى و كلى غربى در ميان همه شاخه هاى علوم و فرهنگ غربى» است قادر به گذار از مرحله «انقلاب فرهنگى» نخواهد بود. چه اين امر مهم تنها مجرايى است كه امكان بروز رويكرد ويژه و جامع انقلاب اسلامى را به عالم و آدم فراهم مى سازد.

هر زمان كه نظام تصميم گيرنده به ضرورت تحقق اين امر پى برد؛ مى توان «طرح جامع تحقيقات فرهنگى كشور» را (كه هم اكنون بخشهاى عمده اى از آن تنظيم و بررسى شده) ترسيم و تقديم نمود.

در اين مطالعه محقق مى بايست متذكر «مبانى و منابع نظرى غربى و نحوه بروز آن در موضوع» و «مبانى و منابع نظرى سنتى» و نحوه ظهور و بروز هريك از آن دو گروه از مبانى در صورت بيرونى و سيرت حاكم بر آن امر باشد.

اين نكته ناظر بر اين امر است كه همه مناسبات فرهنگى و مادى در ادوار تاريخى متاثر از حوزه هاى مختلف نظرى و منعكس كننده آن است.

چگونه مى توان شهر سازى، مسكن، پوشش و يا تربيت بدنى يك قوم را جدا و منفك از حوزه نظرى حاكم بر حيات آنان و فرهنگى كه آنها را در بر گرفته فرض كرد. بهمان سان كه نمى توان جامعه ايرانى امروز را تجلى گاه تمام عيار فرهنگ و تمدن عصر اسلامى و يا فرهنگ و تمدن غربى فرض ‍ نمود. صورت بيرونى معمارى، شهرسازى و ساير مناسبات در كنار هم، نوعى مدنيت را منعكس مى سازند كه قابل شناسايى، تعريف و رديابى است. بهمان سان كه فرهنگ و ادب حاكم بر آنها خود ناظر بر ديدگاه كلى و عمومى حاكم بر آن ادب است.

تنها واسپس اين سير مطالعات فرهنگى و تاريخى است كه مى توان مختصات امروز را بدست آورد؛ مطالعاتى كه بعنوان تكيه گاهى براى برنامه ريزى سخت بدان نيازمنديم.

متاسفانه طى 20 سال اخير مبتنى بر مفروضاتى مجهول عمل كرده ايم. از همين رو همواره در طراحى و برنامه ريزى ناگزير به تجديد نظرهاى مكرر بوده ايم.

اگر نگاهى به پيرامون بيفكنيم در مى يابيم كه طى سالهاى گذشته اولا، صورتهاى مختلف حيات مادى و مدنى را مطلوب، پذيرش آن را ناگزير و آنها را عارى از جهت گيريهاى فرهنگى و نظرى دانسته ايم. ثانيا، بر شالوده شهرهاى موجود نظام شهر نشينى را گسترديم. صورت و سيرت نظام ورزشى را مورد تاييد قرار داديم و با الصاق تابلو «و ان يكاد»، «بسم الله» و... به اسلامى شدن آنها دل خوش داشتيم.

تنها وقتى با شيوه «مطالعات تاريخى و فرهنگى» به بررسى سير تحول يكى از مناسبات فرهنگى و يا مدنى عارض بر حيات اين ملت مى پردازيم در مى يابيم كه آن مناسبات چگونه در گذر ايام تحت تاثير عوامل مختلف از جايگاه خود خارج شده و دچار تغييرات بنيادين شده اند.

بازشناسى مقولات مهمى چون «شهر سازى، مسكن، تربيت بدنى، تعليم و تربيت، ارتباطات و... » و ترسيم وضع دقيق امروزين آنها در گرو اينگونه مطالعات است.

نگارنده در تاليفات آثارى چون «داستان ورزش ايران» و «داستان ورزش غرب» كه جملگى ناظر بر مطالعه سير تحول تاريخى و فرهنگى تربيت بدنى در ايران و غرب هستند از همين روش بهره برده است.

شايان ذكر است كه در هر مرحله محقق متذكر سه ساحت مهم و اساسى است (نمودار 2):

1- مبانى نظرى و تغييرات عارض شده در اين ساحت در گذر ادوار مختلف؛

2- فرهنگ و اخلاق و تغييرات عارض شده در اين ساحت در گذر ادوار مختلف؛

3- صورت بيرونى و مصاديق و تغييرات عارض شده در اين ساحت تحت تاثير حوزه هاى نظرى و فرهنگى.

## 3- ترسيم طرح جامع اجرايى (مدنى) كشور، مبتنى بر مطالعات استراتژيك، مقصد مفروض و مطلوب و مقدورات موجود

تشريح دقيق اين موضوع نيازمند فرصت است اما آنچه كه در اين ميان قابل تامل است عبارتند از:

1- تكيه بر مبانى نظرى دين و جايگاه موقعيت تاريخى ايران در عصر حاضر؛

2- ترسيم و تعيين استراتژى اصلى انقلاب اسلامى در حوزه هاى مختلف (سياسى، اقتصادى، نظامى و فرهنگى)؛

3- شناسايى استراتژى اصلى غرب (بويژه آمريكا و صهيونيزم)؛

4- توجه جدى به آنچه درباره «فلسفه تاريخ شيعى» و آينده جهان و جهان آينده در ميان متون شيعى و اقوال ائمه معصومين، عليهم‌السلام، آمده است؛

5- ملحوظ داشتن موضوع «استراتژى انتظار»، تشكيل حكومت براى آمادگى و استقبال در همه وجوه...

در همين جاست كه تكليف نظام اقتصادى، كشاورزى، صنعت، سياست داخلى و خارجى، نظاميگرى و... معلوم مى شود.

اولويتها معلوم مى گردد، برنامه جامع تعليماتى نونهالان تدوين مى شود و هريك از دستگاههاى اجرايى در بافتى در هم تنيده حركت دراز مدت و كلان خود را در مى يابند و...

## چه بايد كرد؟

يافتن پاسخى جامع براى اين پرسش در گرو توجه و تذكر به موارد زير است:

آيا مسلمين و بويژه شيعيان رها شده به حال خودند و بى يار و دستگير؟!

آيا فرو غلتيدن در گرداب سكولاريزم و مدرنيته فرنگى سرنوشت محتوم آنانست؟!

آيا موجبيتى كه برخى اهل قلم از آن دم مى زنند جدى و ناگزير است؟!

كدام عنصر از عناصر اعتقادى و فرهنگى اسلام مى تواند رهگشا باشد؟

«مهدويت» ذيل نام مقدس حضرت صاحب الزمان، عليه‌السلام، همه ويژگيهاى آرمانى فراگير و طرحى نو براى خروج از ايستايى و حركت در دوران اخير را داشت. اما، از آنجا كه، گرفتار خود هستيم و دانسته و نادانسته شيفته و شيداى تمدنى - كه آن را تنها راه خلاصى مى پنداريم - از ياد برده ايم كه چه موهبتها و نعمتهايى داريم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سالها دل طلب جام جم از ما مى كرد  |  | آنچه خودداشت زبيگانه تمنا مى كرد  |
| رهروى در همه احوال خدا با او بود  |  | او نمى ديدش و ازدور خدايا مى كرد  |

غفلت و خود خواهى موجب بوده تا او (آنچنان كه بايد باشد) فراموشمان شود و تاوان اين غفلت را با كوبيده شدن به در و ديوار صخره هاى پريشانى و ياس پس بدهيم.

امان از اين عقل بوالفضول كه همواره آدمى را در گرداب پريشانى گرفتار مى آورد. از آن زمان كه گمان كرديم با سر پنجه عقل و خرد بريده از آسمان و به مدد مدرسه رفته ها و درس خوانده هاى دوران جديد، مراتب كمال را در زمين و آسمان طى خواهيم كرد؛ نه دنيا را حاصل كرديم و نه آخرت را. دنيايمان در اضطراب و قلق گذشت و آخرتمان در گرو امروز و فردا از دست رفت.

حال بايد ديد كدام آرمان، كدام اعتقاد و بالاخره كدام استراتژى از همه مشخصات هشت گانه اى كه ذكر آن رفت برخوردار است؟

تا آنجا كه به خاطر دارم در طول سالهاى 68 تا 79 هيچ استراتژى روشن، مدون، مستقل و فراگيرى كه ريشه در اين سرزمين اسلامى و فرهنگ ويژه آن داشته باشد پيشنهاد نشده و عموم دولتمردان سعى در تلفيق استراتژيهاى مختلف داشته اند. بى آنكه عناصر آن در بافتى يكدست و در هم تنيده جلوه كند. از همين رو هر يك از مناسبات ره به سويى داشته اند و اين يكى از عوامل آشفتگى فرهنگى، اجتماعى، سياسى و اقتصادى است.

شايد پرسيده شود چرا مقطع تاريخ 68 تا 79 را ملاحظه كرده ام. به اعتراف بسيارى از مديران تا سال 1368 برنامه ريزى كلان و مدون (به عنوان استراتژى تدوين شده) در دستگاه اجتماعى، سياسى و اقتصادى ملاحظه نمى شود و تنها از اين سال است كه پس از فراغت از جنگ موضوع برنامه ريزى دراز مدت مطرح مى شود.

در آراء اقوال، تصميمات و احكام امام خمينى، قدس سره، اصول كلى استراتژى برخاسته از تفكر دينى و فقه حكومتى كاملا آشكار است و البته استخراج و دسته بندى همين امر هم موجب بود تا هيچگاه امام خارج از نظام نظرى و ذهنى ويژه اى كه داشتند سخنى ابراز ندارند. و باز همين امر باعث بود تا طى همه سالهاى 57 تا 68 هيچ تعارضى در نقطه نظرهاى كلى و كلان و جزيى ايشان ملاحظه نشود.

آنچه كه به عنوان «استراتژى توسعه» بصورت ناقص و تنها در شكل آشفته و بى بنياد (توسعه اقتصادى) در كشور مطرح شد ناظر بر عدم شناخت موقعيت كشور، ماهيت انقلاب اسلامى و مردم ايران بود. (هفت غفلت گذشته را نبايد از ياد برد) از همين رو اين استراتژى ره به جايى نبرد و پس از آن «استراتژى توسعه سياسى و فرهنگى» نيز به همان دليل و از جمله عدم جامعيت (غفلت از مناسبات سياسى، اقتصادى، اجتماعى، تعليم و تربيت و... جارى در كشور) سرانجامى جز از آنچه كه توسعه اقتصادى حاصل كرد نخواهد داشت.

اصلاحات را هم بايد در ميانه همين بحث ديد و جايگاه آن را معلوم ساخت. بى شك طرح اصلاحات ناظر بر يكى از سه موضوع زير است:

1- اصلاحات به عنوان مقدمه و پيش درآمدى كه بستر طرح و اجراى يك استراتژى را مهيا مى سازد كه در اين صورت بايد پرسيد آن استراتژى اصلى چيست و از كجاست؟

2- اصلاحات به عنوان يك استراتژى فرعى و كوچك كه امكان اصلاح انحرافهاى عارض شده بر استراتژى اصلى را فراهم سازد تا ديگر بار امكان حركت در راستاى آن استراتژى فراهم آيد. در اين صورت بايد پرسيد ما در ميانه كدام استراتژى سير مى كرديم كه با پروژه اصلاحات قصد اصلاح كژيها را داريم؟ استراتژى توسعه اقتصادى؟ و يا...

3- اصلاحات به عنوان حركتى ساده و سياستى كه بغلط جانشين استراتژى مورد نياز شده؛ آنچه كه باعث مى شود تا همه فرصتها از دست برود.

از همين روست كه ضمن اقرار و اذعان به ضرورت اصلاحات، ضرورت ترسيم جايگاه و نقش آن مهم به نظر مى رسد.

«باور مهدوى» به دليل پتانسيل قوى خود امكان ترسيم و طراحى يك استراتژى را فراهم سازد؛ زيرا اين باور بيش از آنكه رويكرد به عقب داشته باشد، متوجه «جهان آينده و آينده جهان» است. موضوع مهمى كه همه فلاسفه تاريخ و نظريه پردازان غربى بدان توجه ويژه اى دارند و همه هم خود را مصروف طراحى برنامه ها و سازماندهى قوا براى اين موضوع اساسى كرده اند.

برنامه هاى «كميسيون سه جانبه» مركب از سران كشورهاى (آمريكايى، اروپايى و ژاپن) كه تحت حمايت بنيادهاى كلان اقتصادى را كفلر و ديگران ايجاد و سازماندهى شده؛ حول گفتگو و تصميم درباره آينده جهان و هدايت و رهبرى جهان آينده مى چرخد.

شايان ذكر است كه مهمترين اعضاء «شوراى روابط خارجى آمريكا» از جمله كيسينجر و نيكسون عضو اين كميسيون بودند.

بزرگترين نظريه پردازان جهان غرب (امثال هانتينگتون، فوكوياما، پوپر و ديگران) طى دو سه دهه اخير وجهه نظر خود را «جهان آينده و آينده جهان» ساخته و سعى در نظريه پردازى در اين باره داشته. و اين نظريه ها را در قالب يك فلسفه ويژه تاريخى بيان و تشريح نموده اند و متاسفانه ! مسلمين در هيچيك از محافل علمى و فرهنگى خود باب گفتگو در اين باره را نگشوده اند.

«باور مهدوى» از «جهان آينده و آينده جهان» سخن مى گويد. آن هم مبتنى بر فلسفه تاريخ ويژه تفكر دينى. همان كه متكى به سنتهاى لا يتغير است. با پشتوانه اى وحيانى و كلام ائمه معصومين، عليهم‌السلام، و نه ظن و گمان و البته اين گفتگو تنها در ساحتى كلان نمى ماند، در ساحت پايينى از همه آنچه كه مردم مى بايست بدان دست يا زند و امور خود را سامان دهند نيز سخن مى گويد و در خود طرحهاى اجرايى و عملى دارد. اگر بدان متذكر شويم. «نگاه به جلو» خود امكان هدايت عمومى جوانان را فراهم مى آورد؛ زيرا به آنها آرمانى را پيشنهاد مى دهد كه از هر حيث در ما فى الضمير آنها ريشه دارد.

هيچيك از اصول و فروع باور دينى مسلمين و از جمله شيعيان تا اين حد ناظر به «حركت در آينده» نيست. به همان نسبت كه هيچيك از مناسك و مراسم ويژه آنان خالى از ذكر اين امر مهم نيست.

حج، خمس، روزه، ولايت و امامت، جملگى اين باور را در خود جاى داده اند. تجديد عهد با انسان كامل، تلاش براى ورود به وخيل محرمان، عرفات، برائت و همه آنچه كه جزيى از مراسم بزرگ حج به حساب مى آيد آينه اى است كه در همه جاى آن امام عصر، عليه‌السلام، خود را مى نماياند. مگر جز اين است كه همه رمضان به شبهاى قدر مى انجامد و شبهاى قدر به عرض احوال در حضور امام عصر، عليه‌السلام، ترسيم مقدرات، تصويب اعمال، تاييد كنشها و...

صدر تا ذيل اصل مهم ولايت و امامت ناظر بر همين موضوع است؛ حجت حى و حاضر و وجوب شناسايى ايشان كه اگر نشناسيمش مرگ در جاهليت را نصيب خويش ساخته ايم.

شناخت امام زمان، شناخت حق زمان خود است، شناخت نسبتى كه بايد در زمان حيات با واسطه فيض حضرت خداوندى داشت. نظامنامه اى براى بودن در زمان حال، استراتژى زيستن در عصر حضور و غيبت حجت خداوند.

شناخت امام زمان، شناخت معيارى است كه به واسطه آن مى توان فهميد كه در سه ساحت مهم اعتقادى، اخلاقى و عملى چگونه بايد بود. مگر جز اين است كه هر عمل جزئى و كلى، هر اخلاق و فرهنگ كلى و جزئى و هر باور و اعتقاد كلى و جزئى كه مورد تاييد ايشان قرار نگيرد باطل است؟ مگر نخوانده ايم كه:

طلب المعارف من غير طريقتنا اهل البيت مساوق لانكارنا؟

«غدير» تجديد عهد با ولايت است و خطبه بلند غدير ناظر بر آينده و همه آنچه كه شيعيان براى نگاه در آينده و بودن در آينده بدان نيازمندند.

«محرم»، ذكر داستان بلند بودن در كنار ولى و حجت زمان است و تذكارى براى بودن در آينده، بودن در كنار مردى كه خونخواه كشته كربلاست.

مگر مى توان در كسوت مسلمانى ماند و رد و نشان او را نديد؟!

دومين مشخصه ويژه اين باور «ريشه در ما فى الضمير آدمى» است.

اين رساله مجال شرح مبسوط موضوعات فرعى را نمى دهد. از طرق مختلف و حتى تاويلهاى صوفيانه نيز مى توان بدان رسيد تا چه رسد به هزاران روايت و حديث متواتر كه ميراث دار آنيم.

انتظار ريشه در ما فى الضمير ما دارد، ذاتى وجود آدمى است، كمال طلبى ذاتى وجود آدمى است، تمناى كمال و ميل ديدار انسان كامل گمشده آدمى است از بدو خلقت تا ابد الاباد.

در داستان آفرينش انسان، آدم ابوالبشر همه اسماء را آموخت، اسماء حسنى را ديد و دريافت كه بر آستان عرش نام محمد، صلى‌الله‌عليه‌وآله، ائمه معصومين، عليهم‌السلام، حك شده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نام محمد چو زد بر سر ايوان عرش  |  | كرد ملك سجده بر آدم خاكى تبار  |

مگر نشنيده ايم كه ائمه هدى، عليهم‌السلام، فرمودند: «نحن اسماء الحسنى؟

غفلت از كدامين عهد آدم، عليه‌السلام، را مستحق دورى و هجران و هبوط ساخت؟

از هر سوى كه موضوع مورد بررسى قرار گيرد در مى يابيم كه اين باور و اعتقاد، ريشه در ما فى الضمير آدمى دارد و تنها ذكر آن نام بلند است كه مى تواند گردهاى غفلت را به كنار زده و عموم جوانان را متوجه خود سازد. شايد همين تاريخ بلند حضور است كه موجب گشته تا از هر منظر كه به گذشته بنگريم رد آن را بيابيم. تنها كافى است تا يك جوان ايرانى فرصت نگاه به پشت سر خود بيابد، درون خود را بكاود و يا به متون تاريخى نياكان خود نظر بيفكند. قطعا سوشيانت را و مهدى را، در لابلاى شاهنامه، مثنوى و غزلهاى حافظ و آثار مانده از همه سخنوران نامى خواهد ديد و قصه ها و ماجراهاى ملاقاتش را در ميان همه كتب مانده و پس از 255 ق. خواهد يافت. اصلا با او زندگى مى كند و نفس مى كشد. از همين روست كه عرض ‍ كردم اين باور به دليل داشتن ريشه در دل تاريخ و ما فى الضمير مردم اين سرزمين چون جان شيرين آشنا است و سخت برانگيزاننده.

انسان كمال طلب است و هرگز ترقى صرفا مادى او را ارضا نمى كند و باور مهدوى همه آمادگى (جسمانى و نفسانى) و همه كمال زمينى و آسمانى را در خود دارد.

كداميك از اسطوره ها قهرمانان از اين ظرفيت بزرگ برخوردارند كه شهرى و روستايى، عامى و عالم، ترك و فارس و بلوچ در هوايش نغمه سر دهند و به نام بخوانندش و التيام همه دردها و مرهم همه زخمها را از او طلب كنند؟ كسى كه واژه مرگ و نيستى درباره اش در زمره مضحكترين واژه ها و ناكارآمدترين آنهاست.

بندرت مى توان در ميان اسطوره ها و قهرمانان همه اقوام نان مردى را ديد كه با خود تمثال و تصويرى از ادب بودن، اخلاق زيستن، سنت پيروى، فرهنگ زندگى بى او و ادامه حيات با او را داشته باشد. عموم اسطوره ها تنها يادآور يك حادثه اند، يادآور يك تعهد و پايمردى، بى آنكه كارى به كار مردم و يا سخنى درباره زيستن داشته باشند.

اما «موعود»، عليه‌السلام، با همه چيز و همه كس كار دارد. با همه كس حرف دارد و هر كس را به زبانى مى خواند. «موعود»، عليه‌السلام، براى هر كس تكليفى دارد، چنان كه همه بودن و همه زيستن را نظاره گر است. تضمينى شايسته اما غير قابل گسست با خود دارد چنانكه در آشكار و نهان با دوستان مى ماند، ره مى نمايد پاسخ مى گويد، مى پرسد و ادبى درخور را طلب مى كند. اين ويژگى منتظران و پيروان مشتاق را وا مى دارد تا به صورت طبيعى موجد فرهنگى باشند كه او مى خواهد.

«موعود» مقدس فرهنگ ساز است. چرا كه همه فضايل عالى انسانى را در خود مجتمع ساخته است؛ فضايلى كه در همه ادوار مورد تقديس ‍ مردان و زنان ايرانى بوده است و هست. فضايلى چون شجاعت، سخاوت، جوانمردى، عدالت، صفا، رحمت، شفقت و ماندن بر سر عهد و پيمان.

بى گمان رمز ماندگارى آثارى چون شاهنامه، خمسه نظامى، الهى نامه عطار، فتوت نامه، داستانهاى عاميانه (سمك عيار)، گلستان و بوستان، مثنوى، بهارستان جامى و حتى آثار عبيد زاكانى در اين است كه اين آثار جملگى آينه مرام و سنتى هستند كه مردم اين سرزمين در طول تاريخ حافظ آن بوده اند يعنى جوانمردى، مذهب رندى، صفا و شجاعت، به همان سان كه باز همه آن آثار ناجوانمردى، جبن، ريا، زهد فروشى، و دروغ را در زمره لشكريان اهريمن معرفى مى كنند و با همه توان و با زبان و عمل قهرمانان با آن مى ستيزند.

اين مردم رسم فتوت را در سينه داشتند و خاطره اش را در ضمير ناخودآگاه و يادش را در حضور پهلوانان، تا آنكه جملگى را در سنت و سيره على، عليه‌السلام، و فرزندان او يافتند. اهل بيت را از خود دانستند و با جان در خدمتشان آمدند. در سوگشان به سوگ نشستند و با سورشان به شادى برخاستند تا شيعه باشند و پيرو.

شيعه مترادف با جوانمردى شد و از شيعه بودن على وار زيستن و حسين وار بودن و زينب وار پاى در ركاب مردى گذاردن را فهميدند تا به امروز. از همين روست كه عرض مى كنم آرمان «جايگزين» لاجرم بايد ريشه در شيعه داشته باشد. مايه از اخلاق پهلوانان بگيرد و رسم جوانمردان را سرلوحه خود سازد.

مهدى، عليه‌السلام، موعود اديان، فرزند على، تمثال سوشيانت، نماد اسم رحمت، فتى و جوانمرد اهل بيت، با شمشير آخته على، عليه‌السلام، اسب محمد، صلى‌الله‌عليه‌وآله، منتقم خون حسين، عليه‌السلام، هادم ابنيه شرك و نفاق، گريزان از دروغ و نيرنگ و ريا، چونان شهاب ثاقب مى آيد تا آرزوى مانده در سينه ها را مبدل به واقعيتى انكارناپذير كند. او كه عموم يارانش جوانند، مشاورانش از ايرانيانند، حافظ سرزمين دل و جانست.

پيش از ورود به ساير مباحث مربوط به «استراتژى انتظار» متذكر اين نكته مى شوم كه، تكيه بر «باور مهدوى» براى خروج از شرايط حاضر آخرين تير تركش ماست. حال چنانكه با اتكا به اين امر نتوانيم حركت كنيم و يا با مسامحه و سهل انگارى و غفلت آن را از كاركرد اصلى اش خارج سازيم، اين هم ره به جايى نخواهد برد.

در ايران «شلوغ كردن»، با سر و صدا و تبليغ خود را مطرح كردن، همه چيز را وسيله حفظ صندلى و وجه المصالحه قرار دادن شديدا رايج است. تقريبا اين موضوع استراتژى ثابت بسيارى از مديران دستگاههاى اجرايى است. نبايد موضوع مهدويت را وسيله اى براى تبليغ خود، تثبيت عناصر فرهنگ و تمدن غربى و گاه مشروعيت بخشيدن به اعمال و كردار خود كنيم.

شايد اگر مى توانستيم خارج از مناسبات سياسى و اجتماعى و به دور از غوغا در خلوتى همه آنچه را كه در جهان مى گذارد از سر تامل و تفكر بنگريم در مى يافتيم كه در «بحرانى ترين عصرى كه تا كنون بشر سراغ داشته به سر مى بريم». اين بحران به گردابى بزرگ مى ماند كه در آن همه چيز بى قرار در حال چرخيدن است و هر لحظه به نقطه مركزى نزديك و نزديك تر مى شود. اين گرداب جديد نيست، اما احساس و لمس جدى در آن عصر حاضر به خاطر آن است كه به نقطه مركزيش نزديك شده ايم. آنان كه پيش از ما در قرون ماضى به سر مى بردند چون در مدارهاى دورترى از اين گرداب بودند؛ شتاب كمترى را احساس مى كردند.

شتاب و عجله ذاتى عصرى است كه در آن به سر مى بريم. همه چيز و از جمله زمان سرعت گرفته است. مردان نام آور بسيارى را طى بيست سال اخير شاهد بوده ايم كه خورشيد حضورشان زود غروب كرد. هم اينان اگر سيصد يا چهارصد سال پيش مى زيستند براى 50 تا 70 سال در صحنه مى ماندند. در اين دوران عمر آمدنها و رفتنها بسيار كوتاه است. هيچ چيز دوام نمى آورد. چنانچه پليديها زود آشكار مى شود. عمر دولتها و خورشيد بحت و اقبالها هم بسيار كوتاه است. چگونه مى توان به ديواره كشتى اى پناه برد كه خود در گرداب گرفتار آمده است؟

تمدن غرب با همه سر و صدايش در طرفه العينى ساقط خواهد شد؛ چنانكه شوروى در زمانى كمتر از 4 ماه ساقط شد و اين را هيچكس تصور نمى كرد.

تنها يك نقطه در عالم است كه به مدد بخت آسمانى مى توان با چنگ انداختن در دامانش از اين گرداب جان سالم بدر برد، آن هم اگر عقل بوالفضول ما بگذارد. و او مردى است كه سكاندار عالم است، خارج از گرداب و نظاره گر آن است اما، چگونه نگريستن بدو خود سخنى ديگر است.

مى توان هر نيمه شعبان براى ميلادش همه شهر را چراغانى كرد و از غيبت صغرى و كبراى ايشان گفت. مى توان يك هفته مثل روزهاى عيد و ميلاد ائمه معصومين، عليهم‌السلام، فيلم كمدى و شوى تلويزيونى ديد. و يا دو وعده بيشتر فيلم سينمايى را تاب آورد.

مى توان به نام مبارك 113 نفر از ياران خاص ايشان، سيصد و سيزده مدرسه ساخت، سيصد و سيزده زوج را به خانه بخت فرستاد، به سيصد و سيزده نفر جايزه داد، سيصد و سيزده معلم و كارگر و پرستار موفق را برگزيد و براى زيارت به مشهد فرستاد. حتى مى توان بخشنامه كرد تا همه ادارات دولتى دو برابر بيشتر از سال قبل سر در ادارات را مزين كنند و شهرداريها در ميدانهاى شهر نقل و نبات پخش كنند و براى همه شهروندان كارت تبريك بفرستند. مى توان سيصد و سيزده جلسه سخنرانى براى مردان سياست گذاشت اما نمى توان با اين همه گمان برد كه تكليف خود را ادا كرده ايم.

مى توان هزاران صفحه كتاب و مجله درباره امام عصر، عليه‌السلام، و موضوع انتظار منتشر ساخت و صدها سمينار براى بزرگداشت مقام اهل بيت، عليهم‌السلام، برگزار كرد و به صدها نفر بخاطر سرودن شعر و نمايش فيلم و... جايزه داد اما، تا آن زمان كه ذكر موضوع «انتظار» در دستور كار كارگردانان امور «فرهنگى، اقتصادى و سياسى» كشور وارد نشود، آش همان آش و كاسه همان كاسه است.

تنها راه ما مبدل كردن اين باور به يك استراتژى كلان سياسى، اقتصادى، فرهنگى، اجتماعى، تعليم و تربيتى، شهر سازى، نظامى و... است. در غير اين صورت با همه چيز شوخى كرده و به دلخواه خود رفته ايم.

اين كار ساده نيست، اما تكليف عصر غيبت است. اگر قدرت و صندلى و امكان نيافته بوديم تكليف نبود اما امروز هست. اگر انقلاب اسلامى نبود، اگر نظام جمهورى اسلامى نبود، تكليف نبود. اما امروز تكليف است. در غير اين صورت دانسته و يا ندانسته با اصحاب انجمنى كه بدانها انتقاد مى كنيم سوار بر يك كشتى شده ايم.

تكليف ما اين است كه به عهدى كه با انسان كامل، حجت حى خداوند، داريم وفا كنيم ورنه، چنانكه خود فرموده اند فيض ديدارشان همچنان از ما سلب خواهد شد. تكليف ما اين است كه از هفت غفلت اساسى، هفت موضوع مهم كه بر زمين مانده بگذريم و همه هم خود را در اولين گام مصروف جبران آن سازيم. والسلام

# استراتژى انتظار - جلد 2

# مقدمه

جلد اول مجموعه «استراتژى انتظار» با اقبال و توجه جوانانى از خيل دانشجويان، طلاب علوم دينى و ساير علاقه مندان مباحث فرهنگى روبرو شد. از اين بابت خداوند را شاكرم و اميدوارم مقبول طبع بلند صاحب قلم واقع شود ان شاء الله.

جلد دوم با عنوان «حجت موجه» در حالى منتشر مى شود كه مباحث مهدوى به صورتى فراگير در ميان مجامع دانشجويى مطرح است و به عنوان بارقه اى از اميد، روشنى بخش سينه همه كسانى است كه درد دين و شوق ديندارى در عصر غيبت و انتظار آنها روى پاى نگه داشته است. آن هم در هنگامه اى كه تند باد روشنفكر مابى و ليبرال منشى بسيارى از سطوح حيات فردى و اجتماعى مسلمين (و از جمله ايرانيان) را در بر گرفته و گرد ياس و انفعال را بر سيماى بسيارى از مردم پاشيده است.

«استراتژى انتظار» در خود و با خود، روح مقاومت، تلاش براى رفتن و رسيدن و بالاخره ذكر نام بلند حضرت صاحب الزمان (عج) را دارا است. نظريه اى كه گذار از غربزدگى را متذكر مى شود و مدرنيته تام و تمام را تقدير مقدر انسان مسلمان نمى شناسد. مشروط به انكه اين گذار همراه با آگاهى درباره مسائلى باشد كه طى 200 سال اخير بر حيات فردى و جمعى مسلمين (تحت تاثير فرهنگ و تمدن غربى) سايه افكنده است.

جلد دوم در چهار فصل تنظيم شده است.

فصل نخست به صورت خلاصه ناظر بر ضرورت تدوين استراتژى و ملزومات آن است. فصل دوم دربرگيرنده دوازده دليل است. دلايلى كه نگارنده به اتكا آن سعى در ذكر اين مهم دارد كه «گفتگو از امام عصر عليه‌السلام و طرح استراتژى انتظار» تنها طريق گذر از شرايط فعلى براى رسيدن به شهر امن منتظران و ورود به خيل طالبان و داعيان حضرت صاحب الزمان ارواحنا له الفداء است.

در فصل سوم همه مطالب منحصر به گفت و گو درباره حجت و حجيت اهل بيت عليه‌السلام و بالاخره امام عصر عليه‌السلام به عنوان «حجت موجه» شده است. امرى كه قطب ميانى و ركن ركين استراتژى مهدوى را مى نماياند.

در فصل چهارم از «عهد» و ضرورت بسته شدن عهد با ساحت مقدس حجت حى خداوند به عنوان حلقه اصلى و كليدى ورود به صحن فراخ منتظران سخن به ميان آمده است.

نگارنده بر اين باور است كه اگر اين مباحث منجر به انعقاد عهدى قلبى نگردد و متكاى برنامه ريزى كلان و استراتژيك نشود، نمى توان اميدوار به آينده اى عارى از بحران، التقاط و امتزاج نظرى و فرهنگى براى مسلمين بود. بى گمان استخراج استراتژى هاى فرعى (اقتصادى، اجتماعى، سياسى، نظامى، تربيتى و... ) اين طرح از عهده و توان نگارنده به دليل محدوديت زمانى، بضاعت اندك عملى و توانايى روحى خارج است و اميد مى رود پس از اين انديشه بلند و ذهن فعال استراتژيست هاى مومن به فرهنگ ولايى رهگشا شود.

بى ترديد، چنانچه عنايت حضرت مولانا امام المهدى عليه‌السلام رفيق راه شود و عمر كوتاه مجال دهد در جلد سوم وجوه ديگرى از اين موضوع «استراتژى انتظار» تدوين و فراروى همه خوانندگان محترم قرار خواهد گرفت. انشاءالله

اسماعيل شفيعى سروستانى

تابستان 1381

# فصل اول: استراتژى و ملزومات آن !

اگر چه اصطلاح «استراتژى» بدليل وابستگى واژگانى به كلمه يونانى «Strategos» به معنى «لشكر» و به عنوان يك اصطلاح در ادبيات نظامى معادل: فن اداره جنگ، فن فرماندهى، طرح نقشه براى جنگ، مفهومى نظامى و يا جنگى را متبادر به ذهن مى سازد اما مى بايست متذكر اين نكته شد كه، اين اصطلاح در ادبيات سياسى، اجتماعى نيز جايگاه خويش را تثبيت كرده است و به عنوان يك علم براى «ايجاد هماهنگى و همكارى بين همه طرحهاى اقتصادى، سياسى، اجتماعى و بالاخره نظامى در سطحى كلان» مورد گفتگو و استفاده همه دولتهايى است كه سعى در برنامه ريزى «هدفدار» و در عين حال «مستقل» براى مردم خود دارند.

شايد بتوان در اين عصر دولت ها را به دو گروه: فعال و منفعل (تابع) طبقه بندى كرد.

دولت هاى فعال همواره به تبع نگاه و دريافت از هستى، جهان و حكومت سعى در تدوين يك «استراتژى كلان» براى اداره كشور، هدايت آن در دراز مدت و گذر دادنش از فراز و نشيبهاى احتمالى دارند. و برعكس، دولت هاى منفعل، حكومت هايى تابع و تاثير پذيرند كه ناگزير در پى فرمان ها و استراتژى هاى دولت هاى قومى و فعال مى گذارند. اينان همواره ملت خود را در مغاكى تيره و تار به هلاكت مى رسانند.

نگاهى ساده به تاريخ گذشته همه اقوام نشان مى دهد كه حاكمان فعال «حتى ظالمان و مستبدان» نقطه عطف هاى مهمى در حيات آدمى در عرصه زمين ايجاد كرده اند. اين موضوع در تاريخ كشور ايران نيز قابل بررسى است.

اگرچه در ادبيات نظامى و سياسى براى «استراتژى» (به تبع مباحث و موضوعات و رويكردها) تقسيمات بسيارى قائل شده اند؛ اما همچنان موضوع «استراتژى قدرت» در مقابل «استراتژى تدافعى» پر رنگتر از ساير تقسيمات خود را مى نماياند.

حاكمان و اميران پر قدرت، فعال، بلند پرواز و به ويژه جهانگشايان، همواره تابع «استراتژى قدرت» در نظام حكومتى خود بوده اند.

شايان ذكر است كه آدمى با لذات متمايل به قدرت و مردان پر قدرت است و از ضعف و سستى رويگردان. به طورى كه اگر اين تمايل با پايبند «عقل و شرع» كنترل نشود؛ از او خون آشامى آدمخوار مى سازد. بايد توجه داشت كه اتخاذ «استراتژى قدرت» الزاما به آدمخوارى نمى انجامد كه در اينصورت ناخواسته اتخاذ «استراتژى ضعيف و سلطان حسينى» را براى اداره جوامع پيشنهاد كرده ايم.

ايران در زمره كشورهايى است كه حاكمان گذشته اش عموما نوعى «استراتژى قدرت» را سرلوحه ملك دارى خود قرار داده بودند. اين استراتژى، دكترين و نظامنامه سياسى و نظامى هخامنشيان، اشكانيان، ساسانيان، در قبل از اسلام و بعد از آن غزنويان، افشاريان و حتى ادوار اوليه حكومت صفويان است. و بعد از آن شاهد، استراتژى منفعل و چندش آور قاجاريه هستيم كه تمامى دستاوردهاى فرهنگى، اقتصادى و... را در برابر تند باد حوادث و رخدادهاى عصر خود نابود ساخت. اين موضوع درباره امپراتوران و جهانگشايان رومى و يونانى و بعد از آن ها تا ناپلئون و حتى هيتلر هم صادق است و در ميان ساير ملل مشرق زمين نمونه هايى چون سلطان محمد فاتح (عثمانى) و ديگران را مى توان ديد.

در عصر حاضر هم «قدرت» استراتژى اصلى دول بزرگ غربى است. (3) آمريكا، انگليس، اسرائيل، روسيه و ساير دول مشابه تابع همين استراتژى هستند و بعكس دولت هاى عربى حاشيه خليج فارس و ساير حكومت هاى منتشر در خاور ميانه اصولا يا فاقد استراتژى هستند و يا استراتژى ديكته شده اى را اساس ملك دارى خود قرار داده اند. اين دولت ها همواره بر لبه پرتگاه راه مى روند و به رسم طفيلى در حاشيه فرهنگ و تمدن روزگار مى گذرانند.

بايد ديد در اتخاذ يك استراتژى دقيق توجه عمومى به چه مباحثى لازم است.

## آينده نگرى

شايد پاسخ سئوال ساده «چه مى خواهيم بشويم؟» اساس اتخاذ سياست ها و روش هاى گوناگون در همه وجوه زندگى فردى و اجتماعى و از جمله «ملك دارى» باشد.

در زندگى «سلطان حسين» نقل كرده اند كه وقتى بدو خبر دادند كه «محمود افغان» تا پشت دروازه هاى اصفهان آمده است. در حالى كه دل به «خطاطى» خوش كرده بود با بى خيالى گفت: «اشكالى ندارد. من خود يك اصفهان نوشته ام كه نونش بر همه اصفهان مى ارزد. »

مردان كوچك، صاحب همت و آرزوهاى كوچكند، با دنيايى حقير و تمنايى پست. اما، مردان پر قدرت و شجاع تمنايى بلند و همتى متعالى و بزرگ در سر مى پرورند.

شايد همين صفتى براى حاكمان بدتر و زشت تر از «جبن و ترس و دون همتى» نباشد. چنانكه «شجاعت» صفت بارز حاكمان بزرگ است.

در طراحى «استراتژى كلان» نظر به «آينده» از جايگاهى مهم برخوردار است. زيرا، «مقصد» همه نحوه بودن و زيستن را در هيات حيات فردى و جمعى معلوم مى سازد. بسيارى از نابسامانى ها و آشفتگى هاى عارض بر يك دوره از حيات ملت ها ناشى از گنگ و مبهم بودن همين موضوع است. وقتى آينده و مقصود نامعلوم باشد بسيج و سازماندهى هيچ نيرويى امكان پذير نيست. و به زودى تمام عده و عده در برابر آينده اى تيره و تار از دست مى رود.

آينده بلند و بزرگ و متعالى پاسخگوى تمنا و همت سردارانى است كه مهياى جان فشانى اند و بعكس با طرح آينده مبهم و مقصود حقير، هيچ سردار و هيچ خيل وسيع مبارزى را نمى توان مهياى مبارزه و جان فشانى كرد.

تعيين «نقطه مطلوب و مفروض» در دوردست، اولين گام در تدوين استراتژى است. طى دو سه دهه اخير، دول استعمارى و استكبارى حسب استراتژى كلان خود، براى خروج از بسيارى از بن بست هاى اقتصادى و از جمله بن بست هاى حاصله از فقدان بازار مناسب براى مصرف كالاهاى توليد شده صنعتى، از يك سو و بسط و توسعه فرهنگ ليبراليستى از سوى ديگر، تز «توسعه اقتصادى» را- كه جملگى مراتب دستيابى به حكومت جهانى است - به عنوان يك دكترين براى كشورهاى به ظاهر عقب مانده و جهان سومى تجويز كردند؛ تا از اين طريق امكان ورود اين ملل به عصر «مدرنيته» و كسب استعداد لازم براى بهره دهى راحت تر فراهم آيد.

عموم ملت ها به تبع حكمرانانشان تابع اين دكترين شدند و گاه از ميان منابع فرهنگى و فرهنگ ملى و قومى خود نيز اسنادى را براى اثبات ضرورت پذيرش اين تز اقامه كردند.

نكته جالب توجه اين بود كه پذيرندگان اين دكترين هيچگاه به مقتضيات «تاريخى، فرهنگى و اقتصادى» سرزمين خود توجه نكردند. آنان به دليل اينكه «مدرنيته» را مقتداى خويش ساخته بودند و نمى خواستند از قافله به اصطلاح تمدن دور بمانند و مدال توسعه يافتگى را از دست بدهند، همه چيز خود را فداى حركت به سوى «مدرنيته» كردند. پر واضح است كه آنان «گذشته عرب » را آينده خويش ‍ ساخته بودند و با ساده انديشى اميدوار بودند كه شايد با بومى كردن آن از تبعات سوء فرهنگى اش در امان بمانند.

اينان با ساده لوحى تمام به جهان پيرامون خويش و از جمله فرهنگ و تمدن غربى مى نگريستند.

دول عرب از طريق سازمان هاى مالى جهانى حاضر به پرداخت سوبسيد و وام بودند تا هر چه زودتر اين توسعه نيافتگان توسعه يابند. اما نيل به توسعه اقتصادى نيازمند يك پيش فرض بود. به عبارت ساده تر مى بايست مانع بزرگى را از ميان بر مى داشتند و اين مانع چيزى جز باقى مانده هاى تعلق خاطر «فرهنگ مذهبى و ملى» نبود.

البته پيش از آنكه اين سراسيمگان واقف به اين مانع شوند صاحبان اصلى دكترين پيش بينى لازم را كرده بودند اينان بر مبناى تعليمات (عليم الاجتماع) خود، توسعه فرهنگى را پيش نياز توسعه اقتصادى فرض كرده و بر آن پاى مى فشردند.

«توسعه فرهنگى» در واقع به نوعى فرهنگ زدايى سازمان يافته شبيه بود. امرى كه پيش از اين عمله هاى استعمار با حضور نظامى و حتى گسيل مسيونرهاى به ظاهر مذهبى نيز قادر به حذف و استحاله آن نشده بودند. «مادر شهرها»، و «دانشگاه ها» و «رسانه ها» سه ابزار مهم براى تحقق توسعه فرهنگى يا در واقع «فرهنگ زدايى» بودند.

نقد و بررسى اين جريان رساله نيست بلكه تنها متذكر اين نكته هستيم كه «ملك دارى» بى شباهت به فرماندهى در يك ميدان گسترده جنگى نيست. بهمان سان كه در عمليات نظامى فرماندهان، نيازمند طراحى «استراتژيك» توجه به آينده و پس از آن هدايت همه عده و عده موجود خود طى يك فرايند حساب شده (به مدد تاكتيك ها) به سوى هدف و غلبه بر خصم اند، شرط اول ملك دارى نيز طراحى و تدوين استراتژى است. به ويژه براى ملت هايى كه تعريفى متفاوت از تعاريف موجود را درباره «عالم و آدم و مقصد و ماواى انسان» پذيرا شده باشند.

طى چند دهه اخير جاذبه دستاوردها فرهنگ و تمدن غربى (و بويژه تكنولوژى) و فقدان مطالعات جدى ما را از اتخاذ يك استراتژى فعال و مستقل براى هدايت جامعه بازداشته است و گويا همواره خود را در راهى ناگزير يافته ايم. آيا واقعا ناگزير به طى طريق در مسير ديكته شده مستقيم و غير مستقيم غربى بوده ايم؟

فرض كنيد مردى در خانه اى زندگى مى كند و ادوات و ابزار فراوانى اعم از وسايل خانگى، اتومبيل، دوچرخه، طناب و انواع البسه و كفش در اختيار دارد. در وقت خروج از خانه چه چيزى مهمترين نقش را در انتخاب و تصميم گيرى براى استفاده و به كارگيرى اين ادوات دارد؟

بى شك اولين سئوال اينست كه به كجا مى رود؟ كوه؟ ميهمانى؟ پياده روى؟ اداره و يا...

طى طريق در كوه الزاما او را ناگزير به انتخاب طناب، پوتين، كوله پشتى و وسايلى از اين قبيل مى كند. هر چند اتومبيلى بسيار زيبا و شيك در خانه داشته باشد. زيرا تنها، مقصد اوست كه اولويت و حيثيت لازم را به اين ادوات مى دهد. مگر آنكه به دليل تعلق خاطر و شيفتگى بخواهد كت و شلوار و عينك شنا و امثال اينها را با خود سازد. بى گمان اينهمه مانعى براى سير و صعود او خواهند بود.

حاكمان بسيار از سرزمين هاى اسلامى پيش از عرضه تعريفى واضح از «مقصد» به دليل شيفتگى يا احساس نياز كاذب به ادوات و ابزارى كه لازمه بودن و زيستن در عالم غربى است؛ همه هم خويش را مصروف مشروعيت بخشيدن و انواع ادوات و ابزار و فنونى (حاصله از مدرنيته) ساختند كه لازمه بودن و زيستن در عالم غربى بود اما در ميانه راه دليل بروز انواع ناهنجارى و بحران ها مات و حيران وضعى شدند كه خود ساخته بودند.

البته در اين ميان نمى توان نقش كسانى را كه امر را مشتبه ساختند، ناديده گرفت. اينان نيل به «مدرنيته» را سرنوشت محتوم و موجبيتى گريزناپذير اعلام كرده بودند.

سخن نگارنده به همان اندازه كه ناظر به تائيد مدرنيته به عنوان الگو و استراتژى مطلوب كشورهاى اسلامى و به ويژه ايران نيست ناظر بر مردود شمردن تكنولوژى نيز نيست چه همه اينها به مثابه همان ادوات و ابزار موجود در خانه مردى است كه قبل از انتخاب ادوات و ابزار موجود در صحن خانه نيازمند تعريفى واضح و روشن از مقصدى است كه قصد حركت به سمت آن را دارد.

چنانكه طى همه سالهاى گذشته بويژه در بيست سال اخير همواره درباره موضوعاتى چون: «مدرنيته، سينما، اينترنت، توسعه اقتصادى، اخذ وام از بانك هاى جهانى، سرمايه گذارى خارجى، رابطه با آمريكا، تغيير نظام آموزش و پرورش و... هزاران موضوع ديگر» سئوال كرده ايم و براى رسيدن به پاسخ سمينار و نشست برگزار نموده ايم و همواره همه طرح ها را با ترس و احتياط و احتمال به اجراء گذارده ايم.

اينهمه ترديد، اينهمه دوباره كارى و اينهمه تجديد نظر، جملگى به فقدان تعريفى كه عرض كردم باز مى گردد.

شايد بپرسيد با برخى امور مثل: كمبود سرمايه، كمبود نيروهاى متخصص، معلوم نبودن عكس العمل هاى دشمنان و... چه بايد كرد؟

معلوم شدن مقصد و ماءواى اصلى گام نخست است اما، چگونه بايد رفت؟ با چه طرح زمانبدى شده بايد عمل كرد؟ و مباحثى از اين قبيل به تاكتيك ها، و روش ها و نحوه هدايت نيروها و قوا باز مى گردد. اينهمه به مقتضاى شرايط زمان، مكان، موقعيت دشمن، شرايط عوامل خودى و... امكان مانور دارند. در واقع روش ها انعطاف پذيرند، اما همواره در راستاى مقصد غايى حركت مى كنند و مغاير و متضاد با آن مقصد، كوچكترين گام بر نمى دارند.

در مثالى ساده، اگر مسافرى قصد سفر به خانه خدا داشته باشد و تنها وسيله مناسب و موجود او يك دوچرخه باشد، اما در همان زمان دوست او با هواپيماى اختصاصى اش قصد سفر به كراچى داشته باشد و به او پيشنهاد كند كه به جاى مسافرت با دوچرخه با هواپيما او را همراهى كند آيا قبول پيشنهاد، منطقى و عقلانى است؟ قطعا به ضرر اوست اگر چه هواپيما راحت و با امكاناتى ويژه نيز همراه است. اما همين وسيله سريع او را با سرعت بيشترى از مكه دور مى سازد در حالى كه دوچرخه او را گام به گام به خانه خدا نزديك تر مى نمود پياده به سوى مكه مقصود رفتن قطعا بهتر است از سوار شدن بر هواپيمايى مافوق صوت و مجهز كه به سوى كراچى مى رود.

## افق دوردست كجاست؟

نگاه به آينده بلافاصله درگير با سئوالى بديهى مى شود، تا كجا؟ افق دور دست كجاست؟

بهمان نسبت كه «آينده نگرى» در اتخاذ استراتژى نقش حياتى دارد، اين موضوع يعنى «نهايت» مقصود و منظور اهميت خود را مى نماياند.

پوشيده نيست كه براى هر انسان و به تبع آن هر حكمرانى، اين مقصد و بزرگى و دور دستى آن متفاوت است. هر چه همت بلندتر و شناخت درباره عالم و آدم گسترده تر باشد، «غايت و حد اين مطلوب» بازتر مى شود.

وقتى مقصود تدارك «آب و نان» يك خانواده باشد، دامنه و جغرافياى رفتن و بودن و عمل كردن هم به همان نسبت است؛ اما وقتى مقصود تدارك «آب و نان» يك جمعيت كلان 60 ميليونى باشد، دامنه جغرافيا و عمل نيز بازتر مى شود. چنانكه اگر در سر قصد مسلط شدن بر منطقه وسيعى از جهان را بپرورد، اين مقصود دامنه عمل و نگاه او را معلوم مى سازد از همين روست كه ميان تعريف انسان، استراتژى و مقصد مطلوب ارتباطى تنگاتنگ وجود دارد.



دو فاكتور مهم (انسان و مقصد مطلوب) در اتخاذ «استراتژى» نقشى اساسى ايفا مى كنند.

وقتى از انسان به عنوان موجودى ياد شود كه در دايره «حيويت» گرفتار آمده و «جهان پس از مرگ» براى او مقصود نيست و بى تاريخ و بى آينده سر در آبشخور اين جهان دارد، بى گمان «دنيا» و «برخوردارى بى مانع و رادع» هدف او مى شود و حسب قدرت طلبى و انانيت سيرى را طى مى كند كه سرانجامى جز استكبار ورزى و طغيان نخواهد داشت. سرانجامى كه از بستر آن امپرياليسم و تماميت خواهى سر بر مى آورد.

در واقع «تعريف از انسان» مقدمه اى است براى ترسيم «مقصد» و «خط مشى» او در سير و سفر بلند حيات. از همين روست كه عرض مى كنم، اين تعريف و دريافت از انسان مهمترين نقش را در ترسيم «استراتژى» كلى فردى و جمعى ايفا مى كند.

موضوع ارائه تعريف از «انسان»، «جهان» و «مقصد مطلوب» و سزاوار او، جملگى به «مبانى نظرى» و دريافت كلى از عالم و آدم بر مى گردد.

موضوعى كه متفكران و مردان اهل نظر در باب آن سخن مى رانند و آن را «اساس» عمل جزئى و كلى او در ميان مناسبات اقتصادى، سياسى، اجتماعى و... قرار مى دهند.

و از همينجاست كه ترسيم «استراتژى» و «آينده مطلوب» در نسبتى تنگاتنگ، وابسته به «مبانى نظرى» است. كليه «استراتژى هاى» مطرح و نگاشته شده و در دست اجرا متكى به «مبانى نظر» استراتژيست ها هستند.

##  «مبانى نظر» و «منابع نظر»

در ساير رسايل و كتبى كه نگارنده قبل از اين اثر عرضه داشته و به ويژه در كتاب «تفكر، فرهنگ و ادب و تمدن» متذكر جايگاه «مبانى و منابع» نظر بوده است.

همه معلمان و مربيان اقوام كه نقش هادى و مرشد ايفا كرده و به اتكاى دريافت هاى كلى خود از «عالم و آدم»، نحوه بودن و زيستن مردم را ترسيم نموده اند. در مباحثى كه به «انسان»، «خالق هستى» و «جهان» - كه صحنه حضور و ايفا نقش آدمى است - پرداخته اند متذكر بر يك دريافت كلى از عالم هستند و از همين روست كه مى توان گفت: همه انديشمندان متاثر از معلمان پيشين از نوعى «جهان بينى» و «جهان شناسى» برخوردارند و سخنان و آثارشان جملگى محل نمايش و عرضه آن دريافت هاست. چنانكه، همه ما نادانسته، گاه با التقاط و امتزاج آن دريافت ها را در ميان عكس العمل ها، اعمال و اقوالمان، بارز مى سازيم.

در ميان همه آنچه كه اساس نظر را تشكيل مى دهد مثلث «خالق هستى»، «انسان» و «طبيعت» از جايگاه ويژه، كليدى و خاص برخوردار است. زيرا انسان به عنوان مختار و فعال و ذيشعور، طبيعت و جهان را صحنه حضور و بروز توانايى هاى خود قرار مى دهد. و حسب آنچه كه بعنوان خالق هستى مى شناسد ميدان خود را گسترده و يا محدود مى سازد.



كليه منابع اعتقادى و كلامى ناظر بر اين وجه از مطالعات هستند. بهمان سان كه متفكران و اهل نظر خالق، مبدع، ناشر و مفسر اين آرايند. به اتكاء همين مبانى و از ميان همين منابع است كه «ادبى براى بودن و زيستن» و «فرهنگى براى ترسيم خط مشى حيات» در ميان مردم جارى مى شود. و به همه اعمال و آداب و اقوال عموم مردم سامان مى بخشد و براى آن حيثيتى مستقل و قابل شناسايى عرضه مى نمايد. شايد بتوان گفت كه همه آنچه كه در پيرامون ما جاريست و همه آنچه كه مى گوييم، مى شنويم و مى بينيم كه در ميان سه موضوع اصلى «تفكر، فرهنگ و تمدن» قابل بررسى، شمارش و مطالعه است.

## تمدن، تفكر و فرهنگ

دو ركن «تمدن و فرهنگ» وابستگى تام به «تفكر» دارند. حال اگر حيث تفكر آدمى به خدا و خالق بى نظير و شريك باشد، فرهنگ و به تبع آن تمدنش ناظر بر هستى شناسى دينى است. چنانچه اگر رجوع حيث تفكر آدمى به خود و من نفسانى اش شود، فرهنگ و تمدن او نيز ناظر بر هستى شناسى مادى و غير الهى و غير وحيانى خواهد بود. اين موضوع تنها در دايره بحث متكلمان و متفكران نمانده و نمى ماند، تمدن ها و فرهنگ هاى سابق و جارى و آتى و جملگى محصول بروز و ظهور اين مثلث اند.

## جدايى عمل از نظر

بايد متذكر اين نكته بود كه نمى توان، دريافت كلى از عالم را از منبعى و دستور حيات و نحوه بودن را از منبعى ديگر اخذ كرد.

تقسيم انسان به سه گروه: منافق، مومن و كافر در قرآن و منابع اسلامى ناظر بر همين موضوع است. همه دريافت كلى، همه خلقيات و همه احكام جارى در صحن حيات فردى و جمعى انسان مومن، متاثر از كلام وحى و مبانى و منابع نظر دين است. چنانكه كافر، همه اعتقاد، اخلاق و دستور العمل حياتش را از منابع غير دينى اخذ مى كند، منافقين نيز با التقاط و امتزاج اين دو دسته از منابع و مبانى و حسب تشخيص و تفسير خود براى بودن نظامنامه اى مطابق دريافت هاى خود جعل و بدان عمل مى كنند.

وضعيت عمومى و فعلى مسلمين و سرزمين هاى اسلامى در عصرى كه فرهنگ و تمدن غير الهى و غير وحيانى حاكم است در گستره گروه سوم قابل بحث و مطالعه است. چه، اينان، نادانسته و يا دانسته در ميان اعمال و اقوال فردى بنده خداى يكتا و پيرو آيين و شريعت نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، هستند اما در گستره عمل اجتماعى، مناسبات اقتصادى و سياسى و از جمله برنامه ريزى هاى حكومتى، تابع برنامه ها و دستورالعمل هاى نظريه پردازان، معلمان و سياستگزاران غير مسلمان و غير دينى اند.

بهمين سبب است كه در ميان مناسبات عملى و صحنه حيات اجتماعى آنان همواره، بحران، ناپايدارى و تشنج بيش از هر چيز نمودار و آشكار است.

تعدد و تشتت در مبانى نظر و منابع، محصول و حاصلى جز بحران و تشتت ندارد. چنانكه هزاران نبى، عليرغم تفاوت در صورت تاريخى حيات بدليل اشتراك در مبانى و منابع اتحاد در مبدا و مقصد مى توانند بى هيچ اختلاف و بحران در كنار هم زندگى كنند اما سه نفر از ساكنان يك خانه على رغم اشتراك در صورت تاريخى، اشتراك در پدر و مادر، و بسيارى مشتركات ديگر در گيرودار زندگى به علت تفرق و تشتت و اختلاف نظر در مبدا و مقصد قادر به تحمل يكديگر نمى باشند و به همان نسبت اين تفرق و اختلاف را در صحنه شهرها، معمارى و ساير مناسباتشان مى توان ديد. اينهمه اختلاف ناظر، بر تفاوت در «منابع و مبانى نظر» است. همان تفاوتى كه در ميان مردم نسبت به «مقصد مطلوب و مفروض» ديده مى شود.

در بخش هاى آينده بطور مفصل از «حجت» بعنوان، دليل رهنما و مرشدى كه آدمى را متذكر و رهنمون به سوى مقصد مى سازد گفتگو خواهد شد.

«حجت» پذيرفته شده، در طول راه از مبدا تا مقصد مطلوب، راهنماى آدمى و دليل و برهان او براى دور نماندن از «مبانى» و «منابع» است.

در مثال قبلى از مسافرى گفتگو شد كه مقصد او «خانه خدا» است. همين مقصد بود كه «جهت حركت» او را معلوم مى ساخت و او را از ساير جهات و از مسافرينى كه قصد مسافرت داشتند مجزا و منفك مى نمود. در واقع، «حجت» او، راه و همراه او را معلوم مى كرد و حتى دليل او بود در وقت انصراف از سوار شدن بر هواپيما و پيمودن راه با دوچرخه. حال اگر اين مسافر بپرسد كه آيا مى تواند براى زودتر رسيدن به مقصد، اتومبيلى را سرقت كند و به مدد آن راهى شود تا از رنج دوچرخه سوارى و خستگى در امان ماند؟ جواب چيست؟

جواب منفى است.

وقتى نيل به خانه خدا و پذيرفته شدن در حريم حضرت مقصد باشد، «مبانى»، منابع و بالاخره حجت و دليل راه او را از اين عمل باز مى دارد و «گستره و ميدان عمل او را معين و منحصر مى سازد. »

حال اگر وسيله تندرو و مجهزى به قصد هتك حرمت خانه خدا راهى مكه باشد و راننده آن وسيله حاضر شود مسافر ما را تا رسيدن به شهر مكه همراهى كند و مزدى هم نستاند، آيا اين مسافر مى تواند با كسى كه عليه تماميت آرزو و مقصود او قيام نموده، همراه شود؟ باز جواب منفى است؟

اگر چه در ظاهر مقصد آن دو مسافر يكى است اما، اولى به قصد «قربت» و ديگرى به قصد و نيت «ضربت» پاى در مسير نهاده است. براى مسافر ما «كعبه» «مقصود و مقصد» است ولى براى آنان «مقصود جاى ديگرى است». همان مقصود آنان را رهنمون اين هتك حرمت ساخته است و تنها آدمى ظاهر بين مى تواند فريفته صورت اين صفت و حركت در مسيرى واحد شود.

بنابر اين مبناى نظر سالك را متذكر:

1- مقصد

2- جهت حركت

3- راه

4- همراه و يار «عده و عده»

5- گستره عمل و جغرافيايى بودن

مى سازد.

«طراح استراتژى» به مدد بسيارى از افراد و سازمان هايى - كه «مومن» بدان «استراتژى» و مبانى و مقصود آن هستند- در گام هاى بعدى مراتب و مراحل، سازمان و سازگار، نحوه رفتن و بالاخره طرح اجرايى را متناسب با مقتضيات، شامل «زمان، مكان، عده و عده، موقعيت خصم، موقعيت نيروهاى خودى و... » طراحى مى نمايند از همين رو ضرورتا يك استراتژى گاه به چند استراتژى فرعى تقسيم و با فراهم شدن شرايط به تدريج به مورد اجرا گذارده مى شود.

گاه استراتژيست مراحلى را بعنوان «مقدمه و زمينه ساز» در نظر مى آورد و البته به تمامى آنها نيز مومن است و همراهان و ياران را نيز براى طى گام به گام تا رسيدن به مقصود مهيا مى سازد. چنانكه مجرى يك استراتژى همه مناسبات (سياسى، اقتصادى، فرهنگى و... ) را با آن هماهنگ مى سازد تا تداخل طرح ها و حركت نيروها در ميدان عمل موجب تزاحم، تداخل و يا رويارويى ناخواسته عوامل خودى و به هدر رفتن توانايى ها و دارايى ها نشود.

پر واضح است كه ((اهميت و بزرگى» مقصد و موضعى كه بايد بدان دست يافت بخش مهمى در «زمان و سرعت» دستيابى به اهداف دارد.

در زندگى معمولى نيز اين موضوع صادق است. وقتى هدف شما انجام يك مسافرت زيارتى با خانواده به مشهد مقدس باشد، امكانات، سازوكار و مراتب محدودند و نيل بدان در زمان كوتاه و سرعت زياد ميسر است. اما، وقتى هدف شما تاسيس يك شركت توليدى با قدرت و شهرت ويژه باشد، اين منظور طى 20 الى 30 سال حاصل مى آيد. براى اين منظور شما ناگزير بخش عمده اى از عمر، مال، اعتبار و حتى خانواده خود را نيز در كار وارد مى سازيد. بى گمان بارها در باره مقصود يهود و تلاش آنها براى دستيابى به «حكومت جهانى » شنيده ايد. اين مقصود در زمانى دراز و گاه در مدت 200 تا 300 سال دست يافتنى است اما، همين مقصود است كه آنان را براى تصرف خاك فلسطين، نفوذ بر منابع اقتصادى آمريكا، تسلط بر سازمان هاى جهانى و ساير تمهيدات مهيا ساخته و هدايت مى نمايد.

به عبارت ديگر اين زمان دراز 200 ساله به 4 يا 5 برنامه چهل يا پنجاه ساله و به تبع آن هشت برنامه بيست و پنجاه ساله تقسيم مى شود تا گام به گام ميدان عمل و فعاليت گسترده تر و مقصود نزديك و نزديك تر شود. هر چه هست، هدف، ثابت است و حسب آن ساير اجزا و طرح ها شكل مى گيرند. بايد متذكر اين نكته بود كه عموم مردم از ظرفيت و آمادگى لازم براى رسيدن به يك قله رفيع و دوردست برخوردار نيستند و بزودى خسته و دلزده مى شوند، يك استراتژيست در طراحى خود عنصر «مردم» و نيروها و ظرفيت و آمادگى شان را نيز وارد مى سازد تا غفلت از اين امر موجب بروز خسارت، تزلزل و يا غلبه ناخواسته خصم نشوند. چنانكه «دشمن» و موقعيت و عده و عده آنان نيز هيچگاه از منظر استراتژيست، مدير و هادى مردم دور نمى ماند. لذا، همواره بايد متوجه و متذكر:

تداخل نيروها

تزاحم

رويارويى

تنافر و خستگى نيروها

بيدارى خصم و هوشياريش

بود ورنه پيش از دست يابى به اولين اهداف عوامل خودى نادانسته به عنوان «بازدارنده» وارد عمل شده و موجب درهم ريختگى و از بين رفتن توانايى ها و امكانات مى شوند.

از همين نقطه موضوع تعليم و تربيت، نظام تبليغاتى و اطلاع رسانى، سيستم اطلاعاتى و امنيتى، معنى و جايگاه خود را مى يابد. «ملك دارى » در زمره سخت ترين اعمالى است كه انسان عهده دار آن مى شود و شايد از همين روست كه جز حضرات معصومين، عليهم‌السلام، كسى به حقيقت قادر به حمل تام و تمام و خالى از خلل بار «ملك دارى» نيست.

چه حيات و ممات عموم و مردم و سعادتمندى و شقاوت آنان جملگى در گرو عمل و نظر حاكمى است كه زمام امور را در دست دارد. حاكم با مجموعه اى در هم تنيده، پيچيده و سنگين از مناسبات و معاملات مادى و فرهنگى و در گيرودار با ساحت هاى گوناگون (فكرى، فرهنگى و مادى) يك قوم روبرو است. وضعى كه همواره در زمان حال سير نمى كند، بلكه (گذشته، حال و آينده) نيز در بافتى در هم پيچيده بر آن تاثيرگذار است.

مردم و همه آنچه كه در نسبت با آنهاست حامل يادگارى از گذشته اند كه جدا كردنشان از آن بسيار سخت و سنگين است. اگر چه آنان در زمان حال سير مى كنند اما، رو به آينده اى دارند كه ظهور و بروز مى كند و همه اينها حاكم را مسؤ ول همه گذشته و ميراث آن، همه حال و ساز و كار آن و همه آينده و نتايج مادى و معنوى آن در جغرافيايى به گستردگى ميليونها نفر انسان فعال در حال زاد و ولد مى سازد.

بى شك جغرافياى آينده و مقصدى كه حاكم، مردم را به سوى آن رهنمون مى شود؛ نمى تواند در پرده اجمال بماند.

اين اجمال همواره مردم را در ميان «اما و اگر و شايد و احتمال» گرفتار مى سازد. و ميدان را براى حضور خصيمى مهيا مى كند كه از آينده اى «روشن و واقعى» سخن مى گويد و مردم را چون رهزنى مى ربايد و به سمت خويش جذب مى كند.

اگر چه همه آينده تحت مشيت خداوند و مقدرات ويژه او شكل مى گيرد و عناياتش مى تواند فراگير شود و انسان را از عقبه ها و سختى ها برهاند اما، «عالم» در گيرودار سنتهاى لايتغير و قانونمندى پيچيده و دقيقى است كه گريز از آن غير ممكن است و اين قانونمندى به مراتب از قانون و سنت حاكم بر پديده هاى فيزيكى دقيقتر است. غفلت از اين مساءله همواره باعث بروز خسارات عجيب و غريب بوده است. بى سبب نيست كه همه مردم عموما و به حاكمان خصوصا توصيه شده كه تاريخ اقوام و ملل پيشين را مطالعه كنند. گاه به عبث انسان شرقى از در لااباليگرى، وارد مى شود، قاعده و نظم و برنامه ريزى را هيچ مى گيرد و بر برخى كمان ها و فرضيات بى پايه پا مى فشارد به اميد آن كه «دستى از غيب برون آيد و كارى بكند»؛ غافل از آنكه شكسته شدن سنت ها و خرق عادت توسط اوليا و نيروهاى غيبى سخنى است و ضرورت مراعات سنت ها و حفظ قانونمندى هاى دقيق در امور، سخنى ديگر. آنگاه وقتى مشاهده مى كند كه غربى ها بر همه مقدرات او حاكم شده اند به جاى برخورد مثبت و روى آوردن به طراحى، برنامه ريزى، تربيت نيروى انسانى، و... تن به ولنگارى مى دهد. و از همينجا، على رغم داشتن آب و خاك، حمايت آسمانى، پشتوانه دينى و فرهنگى و استعداد عوامل انسانى همواره منفعل و زمينگير مى شود و در به دست آوردن نان شبش هم در مى ماند و براى خلاص شدن از دست عذاب وجدان همه چيز را به تقدير و مشيت و قضا و قدر منسوب مى كند، در حالى كه اين همه حاصل دركى ناقص و غلط از تقدير و مشيت نيز هست.

نبايد فراموش كرد هر قومى كه از گذشته عبرت نگيرد، خود عبرت آيندگان مى شود. چه بسيارند اقوامى كه على رغم بر حق بودن، متشتت و پراكنده شدند و در مقابل اقوامى كافر پيشه به سبب دقت در عمل، وحدت، برنامه ريزى و درك سنت ها و... بر مسند آقايى و قدرت تكيه زدند. علت روشن است، آنان در كفر خود مومن بودند و ديگران بر حق خود كافر.

اوراق تاريخ شاهد بروز و ظهور اقوام بسيارى است كه آمدند و رفتند و عبرت آيندگان شدند. در عصر حاضر نيز شاهد اين ماجرا هستيم. نزديك به دويست سال است كه غرب بر مقدرات ملت هاى مسلمان و شرقى مسلط است. اگر چه همين اقوام همواره از وجود نظم، برنامه ريزى، قانون مدارى و مديريت در غرب داستان ها گفته و قصه ها نوشته اند اما، اين همه آنان را از زير يوغ بيگانگان خارج نساخته است.

اينان مردمى فاقد استراتژى فعالند و فاقد ايمانى راسخ به سنت هاى خداوندى، و از همين رو سزاوار چيزى جز آنچه كه محصول كشت و كارشان است نيستند. اگر چه بر زبان و بر صفحه كاغذ ميليون ها عبارت زيباى حقيقى از قول اسوه ها و پيشوايان پيشين و مقدسين جارى سازند.

بايد متذكر بود كه: «صورت تاريخ گذشته» نمى تواند اين ملت ها را از فلاكت نجات دهد؛ چنانكه صورت تاريخ غرب هيچ يك از اين ملل را از جرگه «ملت هاى غربزده» خارج و به خيل كشورهاى غربى وارد نساخت.

افسوس كه همواره به عبث در «صورت تاريخى گذشته» دست و پا مى زنيم و احياء صورت ها را براى نيل به فلاح كافى مى پنداريم.

باطن تاريخ گذشته ما بر «عبوديت» استوار است و باطن تاريخ غربى بر «انانيت» و امانيسم، ظهور و بروز اين انانيت است كه در هيات عمل استكبارى و امپرياليسم تماميت خود را مى نماياند و ما، درماندگانى را مى مانيم كه سعى دارند باطن تاريخ غرب را با صورت دينى بپوشانند. سخن در اين باره بسيار است و مجال اندك.

شناسايى وضع موجود و توجه به آن ركن ديگر برنامه ريزى استراتژيك است. نگاه به مقصد و مقصود على رغم تصور در اولويت قرار دارد. چرا كه وقتى مقصد معلوم نشود جهت و سمت و سوى حركت ما، نحوه رفتن، مختصات اسباب و ادوات مورد نياز و بسيارى چيزهاى ديگر معلوم نمى شود، اما توجه به وضع موجود و شناسايى دقيق و همه جانبه آن است كه ما را يارى مى دهد تا بتوانيم خود را براى رفتن مهيا كنيم و برايش طرحى در افكنيم و برنامه ريزى نمائيم.

راز بسيارى از سرخوردگى هاى ما همين است كه اول عمل مى كنيم و بعدا فكر. اول به راه مى افتيم بعد در جستجوى مقصد بر مى آييم. و اينهمه باعث سرگردانى ما در ميان جغرافياى حيات مادى و فرهنگى است.

ما چون در صدد كسب شناخت كافى از وضع موجود نيستيم هرگز در نمى يابيم:

1- چه تعداد نيروى زبده و مهيا و تربيت شده وجود دارد؟

2- براى تربيت و مهيا نمودن ساير عوامل و نيروها چه طرحى بايد در افكند؟

3- براى تربيت و آماده سازى عوامل به چه برنامه، كدام معلم و كدام درس ‍ نياز داريم؟

4- دريافت هاى پيشين جامانده بر صفحه ذهن و قلب مردم چقدر مانع و مزاحم درك راه جديد است؟

5- براى خنثى سازى پس مانده هاى تعليم و تربيت نادرست چه طرحى بايد درافكنده شود؟

6- مواد و متون درسى و آموزشى جديد چه بايد باشد با كدام مبنا و منبع و نسبت با مقصد تعريف شده.

7- و...

در واقع سخن اين است كه توجه به وضع موجود ما را متذكر موارد زير مى كند:

1- وضعيت قوا و عده و عده نيروهاى خودى و شرايط تاريخى و جغرافيايى ويژه اى كه در آن سير مى كنند.

2- وضعيت قوا عده و عده نيروها و عوامل غير خودى و شرايط تاريخى و جغرافيايى ويژه اى كه در آن سير مى كنند.

بسيارى اوقات، مفروضات غلط از وضع موجود باعث طراحى و برنامه ريزى غلط و مغشوش مى شود. اين شناسايى همچنين ما را در محاسبه زمان لازم براى رسيدن به مقصد، ابزار، اسباب و ادواتى كه بايد مهيا شود يارى مى دهد.

3- وضعيت آب و خاكى و همه آنچه كه مى تواند به عنوان منبع خوراك و منابع سرمايه اى مورد استفاده قرار گيرد.

چگونه ممكن است كاروانى راهى سفرى دور و دراز باشد اما امير قافله درباره زاد و توشه و خوراك كاروانيان انديشه نكند؟

بهمان سان كه نمى تواند به رهزنان بين راه و نحوه حمله و هجمه آنان نينديشد.

4- وضعيت صف بندى سياسى، اجتماعى و فرهنگى نيروها در خارج خاك خودى و داخل خاك خودى.

هيچ استراتژيستى نمى تواند بدون مطالعه جدى و دانش سياسى در سطح منطقه اى و بين المللى وارد اين عرصه از مطالعات شود. در غير اينصورت هر اقدامى گمراه كننده و خطرناك است و رفتارهاى خام و ساده لوحانه مانع درك درست از مسايل استراتژيك مى شود.

وظيفه اصلى تعيين اهداف بر عهده متفكران است و پس از آنان در عصر حاضر اين سياستمداران هستند كه وظيفه تعيين اهداف سياسى متكى بر نظر متفكران را عهده دارند و استراتژيست ها نيز راه استفاده از منابع نظامى و غير نظامى را براى نيل به اهداف معين مى سازند.

شايان ذكر است، صورت بيرونى ممكن است عوام الناس را فريب دهد اما نمى تواند هيچ انديشمند هوشيارى را بفريبد.

شناسايى وضع موجود و توجه بدان، حسب طرحى كه مى خواهد به مورد اجرا گذاشته شود دامنه و گسترده متفاوتى دارد. بهمان سان كه در هنگام بناى يك ساختمان، مهندس معمار نيازمند ملاحظه طرح و نقشه اى است كه مى خواهد پى ريزى كند.

هيچ مهندسى براى بناى يك آسمانخراش 50 طبقه شالوده اى با استعداد تحمل يك بناى ده طبقه بنا نمى كند. و بر عكس شالوده يك آپارتمان چهار طبقه، متناسب با همين چهار طبقه حفر مى شود. و به همين صورت ايجاد يك رفرم (اصلاح) اقتصادى و سياسى در جامعه به هيچ روى نيازمند يك انقلاب بنيادين فرهنگى و اقتصادى نيست. و بر عكس موفقيت در ايجاد تحولى بزرگ و در نگاه و نگرش يك ملت و ترسيم خط مشى نوينى در صحنه حيات فرهنگى و مادى آنها، مستلزم متحول ساختن نظام اجتماعى، اقتصادى و سياسى و بالاخره تعليم و تربيت است.

چنانكه پيش از اين ذكر شد، ساكنان سرزمين بزرگ اسلامى ايران مواجه با «سه» تاريخ ‌اند:

1- تاريخ و تفكر جديد غربى كه حاصل و محصول چهار صد سال گذشته است و امروزه با پشت سر گذاشتن چهار قرن، «تمدن» تام آن در صورت تكنولوژى مدرن و امپرياليسم آمريكا ظهور و بروز يافته است. در واقع اگر چه ما در سال 2002 (قرن 21)، به سر مى بريم اما، در واقع هر يك از ملت ها متناسب با شرايط تاريخى شان در نسبتى با اين مرحله از حيات تاريخى غربند. حتى اگر همه صورت بيرونى حيات خود را متناسب با عصر مدرنيته، مدرن ساخته باشند.

پوشيده نيست كه ما در قرن بيست و يكم با غرب بسر نمى بريم و ادوار گذشته غرب را در طى چهارصد سال اخير به تجربه ننشسته ايم. از همين روست كه ما قبل از آنكه يك كشور غربى باشيم غربزده ايم، و غربزده بودن به منزله غربى بودن نيست. ما چونان يك انسان غربى به علم نمى نگريم. عقل كمى بر همه بود و نبود ما سايه نيفكنده؛ غربى شدن مستلزم تجربه شرايط خاصى است و غرب با گذر از آخرين پيچ اين تونل پايان تاريخ سراسر الحادى خود را به تجربه نشسته است.

2- تاريخ و تفكر دينى كه سالهاست از آن فاصله گرفته ايم و وجوهى از صورت آن تاريخ را با خود مى كشيم و از باطن آن نيز گفتگو مى كنيم؛ على رغم آنكه تجربه اين باطن، تجربه عمومى و فراگير ما در عصر حاضر نيست. ما، صورت تاريخ غرب را به انضمام برخى از صورت هاى تاريخ پيشين زيور حيات امروزيمان قرار داده ايم.

3- تاريخ و تفكر آينده، زنگ اين تاريخ آينده به صدا درآمده است. تاريخى كه به نام دين آغاز شده و در سيرى اكمالى همه وجوه خود را مى نماياند. اين تاريخ باطنى دينى دارد و صورت خود را هم رقم خواهد زد. وقتى از شناسايى وضع موجود سخن به ميان مى آيد، بايد متوجه اين سه تاريخ بود. به شرط آنكه پيشاپيش منظور خود را از آنچه كه مى خواهد پى افكنده شود روشن كرده باشيم.

تجربه مدرنيته ممكن است و اگر چه ملزومات خاص خود را نيز مى طلبد (كه جاى بيان آن در اين مقال نيست) اما اين تجربه در شرايطى صورت مى گيرد كه تاريخ غرب بسر آمده و مى رود تا با تحولى بزرگ مستعد استحاله در تاريخ آينده شود.

تجربه صورت تاريخى گذشته كه در قرون 6 تا 8 هجرى قمرى روى به افول نهاد تا آنجا كه دچار نوعى انسلاخ شد (نظرى از عملى) ممكن نيست چه، آن صورت مدد دهنده نيست. و البته هيچ نبايد فراموش كرد كه صورت تفكر و تاريخ مدد دهنده به هيچ قومى نيست.

پى افكندن يك استراتژى كلان (و فراتر از مملكت دارى معمولى) نيازمند درك اين شرايط تاريخى و مهيا شدن براى آزمونى بزرگ است.

در سطوح بعدى انجام مطالعات تاريخى و فرهنگى و بررسى سير مناسبات گوناگون مى تواند ما را در شناسايى وضع كنونى هر يك از مناسبات يارى دهد و مستعد گفتگو از آينده هريك از مناسبات كند.

در همينجا متذكر اين نكته مى شوم كه اگر مقصد، رسيدن به «ديار مدرنيته» و تبديل شدن به جامعه اى كاملا غربى باشد؛ ملزوماتى مى خواهد كه هيچ يك از مناسبات امروز و از جمله نظام تعليم و تربيت ما افاده اين معنى نمى كند. چنانكه اين وضع بهيچ روى صورت و سيرت حيات تاريخى ما را مبتنى بر دريافت دينى تحت تاثير قرار نمى دهد.

«استراتژى انتظار» حاصل و محصول تامل درباره اين سرزمين و مردم آنست. در واقع نقطه آغازين آن به حساب مى آيد.

ملاحظه اين دو ركن جدى ما را متذكر «مبدا» و «مقصد» مى كند. بى شك وقتى درك درستى از اين دو امر وجود داشته باشد و با ملاحظه ساير مطالب ذكر شده، جستن «راهى براى سير» از مبدا تا درك مقصد مشكل نيست. «خود راه بگويدت كه چون بايد رفت. »

حال اين پرسش فراروى ماست:

چرا بايد از «موعود» و استراتژى انتظار گفت؟

# فصل دوم: چرا بايد از موعود و استراتژى انتظار گفت؟

بر هيچكس پوشيده نيست كه بحران اخلاقى، بحران زيست محيطى، بحران اقتصادى، بحران هويت، غلبه سكس و خشونت بر مناسبات اجتماعى مردم جهان، فقر روز افزون، شبكه هاى سازمان يافته جرم و جنايت، تبهكارى جهانى، سياه چاله هاى سرمايه دارى اطلاعاتى، فمينيسم و نهضت هاى آزادى جنسى، عوام گرايى رسانه ها و... حاصل و محصول قرن ها خودكامگى بشر در عرصه زمين و بالاخره تفكر، فرهنگ و تمدنى است كه در خود و با خود، تجربه انواع گوناگون نظريه هاى سياسى، اجتماعى، اقتصادى، هنرى و ادبى را طى 400 سال اخير دارد. و از همين روست كه بشر «حيث تفكر خود را معطوف حق و موعودى آسمانى» نموده است. اگر چه اينهمه تباهى تاوان «خودمدارى » و غفلت از آسمان بود. اما، اين رجعت كه هر روزه روى به گسترش دارد و در وجهه اى عمومى و جارى همه مرزها را در مى نوردد؛ به همراه تمنايى كه از دل بر مى خيزد؛ بشر را در اولين دهه قرن جديد مستعد رحمت آسمانى مى سازد.

صدها سايت اينترنتى، هزاران عنوان كتاب، صدها فيلم سينمايى و تلويزيونى با موضوعات و مضامين موعودى، رشد روز افزون جمعيت هايى كه ذهنشان متوجه آخر الزمان، ظهور منجى و جنگ پايانى است و ميليون ها مردمى كه با گسست از فرهنگ و تمدن غربى سر در پى منجى آخر الزمان و موعود آسمانى نهاده اند، پرده از «ياس بزرگ» و فراگير بر مى دارد. ياسى كه در خود اميد به «آسمان» و نواى آسمانى را چون جوانه اى مى پرورد.

البته اين حادثه بر اهل نظر پوشيده نبود و شايد شعارهاى فريبنده تنها مى توانست ساده لوحان را بفريبد.

ظهور و بروز مكتب اصالت فرد در هيات «سياست و اقتصاد و نظاميگرى يكپارچه آمريكا» مبين ظهور نهايى و سير تطور ليبراليسم بود. چنانكه مكتب «اصالت جمع» يعنى سوسياليسم و كمونيسم خود را در هيات «فاشيسم» نشان داد.

وقتى غرب به پايان تاريخ خود رسيد، تكنولوژى عنان گسيخته و نظاميگرى بى مانع و رادع صورت و سيرت يگانه و عريان اين تاريخ را نمودار ساخت و همه مجال را براى پرده پوشى اين خصلت شيطانى با لعاب و صورت بندى سياست و ادبيات از بين برد.

در اين مرحله از حيات، رويكرد عمومى اقوامى كه حسب سابقه فرهنگ و مافى الضمير قومى همواره انديشه ظهور منجى و موعودى آسمانى را در دل زنده مى داشتند معطوف به آينده اى عارى از هر نوع تئورى و ايدئولوژى بر ساخته انسانى است. چه تجربه مسلك ها و مكتب ها و مشاهده فرو افتادن پى در پى هر يك از آنها در بستر ابتذال، ناتوانى و نقص، آنان را به صرافت طبع متوجه و متذكر «عدم توانايى بشر و انديشه هاى غير وحيانى» در نيل به «عدالت» و «سعادت» ساخت.

وعده هاى ماركس و لنين براى دستيابى بشر به «نظام اجتماعى بى طبقه و عارى از ظلم» همان اندازه مضحك به نظر مى رسيد كه دعوت متوليان مدينه ليبراليستى براى دستيابى به «آزادى، حقوق بشر و... ». چنانكه هر دو نظام مبتنى بر تئورى هاى واحد عرضه شده توسط فلاسفه قرن 16 و 17 را از منزل فاشيسم و امپرياليسم سر بر آوردند و خصلت شيطانى خود را آشكار ساختند.

فروپاشى كمونيسم و سقوط ليبراليسم در دره ابتذال و خودكامگى امپرياليسم، دفتر تمامى تئورى هاى سياسى اجتماعى را بست؛ چنانكه سياست (با تعريف ويژه ماكياوليستى) و اقتصاد آلوده به بى اخلاقى، جايگزين هر نوع نظريه پردازى متكى به تفكر فلسفى شد.

در هيچ دوره از تاريخ حيات بشر در گستره خاك تا اين اندازه «فقر تئورى» انسان را مستعد سقوط نساخته بود و شايد از همين رو بود كه آخرين شارحان فلسفه غرب مثل كارل پوپر، ايدئولوگ امپرياليسم آمريكا و مشروعيت بخشنده به آن شدند و از آن به عنوان آخرين منزل فراروى ملت ها ياد كردند.

سال جارى ميلادى اتفاقى غير مترقبه (البته از نظر كسانى كه متذكر موضوع سابق الذكر نبودند) بسيارى را به حيرت آورد. حدود 60 نفر از روشنفكران و انديشمندان غربى طى نامه اى، ضمن تاييد حملات وحشيانه و عارى از منطق آمريكا به افغانستان، رئيس جمهور اين كشور را براى استمرار اين گونه عمليات نظامى و تهاجمى تشويق كردند.

سخنان تهديدآميز رئيس جمهور آمريكا و عمليات نظامى ارتش اين كشور در نقاط مختلف جهان، پرده از ماهيت نظام امپرياليستى و استكبارى كه خود را در لفافى از «آزادى و دموكراسى» پنهان مى ساخت برداشت و ايننامه، ماهيت «نظام نظرى و فلسفى» غربى را كه در ذات خود «استكبارورزى و تماميت خواهى عارى از هر گونه استدلال و منطق» داشت بر ملا كرد.

موضوع قابل توجه آنست كه به دلايل مختلفى كه در اينجا مجال پرداختن بدانها نيست؛ ميان اين توجه و تذكر تا تبديل شدن آن به يك «تئورى فراگير» و بالاخره «يك استراتژى» سامان دهنده به مناسبات و معاملات مردم (در سالهاى قبل از ظهور منجى) فاصله اى است شگرف. اين فاصله عمدتا به سكوت منابع اين اقوام و از جمله يهوديت، مسيحيت و زردشتيت درباره «نحوه بودن و زيستن در عصر غيبت» باز مى گردد. بواقع در نزد اين اقوام بيش از آنكه «موعود» در هيات «حجت» جلوه كند در سيماى «منجى» خود را مى نماياند. كسى كه بايد تنها در انتظار او بود تا بيايد و به همه امور سامان دهد.

نكته قابل توجه ديگر اين است كه تكليفى «واضح و مفصل» براى پيروان و دوستداران منجى ذكر نشده تا به نحوى شايسته در مرحله گذار از «وضع موجود» براى رسيدن «به وضعيت مطلوب موعود» بدان متمسك شوند بلكه، عموم تكاليف مجمل و فردى است و منجر به ظهور حركتى عمومى و فراگير و حتى بازدارنده در برابر «فرهنگ و تمدن» عنان گسيخته و طغيانگر نمى شود. از همين روست كه نگارنده همه هم خود را معطوف «منجى موعود شيعه» يعنى حضرت حجت حق، (عج)، نموده است؛ زيرا تنها در اين «تفكر ويژه شيعى» است كه امكانات و مقدمات لازم براى اين «اعتراض و گذار بزرگ» موجود است.

حال بايد به اين پرسش پاسخ داد:

«چرا مى بايست از امام زمان (عج) گفتگو كرد؟

در جلد اول از مجموعه «استراتژى انتظار» ذكر شد كه خروج سفينه انقلاب اسلامى از مدار ركود سال 68 كه بواقع مدار «ضعف تئوريك» نظام به شمار مى رفت در گرو در افكندن طرحى بود با مولفه هاى هفتگانه كه بدانها اشاره شد. صرف نظر از آن ويژگى هاى بالقوه و استعدادى كه مى توان از آن به عنوان يكى از مراتب جدى و حياتى انقلاب اسلامى و ركن مغفول آن ياد كرد. گفتگو از «مهدويت» و احياء انديشه و فرهنگ انتظار تكليف ماست. همان كه در عصر غيبت و تا به هنگام وقوع ظهور كبراى امام عصر، (عج)، بدان مكلف و متعهديم.

غفلت از اين فرهنگ، غفلت از جان مايه و عصاره تفكر شيعه است. غفلت از حجت حى خداوند كه عمل ما و پدران ما موجب در پرده شدن ايشان شد. او كه باعث حيات و دوام ما در گستره خاك است و شاهد همه بودنمان. افسوس، كه اين تكليف بزرگ را بدل به مجلس جشنى كرده ايم تا همه ساله در نيمه شعبان وقتى براى عيش و عقد و عروسى و شاديمان باشد و نه وقتى براى متذكر ساختن خود و ديگران.

براى نشان دادن ضرورت «احياء فرهنگ انتظار» دلايل گوناگونى مى توان ذكر كرد. دلايلى كه هريك ناظر بر وجهى از حيات فكرى، فرهنگى و بالاخره مناسبات مادى ما در شرايط حاضر است.

بى گمان، اگر تا به اين حد از اين موضوع مهم غفلت نمى شد؛ وضع و حال و روز مسلمين به اين صورت كه امروز هست نبود.

## 1- لزوم تجديد حيات فرهنگى و فكرى

صحنه زمين شاهد ظهور و سقوط فرهنگ ها و تمدن هايى است كه آمدند، ايفاى نقش كردند و بالاخره رفتند.

پوشيده نيست كه استمرار حيات و تمدن اقوام پيش از آنكه در گرو صورت بندى مناسبات مادى آنان باشد مرهون قوه فكرى و نظرى و بالاخره زايش ‍ فرهنگى آنهاست. چه، صورت هاى مادى همواره ريزه خوار فرهنگ و نظرند. بسان جسم آدمى كه بود و نبودش در گرو جريان سيال روح در رگ و پى اوست.

انسلاخ تفكر از فرهنگ و تمدن، به مثابه انسلاخ روح از تن است و ضعف و فتور از همين جدا افتادگى به همه اركان حيات وارد مى شود.

شايد بتوان عمر حيات كامل و همه جانبه اقوام بزرگ را به اندازه عمر ارتباط و نسبت تنگاتنگ سه عنصر مهم «تفكر، فرهنگ و تمدن» دانست.

غفلت از مباحث نظرى مردان بزرگ اهل نظر و غيبت آنان از صحنه حيات فرهنگى و مادى مردم سر آغاز مصيبتى است كه نتيجه اى جز مبدل شدن همه آثار تمدن و فرهنگ آن قوم به آثار باستانى و سياحتى ندارد. در ميان ما و در سرزمين هاى بزرگ اسلامى، طى 9 و 10 آرام آرام اين جدا افتادگى بارز (4) شد.

بحران در تفكر بسرعت در ديواره روابط مناسبات فرهنگى شكاف ايجاد كرد و بتدريج همه عناصر مادى را در نورديد.

اولين رگه هاى اين فتور را در سه صورت مهم زير مى توان مشاهده كرد:

1- تكرار در خود.

2- پيچيدگى.

3- ظاهر سازى و زيوربندى.

ظهور اين سه موضوع در ميان مناسبات فرهنگى و مدنى انعكاس «بن بست» و «جدا افتادگى» است. چه، قوت نظر و عمل و پيوستگى باطن و صورت هيچ نيازى به «تكرار، ظاهر سازى و پيچيدگى» ندارد. گويا اين سه موضوع از نشانه هاى بارز وقت افول و نزول فرهنگ و تمدن يك قوم است.

پيچيدگى هاى كلام شاعران و سخنوران قرن 10 به بعد، تكرار صورت ها و قالب هاى آثار شاعران بزرگ عصرهاى پيشين، ظهور فنون ظريفه اى كه تنها صورت را زيور مى بندند، مانند خطاطى و تذهيب، اصرار و ابرام در حفظ ظاهر دين و شريعت، فقدان هر گونه عكس العمل و تلاش در وقت مواجهه با جريانات فرهنگى هم عصر «قرن 16 و 17 در غرب»، بروز رخوت و ركود در حوزه هاى فرهنگى مسلمين در زمره مظاهر اين وضع اند.

غزليات حافظ نمونه بارز در هم پيوستگى لفظ و معنى و صورت و محتوى است.

هيچ به تركيب و كلمات اشعار اين دوره انديشيده ايد؟ شاعران با در هم شكستن مرز نثر و نظم، هر دو صورت را در عاليترين و رساترين صورت عرضه داشته و از همين روست كه به دليل اعتلاى لفظ و معنى همه مضامين، همه نگرش ها و همه صورت ها را به زير نگين خويش آورده اند اين آثار بسان آبى زلال و آينه اى شفاف تصويرى روشن از مناسبات مختلف فرهنگى و مدنى آن عصر را مى نمايانند.

پس از حافظ و جامى تا قرن 13، هزاران غزلسرا شيوه حافظ را امام خويش ‍ ساختند اما، هيچيك حافظ نبودند، جملگى سعى در تكرار حافظ و غزليات او داشتند؛ آنهم در صورت سازى و مضمون بافى. چنانكه در همين اعصار صدها شاعر سعدى و فردوسى را در خود تكرار كردند.

ما بايد پيش از آن كه همه واماندگى در برابر فرهنكگ و تمدن غربى را متوجه استعمارگران و چپاولگران كنيم «كه البته در ظلم و ستم آنان هيچ ترديد نيست» بايد مى پرسيديم: «چگونه مستعد اينهمه واماندگى شديم؟

در قرن 2 ه -. ق سرزمينهاى اسلامى مواجه با هجوم فكرى و فرهنگى يونانى شدند و حتى عوامل حكومتى «دستگاه عباسى» با راه انداختن نهضت ترجمه «بيت الحكمه» زمينه درگيرى هاى نظرى و فرهنگى را فراهم ساختند؛ اما، پس از چندى از بستر هجمه فلسفى و فرهنگى غير اسلامى به مدد متفكران اسلامى «فلسفه اسلامى» متولد شد.

ديگر بار در قرن 13، سرزمينهاى اسلامى مواجه با هجوم فرهنگى غرب شدند اما، بدليل ضعف و فتور عارض شده بر حيات فكرى و فلسفى حوزه هاى علمى اين سرزمين و ساير عوامل، زمينه هاى استحاله همه جانبه فرهنگ و مدنيت مسلمين در بستر فرهنگ و تمدن غربى، فراهم آمد.

تجديد حيات فرهنگى و فكرى با صورت سازى و ظاهر انگارى ممكن نيست و اصلاح و آذين بندى كالبد عارى از روح موجب تجديد حيات نمى شود. تنها بازگشت روح، كالبد فشرده را به حركت در مى آورد.

حيات كالبد مناسبات مادى «معمارى، شهر سازى، پوشش و... » در گرو حيات روحانى است و اين حيات چونان خونى به همه اعضا و عناصر راه مى يابد و جملگى آنها را به حركت در مى آورد.

خلاصه آنكه، احياء صورت تاريخ گذشته، موجب احياء باطن تاريخ گذشته نمى شود؛ بهمان سان كه دلخوش كردن به صورت تاريخ جديد «مدرنيته و تكنولوژى» و تقليد در آن هيچ قومى را مبدل به كشورى غربى نمى سازد. تجديد حيات باطن تاريخ گذشته، در گرو درك و دريافتى ژرف از موضع موجود، زدودن گرد و غبار غفلت ها و رجعت به حقيقتى است مستور در پرده. از همين روست كه عرض مى شود:

«اگر روزى به اين درجه از آگاهى برسيم كه از عمق جان تمناى تجديد حيات فرهنگى كنيم، مهدويت به عنوان جان مايه تفكر دينى و شيعى، تنها نقطه اتكاء ما براى رجعت به آن هويت مكتوم و مستور است. »

## 2- ضرورت خروج از موضع انفعالى در وقت غلبه فرهنگ و تمدن غير خودى

در شرايطى كه انفعال گام ها را در وقت مواجهه با فرهنگ و تفكر بيگانه و غير خودى سست مى كند و تاثير پذيرى، هر گونه اراده مستقلى را به مسلخ مى كشد؛ همه استعدادها، نيروهاى جوان و فعال و همه سرمايه هاى مادى و معنوى در برابر هجوم تندباد مسموم قد خم مى كنند. چنانكه ناخواسته نوعى خجلت از اظهار و معرفى سرمايه هاى فرهنگى رخ مى نمايد.

سكولاريزم ناخواسته محصول اين انفعال است. تلاشى بيهوده كه از سوى متدينان صورت مى گيرد تا خود را مطابق طبع عناصر فرهنگى بيگانه بيارايند و با تقدس زدايى از همه آنچه مقدس است و دنيايى كردن همه سنت ها و دريافت ها، صورت و سيرت تاريخ و تفكر بيگانه را تقدير مقدر خود به حساب آورند. فقدان اعتماد به خود و داشته هاى خودى نيز به سهم خود بر طبل اين انفعال مى كوبد. در چنين هنگامه اى تنها راه خروج:

باور آوردن به نيرويى است كه خارج از ظرف زمان و مكان اعتبارى عمل مى كند.

باز و انداختن در بازوى نمونه ايست كه دوباره برخاستن را يادآورى مى كند.

آويختن در دامن حجتى است كه به تمامى در برابر حجج غير الهى و غير حقيقى مى ايستد و از تماميت فرهنگ و تفكر باطنى و غيبى حمايت مى كند.

احياء فرهنگى است كه تماميت صورت و سيرت فرهنگ و تمدن غربى را با محك خويش به نقد مى كشد و جايگاهش را مى نماياند.

خارج شدن از ظرف محدود زمان و مكان معاصر است.

و اينهمه در شرايطى است كه هيچ يك از عناصر فرهنگى گذشته از چنين قدرتى برخوردار نيستند. هيچ يك از قهرمانان اساطيرى، صورت هاى تاريخى باستانى، هويت هاى ملى و منطقه اى، قهرمانان ميادين جنگ هاى بزرگ و... از توانايى و قدرتى اينچنين برخوردار نيستند كه قومى بتواند به مدد آن همه گردهاى غفلت را از صورت و سيرت حيات امروزينش ‍ بزدايد.

زيرا:

جملگى در ظرف زمان گذشته گرفتار آمده اند.

تنها وجهى از حيات يا چند وجه محدود را متذكر مى شوند.

رويكردى به آينده ندارند.

قادر به رسوخ در كفر و شرك و الحاد جارى و سارى نيستند.

از توانايى زيادى براى متذكر شدن ما فى الضمير عمومى برخوردار نيستند.

حامل همه حقيقت و باطن تفكر و اعتقاد قدسى نيستند.

از جانب خداوند هستى، نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه هدى عليه‌السلام تاييد و تقديس ‍ نشده اند.

از همه ويژگى هاى لازم براى ساختن فرهنگى قوى مبتنى بر شالوده اعتقادى برخوردار نيستند.

از همين روست كه عرض مى كنم، ضرورت خروج از انفعال در وقت غلبه فرهنگ و تمدن غير دينى و غير خودى «در هر زمان» ما را موظف به گفتگو درباره اين موضوع و فرهنگ مى كند.

## 3- ضرورت اتكاء به حجت در طى طريق:

همه آنچه كه در دو بند سابق الذكر آمد، در گرو چنگ انداختن در دامن حجتى است موجه و قابل اتكا و اعتماد. تاسى به حجت هاى غير الهى و از جمله پندارهاى خودمان باعث بروز تشتت در همه زمينه ها و بروز ناامنى شده است.

حجت هاى پذيرفته شده فلسفى، صوفيانه، خود غربى و امثال اينها از عناصر «حيات جارى» برخوردار نيستند و بدليل فقدان جامعيت چون چترى فراگير عموم مردم را از جمع عوام و خواص به گرد خود نمى آورند.

اگر ويژگى هاى خلقى و خلقى امام عصر «عج»، و اتكاء ايشان به منبع ناب نبوت، ولايت، عصمت و علم، تاريخ و فرهنگ سرشار از سخا، شجاعت، جوانمردى، منصفانه و درست فراروى جوانان اين ديار گذاشته شود از ايشان حجتى براى بودن و رفتن مى سازد. چنانكه بحقيقت حجت نيز هستند. همه حجت هاى غير معصوم و غير الهى، تنها جمعى از مردم را به گرد خويش مى آورند و پاسخگوى بخشى از وجوه معنوى و مادى حيات مى شوند اما، اين فرهنگ با توان عجيب و بالقوه و بالفعل خود عاملى است براى:

- ايحاد پيوند اعتقادى و نظرى عمومى مردم.

- ايجاد ساز و كارى اجتماعى و اقتصادى واحد براى تنظيم مناسبات مادى «اين در حالى است كه عموم حجج مورد مراجعه مردم فاقد توانايى ايجاد نظام اجتماعى اند. »

- بسط فرهنگى ساده و متناسب با نظام نظرى براى ارتقاء ساحت اخلاقى و فرهنگى مردم.

- ايجاد رابطه اى دلنشين با مبدا واحد. اين امر بدليل الهى بودن نسبت آن حضرت موجب تحكيم روابط افراد و جامعه با آن مبدا واحد و حياتى مى شود.

## 4- احياء و اقامه عدل در ميان مردم:

عموم مردم بيزار از ظلم فراگيرى هستند كه نسل در نسل آنان را آزرده است. آنها در ميان اقيانوسى مملو از جنون و بى عدالتى، تشنه كام زلال عدالتند واين بى عدالتى همه سطوح حيات آنان را بگونه اى متاثر ساخته كه بحران در همه ساحتها رخنه كرده و ملموس گشته است. از آنجا كه بسيارى از مردم، گروه ها، مدعيان و به ظاهر مصلحان و خيرخواهان به بهانه اقامه عدل آمدند و در پايان جز به انباشته كردن انبان خود نينديشيدند و ناشر ظلم و بى عدالتى شدند، ديگر كمتر كسى ادعاى عدالت خواهى و ظلم ستيزى را از فرقه ها و نحله ها مى پذيرد.

فرهنگ انتظار، فرهنگى است كه «كلمه عدل» را امام خويش ‍ مى سازد و بلافاصله در نسبتى جدى با امام عدل و سلسله ائمه هدى - كه جملگى اهل عدل و مخ عدالت بودند - مردم را به تجربه عدالت دلخوش ‍ و اميدوار مى كند.

احياء اين فرهنگ در ذات خود پاسخگوى نياز عصرى است كه در ظلم و بى عدالتى دست و پا مى زند.

احياء كلمه عدل، احياء فرهنگ انتظار است و محصول تشكيل دولت كريمه امام زمان «عج»، و ما ناگزير به گفتگو درباره اين فرهنگيم. گفت و گو از انتظار، از گمشده اين مردم و همه مستضعفان ساكن در ربع مسكون است.

ضرورت احياء عدل، ضرورت گفتگو درباره امام عصر «عج»، و امام عدل را روشن مى سازد.

## 5- حراست از مواريث فرهنگى:

ضرورت حفظ مواريث اعتقادى و فرهنگى از دستبرد و چپاول و انتقال آن به نسل بعدى، ضرورتا ما را وادار به گفتگو درباره امام عدل و احياء فرهنگ انتظار مى نمايد.

ميراث همه انبيا به نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله منتقل شد و ايشان حافظ و حامل همه ميراث انبيا عليه‌السلام شدند و پس از ايشان همه اين ميراث و همه سنت هاى مرتبط با آن به ائمه هدى عليه‌السلام منتقل شد تا آنكه به امام عصر «عج» رسيد و ايشان بنا به ضرورت و به اقتضاى شرايط و مقتضيات، بخش هايى مختصر از اين مواريث را به سلسله علماى ربانى منتقل ساختند. هم آنان كه ناشر اين علوم الهى و اسلامى شدند. چنانكه نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله خلاصه و عصاره و حقيقت همه تعاليم انبيا بودند و تمام حقيقت را در آئينه آئين و دين محمدى متجلى ساختند، آخرين وصى ايشان بعنوان خاتم اوصيا تماميت حقيقت دين و سنت و سيره پسنديده و مورد رضاى خالق هستى را متجلى خواهند ساخت.

ذكر نام بلند حضرت و احياى فرهنگ انتظار، همه ميراث و سنت ها را به نسل جوان منتقل مى سازد. ذكر بلندى كه قلب ها را ذاكر مى كند و همت جوانان را به مصافى بزرگ مى خواند. ذهن و زبان آنان را با خود درگير مى نمايد تا سربازان بسيارى زير لواى امام عدل عليه‌السلام گرد آيند. بهمان سان كه همه باورها و سنت ها به امامت و بويژه مقام عظماى امام زمان «عج» ختم مى شود و ايشان مؤ يد، ناشر، مفسر و شارح آنهمه اند. ذكر نام حضرت و احياى اين فرهنگ، بستر مناسب را براى بسط اين سنت ها و دوام آنها فراهم مى سازد.

بايد متذكر اين نكته بود كه «ولايت» باطن همه آثار و سنت هاى فرهنگى مردم اين سرزمين است. هيچ يك از مناسبات عارى از اين حقيقت نيست، حتى سنتهاى تربيت بدنى و رسوم پهلوانى مردان اهل فتوت. به طورى كه نظام تعليمى و تربيتى سنتى همه سمت و سوى جهت گيرى مواد آموزشى و متون را حول محور «ولايت» به گردش ‍ مى آورد.

چنانكه وقتى به آثار شاعران اهل معرفت و تفكر اين سرزمين كه به حقيقت بنيانگزار و ناظر و مراقب زبان و اخلاق و ادب اين ديارند مراجعه مى كنيم در مى يابيم كه جان مايه شعر آن سلحشوران جملگى بر مدار «ولايت» مى گردد. مطالعه در ساير مناسبات و حتى آثار دستى حاصله از دست مردان و زنان اين ديار كه جملگى از آبشخور ادب و سنت پيشينيان سيراب شده اند، نيز حاصل اين بار معنايى ويژه است.

نبايد زندانى كردن همه سنت ها و اشياء باقى مانده از اعصار كهن در قاب هاى شيشه اى موزه ها و تالارها را حراست از ميراث فرهنگى تلقى كرد و در عمل و نظر به سمت و سوى عالم غربى رفت. حفظ مواريث فرهنگى و انتقال آن از طريق تاسيس موزه ها ممكن نيست؛ كه اين عين جدايى و دورى است. احياى باطن و حقيقت ميراث فرهنگى و اصلاح مناسبات و معاملات متناسب با آن حقيقت، حيات مجدد مواريث فرهنگى و سنن ممدوح پيشينيان را ممكن مى سازد و چنانكه ذكر شد، اين احياگرى بدون داشتن قطب ميانى و محور مراجعه و حجت شناخته شده ممكن نيست.

اگر مفهوم «ولايت» و «ولايت» از غزليات حافظ اخذ شود از آن چه مى ماند؟ حتى صورت زيبا، جذاب و گوشنواز آن ابيات نيز مرهون «ولايت» حاكم بر تارو پود كلمات و مصرع ها و ابيات است. و اين ولايت به تبع خود قبول ولايت حضرت دوست و بروز دوستى متقابل ايشان را در پى دارد و گرنه:

«كه بنده را نخرد كس به عيب بى هنرى» (5)

## 6- اصلاح دين و دنياى مردم در گرو اصلاح امور آنان است.

انجام اين اصلاحات كه بسيارى در «عصر» گذشته و هم امروز مدعى آنند بدون مبنا ممكن نيست. از همين روست كه مى توان از همه مدعيان اصلاحات پرسيد: مبناى شما براى اصلاحات چيست و روى به كدام مقصد داريد؟

تشتت در مبناى اين اصلاحات موجب بروز صورت هاى متفرقى از حيات مادى و فرهنگى شده كه سرانجامى جز پراكندگى، ياس، انفعال، خوش ‍ باشى و لا قيدى نداشته است.

بسيارى به قصد اصلاح امور و به اسم مصلح، جماعت مردمان را به دنبال خويش كشيدند و در ميان منازعه و تفرقه افكندند. اما، از آنجا كه:

1- خود صالح نبودند؛

2- براى اصلاح امور مبنا نداشتند؛

3- اصلاحات آنها فاقد نمونه اى كامل و عينى بود؛

4- اصلاحات آنها تنها وجوه محدودى از حيات را شامل مى شد؛

5- اصلاحات آنها فاقد استراتژى كلان بود؛

6- اصلاحات آنها عام و فراگير نبود.

موجب بروز انحطاط در صورت هاى مختلف حيات مردم شدند.

ضرورت انجام اصلاحات در معاملات و مناسبات مردم، ضرورت گفتگو از انتظار و احياى فرهنگ مهدوى را صد چندان مى كند زيرا، مهدى «عج» مصلح بزرگى است كه با تاسى به منش اجدادش به قصد اصلاح امور مردم مى آيد. و خود صالحترين مردى است كه «كلمه حق» و «عدل» را مبناى عمل خويش و حكومت علوى را سرمشق ايجاد حكومت مهدوى خود مى سازد.

احياى فرهنگ مهدوى، نويد ظهور اصلاحات در ميان همه ساحت هاى حيات فردى و جمعى و در ميان همه مناسبت هاى مادى و معنوى است. احياى يك استراتژى فراموش شده در عصر غيبت - كه به دليل تاسى به حق و كلام وحى و سنت نبوى پيراسته از هر گونه شائبه انحراف و اختلاف است - و احياى انديشه و فرهنگ انتظار، امكان طرح «اصلاحات» از منشاء سالم، بى غرض، حقيقى و در عين حال فراگير را مبتنى بر «محبت حق و عدالت حقيقى» ممكن مى سازد و جوامع مسلمين را از سوء استفاده از اين واژه ها كه عموما با نيت فريب افكار، سلطه گرى و ايجاد انحراف فرهنگى «بواقع سكولاريزم و تقدس زدايى» صورت مى گيرد در امان نگه مى دارد. نبايد فراموش كرد كه مغرضان و منافقان و مرددان، عموما از اين واژه سوء استفاده نموده اند و با فريب افكار عمومى از آب گل آلود ماهى گرفته اند.

«اصلاحات» چنانچه در گستره امور مادى و معيشتى بماند؛ مفسده به بار مى آورد؛ به همان سان كه اگر فاقد مبناى حقيقى باشد انحراف را نيز در پى خواهد داشت.

آنچه گفته شد، ضرورت طرح اصلاحات و پيگيرى آن در مناسبات فرهنگى و عادى مردم را مبتنى بر باور مهدوى معلوم مى سازد.

## 7- ضرورت آمادگى:

منظور، صورتهاى مختلف آمادگى براى هر نوع رويارويى بالقوه و بالفعل در عصر حاضر و آينده اى است كه بى گمان مقارن با ظهور مقدس امام زمان «عج» است.

مردم همواره از سوى مجموعه اى از عوامل و پديده ها در معرض خطرند. سيل و زلزله و صاعقه خطر است و تهديد كننده، چنانكه سيطره اهل كفر و نفاق خطر است، به همان سان كه خطر بزرگ ابتلائات آخرالزمان و فتنه هاى مخصوص آن نيز خطرى است جدى و پيش بينى شده. چه درباره امام حى سخن بگوئيم و چه نگوئيم اين خطرات واقعيت دارد. اما، بايد ديد گفتگو «در صورت هاى مختلف آن» چه نقشى در «كاهش خطرات» و «بازدارندگى» ايفا مى كند.

انتشار اخبار «آخرالزمان» در غرب و گفتگو از «ظهور حضرت مسيح»، «جنگ نهايى» و «آنتى كريست يا ضد مسيح» از طريق مجامع روحانى مسيحى و رسانه هاى طى دو دهه آخر قرن 20 موجب بروز عكس العمل هاى فراوانى در ميان مردم سرزمين هاى غربى شده كه از آن جمله اند:

ايجاد سايتهاى اينترنتى براى اطلاع رسانى؛

ايجاد مجامع تحقيقاتى براى تفحص در اين باره؛

توليد فيلم هاى سينمايى «با مضامين منجى گرايى، آخر الزمان و... » (6)

براى كاستن از تشنجات، ايجاد آمادگى در مردم، و ساير بهره بردارى هاى سياسى، فرهنگى و تبليغى؛

مهاجرت گروه هايى از مسيحيان به بيت المقدس براى استقبال از حضرت مسيح عليه‌السلام؛

توليد كتاب و كاست هاى آموزشى براى ايجاد آمادگى در مردم. (7)

ذخيره سازى مواد غذايى در ميان خانواده ها و آماده شدن آنها براى وقايع احتمالى.

و...

وجود بيش از ده هزار روايت در ميان منابع دينى ما درباره آخرالزمان، ظهور، امام مهدى «عج» و... دسته بندى همه مداخل و موضوعات مرتبط را امكان پذير مى سازد.

چنانكه بسيارى از روايات و اقوال معصومين عليه‌السلام نشانه هاى بسيارى را متذكر مى شوند و مردم را متوجه اين نكته مى سازند كه «آمادگى و انتظار» شرط اصلى و سنت مقبول مسلمين و شيعيان در عصر غيبت است بى آنكه در صدد تعيين و تشخيص وقت قطعى و معلومى براى ظهور باشند.

با توجه به آنچه ذكر شد چند پرسش فراروى ما قرار مى گيرد كه پاسخ بدآنها ضرورى است:

1- آيا اين آمادگى لازم است؟

2- آيا اين آمادگى مخصوص گوشه نشينان و رهبانان است؟

3- آيا اين آمادگى فردى است؟

4- آيا اين آمادگى تنها جنبه اخلاقى و عبادى دارد؟

5- آيا حكومت ها نيز ناگزير به مطالعه و اخذ تصميم در اين باره و تعيين خط مشى هاى كلان نيستند؟

اين آمادگى ضرورى است. چه:

1- سرزمين ما از نظر سوق الجيشى در يكى از نقاط حساس خاورميانه و آسيا قرار گرفته است.

2- اين سرزمين هيچ گاه از چشم طماع سياستمداران و حاكمان استعمارگر و چپاولگر دور نمانده و نمى ماند.

3- اين سرزمين ناگزير به سير كردن بيش از 60 ميليون دهان باز در شرايط معمولى حيات است.

4- تباهى اخلاقى، هجمه فرهنگى و انفعال حاصل از سياست هاى نادرست و ندانم كارى همواره اين ملت را تهديد مى كند.

5- آمادگى قبل از ظهور، مقدمه استقبال از پيك پى خجسته ايمان و رستگارى است. چنانكه در اخبار آمده بعد از ظهور توبه اى پذيرفته نمى شود (8) و ايرانيان در زمره مشاوران سربازان راستين آن امام عزيزند.

6- آماده شدن براى ظهور حضرت مورد تاكيد مستمر ائمه هدى عليه‌السلام بوده و شرط قبول ولايت و شيعه بودن است. (9)

7-...

در واقع مخاطرات سياسى، فرهنگى، اقتصادى، اجتماعى و امور مرتبط با آنها، آمادگى را الزامى مى نمايد.

هيچ انسان منصف، دردمند و آگاهى، آماده شدن در طريق صلاح و اصلاح را منحصر به گوشه نشينيان و زاهدان و امثال اينها نمى كند و بر عكس، عموم مردم بدليل آنكه در معرض خطرات گوناگونند بيشتر نيازمند آمادگى هستند.

مردم در معرض ابتلائات گوناگونند از قبيل:

1- حملات رسانه ها و خوراك هاى ناسالم فرهنگى صادره از سوى آنها.

2- القائات مغرضان و منافقان و مرددان.

3- ضربات فقر مادى و نفسى كه مترصد فرصت لغزش و رويگردانى است. و بالاخره فرو رفتن در باتلاق حرام و شبهه.

4- نا آگاهى و جهل كه خود منشا نفوذ شيطان، سوءظن، كج فهمى و... است.

5- و...

از همين روست كه اينان در خيل رعايان حاكمان هستند و ريزه خوار معلمان و مرشدان و بيش و پيش از همه چيز محتاج آمادگى، تربيت، هدايت و بالاخره حراست تا مبادا كه در ميان لغزشگاه ها و عقبه ها سعادتمندى را مبدل به شقاوت و نگونسارى در دنيا و آخرت نمايند.

بى شك كه اين آمادگى در دو گستره «فردى و جمعى» قابل گفتگو است.

بسيارى از طرح ها و برنامه ها در مقام تجمع مردم و سازماندهى عمومى معنى پيدا مى كند. چنانكه مردم در ميان مجامع «مدارس، دانشگاه ها، كارگاه ها، انجمن ها، شهرها و... » حضور پيدا مى كنند و از تاثيرى متقابل نشو و نما مى يابند. هماهنگى در «قول، فعل و نيت» و همراهى در همه مناسبات از آنان «پيكره اى واحد و هدفدار» مى سازد كه توان مقابله و مواجهه با هر نوع خطرى را دارند. از همين روست كه آمادگى در دو گستره معنى مى يابد.

برخى آمادگى و انتظار را مبدل به اعمالى اخلاقى و عبادى كرده اند. منتظران را جماعتى مى شناسند كه از امام زمان، عليه‌السلام، دم مى زنند، دعا مى كنند، خواب و روياى صادقه مى بينند و در هواى مكاشفه و ملاقات با پاى برهنه بيابان را طى مى كنند، كارى به كار خلق روزگار و آفت هايى كه به جان آنان افتاده و بالاخره نظام اجتماعى و سياسى و طرح ها و دسيسه هاى خصم ندارند. اين، منتهاى انفعال است. اين، انتظار منفعلان و زبونان بى خاصيت و بى درد است.

حيات مردم در سه ساحت: «اعتقادى، اخلاقى و عملى» آنهم در ميان مناسبات فردى و جمعى معنى مى يابد و همه معاملات «سياسى، اجتماعى، اقتصادى» آنان را نيز شامل مى شود. از همين رو همه افراد در همه ساحات اعتقادى، اخلاقى عملى، در همه معاملات خرد و كلان سياسى، اقتصادى و اجتماعى ناگزير به آماده شدن هستند. حال، بخشى از اين امر به فعاليت و مجاهدت اشخاص بر مى گردد و بخشى به همه آنچه كه در وظيفه حكومت و دولت است. چه، بسيارى از مناسبات مردم و معاملات آنان بيش از آنكه فردى باشد صورت جمعى مى يابد و اصلاح آن در گرو تمهيداتى است كه در دست حكومت است.

امروزه قدرت «نظامى، سياسى و اقتصادى، تبليغاتى و فرهنگى» در دست حكومت است و دولتمردان ناگزيرند كه براى آمادگى عمومى در همه ساحات طرح داشته باشند «استراتژى انتظار» ناظر بر اين نوع آمادگى است.

اين در وظيفه حاكم است كه «نظام اقتصادى» را مبتنى بر «عدل» به گونه اى سامان دهد كه:

1- مسلمانى دچار فقر نشود.

2- ظالمى فرصت تعدى و چپاول نيايد.

3- انحصارى شكل نگيرد و قرار گرفتن بخش عمده اى از سرمايه ها در اختيار گروه ها و افراد موجب بروز ناامنى و بى عدالتى نشود.

4- با اتخاذ تدابير درست و بموقع، خطر گرفتار آمدن ملت در شرايط احتمالى مانند حمله و حصر دشمن خنثى شود.

5- سرمايه هاى ملى، ناخواسته، از كشور خارج شود.

در همينجاست كه مى توان جايگاه هر موضوع، گستره و ميدان عمل را معلوم ساخت. فرض كنيد نيل به «مدرنيته» مقصد كلان و نهايى نظام حكومتى باشد، در اينصورت ناگزير بايد تمام ملزومات اين امر فراهم شود كه در اينصورت، سكولاريزه كردن همه امور فرهنگى و فكرى، غلبه دادن ساينتيسم «مكتب اصالت علم»، بسط نظام اقتصاد آزاد مبتنى بر اصل اصالت سود و بالاخره غالب شدن عقل كمى بر همه دريافت ها، توسعه فرهنگى به منزله حذف همه دريافت هاى مذهبى و فرهنگى از ميانه جامعه در زمره ملزومات آن به حساب مى آيد. و بر عكس اگر «استراتژى» ديگرى را بخواهيم بر فضاى عمومى جامعه و كشور حاكم كنيم، قطعا در آن صورت «مدرنيته» از جايگاه ديگرى برخودار مى شود.

بسيارى از اغتشاشات مرهون اختلاط نظريه ها و استراتژى هاى ناهمگون است. بحران اقتصادى، اجتماعى، سياسى و بالاخره اخلاقى و بروز انفعال عمومى در وقت مواجه با امور، ناشى از همين موضوع است. از همين روست كه موضوع «آمادگى» براى پذيرش، طرح و بسط فرهنگ و مفهوم انتظار، امرى است كه بايد در دستور كار نظام كلان فرهنگى، سياسى، اقتصادى و اجتماعى كشور وارد شود.

## 8- ضرورت گذر از غرب و نقد غربزدگى معاصر:

بيش از دويست سال است كه مسلمين و از جمله ايرانيان مبتلا به بيمارى «غربزدگى» هستند. صفحات مطبوعات اين سال ها ناظر بر طرح اين موضوع و نقادى اين وضع و عرضه پيشنهادهاى گوناگون است و هر يك از نويسندگان و سخنرانان به گونه اى به طرح مساله پرداخته اند.

مرحوم جلال آل احمد اين واقعه را در يك كتاب غربزدگى معادل ماشينيزم و طاعون زدگى و شريعتى آن را وجهى از آلينه سيون يا از خود بيگانگى دانسته اند. انديشمندانى چون داريوش شايگان «آسيا در برابر غرب» را مطرح و با كالبد شكافى فرهنگ هاى شرقى وجوه تمايز آن را با فرهنگ و تفكر غربى شناسايى كردند و بطور مشخص و بارز مرحوم دكتر فرديد سير تفكر جديد غربى را عنوان نمود و نحوه بروز و ظهور آن را مورد بازپرسى قرار داد و از تفكر قدسى و نحوه دور افتادن از آن سخن به ميان آورد و شاگردان بسيارى را پرورش داد. حاصل سخن اينكه پس از حدود دو قرن تلاش طى، دو دهه گذشته مبانى نظرى فرهنگ و تفكر غربى مورد نقد و بررسى قرار گرفت.

در واقع هر كس وجهى از غربزدگى و غرب گرايى را مورد تعرض قرار داد و از اين بيمارى دم زد و در پايان نسخه اى پيشنهاد كرد. در همه اين آثار دانسته يا نادانسته «مدرنيته» «و در سرزمين ماغربزدگى و نه غربى شدن» بعنوان موجبيتى ناگزير مطرح شد كه گريزى از آن متصور نيست.

طرح موضوع «تجلى اسم رحمت و اسم مضل» و غلبه اسم مضل در صحنه حيات و تاريخ جديد غربى نيز به اين دريافت دامن زد و از بستر آن موضوع «انتظار»، به تبع دريافت انديشمندانى چون هايدگر آلمانى سر برآورد. انتظار فرا رسيدن تاريخ جديد قدسى و تفكر «به قول مرحوم فرديد» پسين فردائى. با اينهمه در هيچ يك از اين رويكردها سخنى جدى از ضرورت گشودن بابى در اين باره و مراجعه به مبانى نظرى دينى و تذكر درباره ابرمرد موعود و همه آنچه كه لازمه نسبت يافتن با وى است به ميان نيامد. در واقع غرب و تفكر و فرهنگ و تمدنش با ابزار غربى مورد بازپرسى و نقد قرار گرفت و «انتظار منفعل» روزى مقدر ساكنان همه سرزمين هاى اسلامى و شرقى شد. به طورى كه در آثار هيچ يك از آن عزيزان از صورت و سيرت دين نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به عنوان پيامبر آخرالزمان و ظهور و بروز كامل آن در ولايت تامه ولى الله اعظم «عج» و تاريخى كه با نام او و براى او رقم خواهد خورد سخن به ميان نيامد.

در اين ميان، حساب مردم كوچه و بازار كه جملگى گرفتار عقل جزوى و امر معاش بودند و بدور از اين غوغا روزگار مى گذراندند جدا بود و اين مردم على رغم آنهمه تغيير و تحول در صورت حيات مادى «ميراث دو صده زندگى در ساحت غربزدگى» و ابتلا به فرهنگ و ادب غربى، وجوهى از سنتهاى دينى و آداب سنتى را پاس مى داشتند و به نوعى ميان دو عالم سير مى كردند. اما، در محيطهاى دانشگاهى، مجامع روشنفكرى و حوزه هاى دينى قصه ديگرى جارى بود. اينان كه جملگى خود را اهل فضل و دانش ‍ مى دانستند و حساب خود را از عوام الناس جدا مى كردند و گاه در هيات معلم و مربى و واعظ، تربيت و ارشاد آنها را در سر مى پروردند؛ به چند گروه مشخص تقسيم شدند كه بارزترين آنها چهار گروه زيرند:

1-8 - روشنفكران تكنوكرات كه علوم جديد را پيشواى خويش ساخته و در هواى مدرنيته، مبشر و مبلغ ادب غربى بودند. اين جماعت گذر از سنت ها و قبول فرهنگ جهانى را امرى ناگزير تلقى كردند و به تبع جامعه شناسى و آراء جامعه شناسان از توسعه فرهنگى، پلوراليسم و... سخن به ميان آوردند و آنگاه كه خود را مواجه با دين و ديندارى يافتند «عصرى كردن دين» و «سكولاريزم» و طرح مباحثى چون هرمونتيك را چاره كار دانستند، تا در مرحله گذار، «سنتگرايى» مانع توسعه نشود.

اين گروه به دليل استعفاى از تفكر، ذهن و زبان جوانان را درگير مباحث سطحى ساختند و اسباب استحاله فرهنگى را فراهم نمودند.

در واقع اگر عوام الناس در پوشش و خورش به غربزدگى مبتلا شدند و به ابتذال رسيدند اينان ذهن و زبان و ادب را آلوده ساختند و باعث غربزدگى مضاعف گرديدند و در هيات كارشناسان خبره در رشته هاى گوناگون باعث تعميق اين بيمارى شدند و ناخواسته زمينه هاى تسلط سازمان هاى فرهنگى، اقتصادى و سياسى جهانى «و در واقع يهودى» را بر مقدرات و مقدورات اين قوم فراهم كردند.

متاسفانه بايد متذكر اين نكته شد كه پس از پيروزى انقلاب به ويژه در هنگامه اى كه سفينه انقلاب در مدار 68 درجه «پس از پايان جنگ» قرار گرفت، اين گروه بيش از همه ادوارى كه ايران مواجه با فرهنگ و تمدن غربى شده بود، باعث توسعه و رواج فرهنگ غربى شدند. چنانكه امروز بيش از هر زمان اخلاق «سوداگرانه» و فرهنگ ويژه آن در ميان سطوح مختلف جامعه جارى است. نظريه پردازان اين گروه «پوزيتويسم» و آراء مكتب فلاسفه انگليسى و ايدئولوژى نظام سلطه آمريكايى را در ميان روشنفكران منتشر ساختند.

2-8 - سنتگرايان ظاهرانگار، اين دسته، گريزان از مبتذل ترين وجه غربزدگى و منتقد آن شدند و با اظهار تمايل به سنتگرايى، تجديد صورت مذهب را در هيات آداب و سنن و احكام و تكليف خواستار گرديدند و هم خويش را مصروف حفظ آن كردند و در عين حال با تاييد علم جديد غربى، دانسته و يا نادانسته ترويج مدنيت مدرن را در صور مختلف پذيرا شدند.

صورت انگارى موجب بود تا اين گروه به مسلمان شدن قريب الوقوع طاغوت غربى دل خوش كنند و خود را مختار در تفكيك غرب و فرهنگ و تمدن آن در دو بخش «بد و خوب» بدانند. غفلت از ذات تمدن و فرهنگ غربى همزمان با غفلت از حقيقت دين موجب شد تا اين جماعت در ميانه دو صورت «صورت دين و صورت غرب» حياتى دوگانه در پيش گيرند. على رغم آنكه اين غفلت موجب بود تا گام به گام غرب همه لايه هاى حيات مادى و فرهنگى آنان را در نوردد.

متنفذترين اشخاص اين گروه با سلام و صلوات آب توبه بر سر آداب و سنن غربى ريختند و با سكولاريزه كردن سنت هاى مذهبى، موجب تقديس ‍ زدايى از بسيارى سنت ها شدند. غفلت اصلى از ذات تمدن غربى موجب شد تا اينان گمان كنند نيل به تمدن و تكنولوژى غربى باعث دستيابى به عدالت مى شود و حتى تصور كنند هدف غايى انبيا عظام الهى نيز نيل به همين تمدن بوده است. بهمين جهت آرام آرام اين گروه خيل مسلمين سنت گرا را به سير و سفر در عالم غربى رهنمون شدند. و پيروان اين آئين گمان كردند كه سعادت دنيايى و فلاح اخروى را با هم حاصل آورده اند.

دو گروه اول و دوم، گروه عظيمى از مردم را زير نگين خود دارند كه سر در پى اين معلمان روزگار مى گذرانند. در كنار اينان جماعات ديگرى هستند كه ذكر آنان خالى از لطف نيست.

3-8 - منتقدان جدى غرب، اين گروه در پى مطالعات فرهنگى، آثار و آراء برخى فلاسفه آلمانى، متذكر باطن فرهنگ و تمدن غربى و تاريخ جديد شدند و اساس انتقاد از غربزدگى را در ايران استوار ساختند.

اگرچه پيش از بسيارى از روحانيون، دانشگاهيان و محقققان متوجه و متذكر سرانجام سرزمين ها و ملت هاى شرقى و مسلمان شدند؛ اما تا يك دهه پس ‍ از پيروزى انقلاب بطور جدى امكان حضور در صحنه حيات فرهنگى ايران اسلامى نيافتند.

تجديد حيات جريان روشنفكرى «سياسى، فرهنگى» و حضور سازمان يافته عوامل استكبار جهانى در هيات شاعران و فيلمسازان و نويسندگان و... در ايران پس از جنگ و آغاز گفتگو از جريان تهاجم فرهنگى، مجال حضور اين گروه را در صحنه مطبوعات كشور بطور جدى ترى ممكن ساخت.

در واقع از اين زمان آراء اينان در صورت هاى مختلف، با ذكر مصاديق فراروى جوانانى قرار گرفت كه تشنه گفتگو از فرهنگ غرب و غربشناسى بودند و تا آن زمان از اين منظر به موضوعات نمى نگريستند.

دكتر سيد احمد فرديد معلم اصلى اين جريان بود و تمام كسانى كه بطور جدى پس از ايشان متعرض غربزدگى شدند مستقيم و يا غير مستقيم از درس آموختگان مدرسه ايشان بودند. اگرچه از مرحوم فرديد آثار قلمى منتشر نشد و بعنوان فيلسوفى شفاهى تنها در حلقه شاگردان سخن گفت اما، نقش خود را ايفاء نمود و موجب بروز بيدارى و تا حدى كنترل جريان روشنفكرى شد و از مقصد غايى گروه اول و غفلت گروه دوم پرده برداشت. حوزه هاى علميه نيز از رهگذر آثار منتشر شده اين گروه متذكر اساس ‍ فرهنگ غربى و خطر بسط آراء فلسفى اين جريان شدند. اينان در مرحله نفى و متزلزل ساختن بنياد ساده لوحى حاصل از روشنفكرمآبى موفق بودند و بخوبى از عهده در هم شكستن پيكر فاسد و مفسد غرب الحادى و تعليم الفباء تفكر بر مى آمدند اما در مرحله اثباتى به سرانجامى نمى رسيدند. در واقع شاگردان اين مدرسه در نيمه راه رها و يله ماندند.

سكوت ممتد اينان در وقت رويارويى با سئوال بزرگ «چه بايد كرد؟» و فقدان توان براى عرضه جوابى در خور به اين سئوال موجب شد تا به اين گمان دامن زده شود كه مدرنيته و تحقق آن بر ويرانه هاى فرهنگ و تمدن پيشين موجبيتى انكارناپذير و سرنوشتى محتوم است.

4-8 - عزلت گزيدگان، چهارمين گروه مشخص، چون سبكبالان ساحل ها، گوشه امن ساحل را به رنج و زحمت درياى مجادلات و مباحثات فرهنگى ترجيح دادند و به گروه كوچك مريدان بسنده كردند و رخت خويش را از اين ورطه بيرون كشيدند و بهشت وصل و ديدار حور و بحر معرفت را بر قيل و قال ترجيح دادند.

و البته مانند همه گروه هاى سابق الذكر در اين گروه هم كسانى را مى توان يافت كه هر از چندى از ميان خلوت خويش سر برآورده و متعرض ‍ موضوعى شده و ديگر بار به خلوت خويش باز گشته اند.

5-8 - بلاتكليفان، آخرين گروه قابل شناسايى و مشخص از اين مجموعه اند. به عبارت ديگر هر يك از چهار گروه ذكر شده در چارچوبى خاص قابل تعريفند اما گروه پنجم پراكنده و منتشرند. گويا حسابشان با هيچ كس و هيچ چيز الى النهايه صاف نيست. اينها آميخته اى از مشخصات و تمايلات چهار گروه را با خود دارند. گاه در هواى ديدار و مكاشفه و رؤ يا ترك دنيا و عزلت گزينى را توصيه مى كنند و گاه با تاسيس مدارس جديد مروج تكنيك و تكنولوژى و تربيت كننده جماعت تكنوكرات مى شوند.

گاه دخالت در امور سياسى و تشكيل حكومت در عصر غيبت را گناه بزرگ به حساب مى آورند و گاه در يك جريان بزرگ سياسى متمايل به غرب افراطى، رد پاى خود را مى نمايانند.

گاه با سنتگرايان مذهبى لاف دوستى مى زنند و نرد عشق مى بازند و گاهى ناشر و مروج فرنگى مآبى در عرصه فرهنگ مى شوند.

گاه در مسند معلم ادب و عرفان از نجم الدين كبرى و صدرالدين قونوى و شيخ اكبر داد سخن مى دهند و زمانى ديگر در خرابات با پريرويان نرد عشق مى بازند و باده صافى در جام مى كنند.

و...

با اينهمه، تصوير امروز ما در صحنه حيات فرهنگى، تصوير جماعتى است كه از سويى مواجهه با عالم غربى و همه ملزومات آن در ساحت تفكر و فرهنگ و تمدن است با تاريخى 200 ساله مملو از غفلت و ندانم كارى و از ديگر سو مواجه با عالم دينى مطلوبى است كه سير در آن جز با گذار از غربزدگى مضاعف و جارى ممكن نيست. و اين گذار در گرو تذكر جدى درباره اين دو عالم است و اين گذار بدون نيل به خودآگاهى و تفكر ممكن نيست.

همه كسانى كه از غربزدگى و ضرورت شناسايى جدى غرب گفتگو كردند اما از مبانى نظرى دين و منابع نظرى متعلق به آن و حجت موجهى كه نسبت يافتن با او، گام نخستين در گذار از روشنفكر مآبى و غربزدگى است سخن نگفتند ياران خود را منفعل رها ساختند و همچنين همه كسانى كه از دين و ديندارى و حتى امام غايب «عج»، دم زدند اما متذكر ضرورت تعرض به عالم غربى و فرهنگ و تفكر ويژه آن نشدند، ياران و شاگردان خود را مستعد مستحيل شدن در عالم غربى ساختند.

«عالم دينى» به طور كامل منوط و مشروط به ظهور ولايت تام حجت حى خداوند، حضرت صاحب العصر و الزمان حجة بن الحسن العسكرى، ارواحناله الفداء، است. چنانكه «عالم غربى» به ظهور و بروز كفر و شرك و الحاد در سه ساحت تفكر، فرهنگ و ادب و تمدن محقق شد.

در هيچ عصرى از حيات بشر در عرصه زمين چونان عصر حاضر، كفر و شرك و الحاد در هياتى جامع بروز و ظهور نداشته است. گويا وقتى خوشيد حقيقت به ظهر تاريخ خود يعنى به نهايت وضوح و درخشندگى رسيد «چنانكه به صراحت قرآن كريم در روز غدير كمال و تماميت آن اعلام شد» كفر و شرك نيز در آخرين مرحله از حيات ناصوابش روى به ترقى نهاد تا در عصر آخرالزمان و مقارن با سال هاى پيش از ظهور دولت كريمه امام عصر «عج» همه جلوات شيطانى خود را آشكار نمايد. و شايد از همين روست كه با ظهور آن ولى الله الاعظم معجزات و آثار همه انبيا بزرگ الهى ظاهر خواهد شد.

تماميت «كفر و شرك و الحاد» امروزه در «تفكر، فرهنگ و تمدن» غربى نمودار است و آگاهى درباره آن مقدمه نفى و گذار از آن چنانكه تماميت عبوديت و حقيقت با ظهور آن امام عزيز آشكار مى شود و معرفت درباره ايشان مقدمه نسبت يافتن با ايشان و ورود به سرزمينى است كه خورشيد وجودش همه تاريكى هاى عالم غربى را زايل ساخته و عالم روشن دينى را جوله گر خواهد ساخت.

از همين روست كه گفتگوى جدى و از سر معرفت درباره امام عصر «عج» را شرط لازم براى گذار از غربزدگى مى شناسم و سكوت درباره اين موضوع را ناخواسته تائيد غرب و غربگرايى مى دانم.

## 9- ضرورت اتخاذ يك استراتژى در عصر حاضر

برخى از روى ساده لوحى و يا گاهى اوقات با نوعى غرض ورزى و به استناد برخى رويات هر نوع حركت جدى و عمومى براى اصلاح امور در هيات و صورت ساختار اجتماعى و سياسى را مغاير با مشى ائمه معصومين عليه‌السلام و باور شيعى و مهدوى مى دانند و تكليف شيعيان را منحصر به انجام تكليف شخصى و تشكيل جلسات ذكر و دعا و تلاش براى ديدار يار و مكاشفه و... مى شناسند.

اما، قبل از پرداختن به آن، پاسخ به اين سئوال ضرورى است كه توجه به امور «اجتماعى، سياسى و اقتصادى» مسلمين در عصر غيبت لازم است يا خير؟

بايد گفت: تحولات اجتماعى در جوامع بشر موجب گشته كه بخش مهم و اساسى مناسبات و معاملات مردم از هيات فردى و حلقه هاى اجتماعى كوچك خارج گشته و در هيات مناسبات كلان و نظام هاى اجتماعى بزرگ مثل دولت ها و حكومت ها آشكار شود و به طورى كه كمتر امرى از امور خرد و كلان مردم است كه به نوعى رتق و فتق آن وابسته به نظام كلان سياسى، اجتماعى نباشد؛ چنانكه سالم سازى و اصلاح آن نيز منوط به همين امر است. فساد نظام اجتماعى و سياسى موجب بسط و توسعه فساد در مناسبات كلى و جزئى مسلمين مى شود و اصلاح آن نيز بهمين نسبت موجب اصلاح در مناسبات كلى و جزئى مى گردد. براين مثال: امروزه امور زير به تمامى در اختيار دولت مركزى و نظام اجتماعى سياسى حاكم است: تعليم و تربيت، اقتصاد، نظاميگرى، ملك دارى و سياست، نظم اجتماعى و...

حال بايد ديد كه آيا ائمه معصومين عليه‌السلام درباره صلاح و فساد مناسبات و معاملات مردم در عصر غيبت و تا وقت ظهور امام عصر «عج» سكوت كرده و هيچ ساز و كار كلى و استراتژى قابل ذكرى پيشنهاد ننموده اند؟ اگر پاسخ منفى باشد در اينصورت مبتنى بر كلام عقلى و نقلى مردم مى توانند ضمن در امان نگهداشتن خود از تبعات سوء نظام هاى سياسى و اجتماعى مهياى پاسخگويى به همه اعمال ريز و كلان خود در قيامت باشند.

چنانكه مى دانيد دورى جستن ازصورت هاى مختلف كفر و شرك و الحاد و تداوم امر به معروف و نهى از منكر، تكليف همه مسلمين تا ابدالاباد است.

حال بايد پرسيد چنانچه منكر در صورت مناسبات كلان «نظامهاى سابق الذكر» ظهور نموده و موجب توسعه منكر ميان مسلمين و ممانعت از ماندن در طريق بندگى و اسلاميت شود؛ تكليف امر به معروف ونهى از منكر و تلاش براى اصلاح و استقرار معروف، از مسلمين ساقط مى شود؟

هيچيك از مسلمين و بويژه شيعيان در معنى و مفهوم، انتظار را پذيرش ‍ انفعال و تن دادن به فسق و فجور و يا خروج از جامعه مسلمين ميان دو گزينه «تن دادن به فساد و تباهى» يا «گوشه عزلت گزيدن» ناگزير به انتخاب اند و در اينصورت بسيارى از سنت ها مثل ازدواج و معامله و... نيز محكوم به تعطيلى است. چراكه ميان اين نوع از گوشه نشينى و انجام اين سنت هاى حسنه هيچ نسبتى نيست. حال چنانچه اين «معنى و مفهوم از انتظار» مراد مطلوب نباشد «انتظار فعال» در متن خود، ضرورت حضور جدى در ميدان «اصلاح امور» و تلاش براى برطرف كردن موانع، رد منكر و ابقاى معروف در ميان مسلمين را متذكر نمى شود؟

يكى از تكاليف جدى و مورد قبول همگان براى شيعيان در عصر غيبت معرفت درباره امام عصر «عج» است. اين معرفت بى گمان منحصر به اطلاعات شناسنامه و مختصرا تاريخى نمى شود. معرفت درباره حجت حق، معرفت درباره همه ملاك و موازينى است كه به انسان مسلمان مؤ من امكان خروج از دايره كفر و الحاد و شرك و نفاق و شبهات را مى دهد. در اينصورت در همان زمانى كه مى پندارد تابع حجت حق و شناسايى اوست در التقاط و نفاق دست و پا مى زند. چنانكه معرفت و ايمان به حجت حق همراه و همزاد اعراض از دشمنان ايشان است و اين اعراض و تبرى از خصم امام حى، به منزله شناخت صورت هاى مختلف ظهور و بروز خصومت و كين ورزى و شرك و الحاد است.

بر هيچكس پوشيده نيست كه خصم تفكر و فرهنگ مهدوى و حجت حق «عج» در هيات لات و عزى و يا نمرود و فرعون و بتهاى سنگى چوبى بروز نكرده بلكه، در هياتى پيچيده و در ساحت هاى فكرى، اخلاقى، هنرى، علمى و... ظاهر گشته است. آيا شناسايى مبانى اين صورت ها، اعراض از آنها، مقابله با آنها، پيراستن مناسبات مردم از اين همه و تلاش ‍ براى اصلاح و بازسازى، در زمره تكليف انسان «مختار، فعال، مقتدر» هست يا خير؟ و صد البته كه تن دادن به تباهى، قبول صورت و سيرت كفر و الحاد، تلاش براى تقويت مناسبات غير دينى و يا بسط آن مناسبات در ميان مسلمين، به هيچ روى از سوى مسلمين مورد پذيريش ‍ خدا و پيامبر و ائمه هدى، عليهم‌السلام، نبوده و نخواهد بود؟

حال چگونه است كه نه تنها نظام تعليمى و تربيتى غربى را مى پذيريم و بلكه به اسم دين و امام زمان «عج» همه اسباب تربيت جوانان را مبتنى بر منابعى كه حامل تفكر امانيستى اند فراهم مى آوريم بلكه با خط مشى روشنفكران تكنوكرات قوام دهنده. نظام اقتصادى، شهر سازى، معمارى و ارتباطات اجتماعى مردم مى شويم و در فضايى خارج از اين گستره وسيع با دعايى و مناجاتى سر در پى ملاقات و ديدار امام حى مى گذاريم و نيمه شعبان را با نقل و شيرينى و سورچرانى به سر مى آوريم.

پيش از اين به اين نكته اشاره داشته ام كه هر چه دايره اختيارات و امكانات گسترده تر شود؛ دايره تكليف نيز گسترده تر مى شود. «لا يكلف الله نفسه الا وسعها». (10)

وقتى قدرت و امكان تصميم گيرى در هيات نظام اجتماعى، سياسى، اقتصادى، تربيتى، نظامى و... در اختيار ما قرار گرفت مگر مى توان از زير مسؤ وليتى بزرگ كه همان زمينه سازى براى اعراض جدى از الحاد و شرك غربى و شناسايى همه جانبه معروف و منكر در عصر غيبت و تاسى همه جانبه به امام عصر «عج» است، شانه خالى كرد؟

مگر مى توان استراتژى نظام استكبارى را استراتژى مسلمين قرار داد؟ اگر پاسخ منفى است؛ استراتژى مطلوب شيعه مگر مى تواند مقصدى جز نيل به مدينه منتظران و زمينه سازى ظهور حضرتش داشته باشد؟

از همين روست كه گفتگو درباره حضرت را شرط لازم براى آماده شدن جهت اتخاذ يك استراتژى مهدوى مى شناسم. به همان نسبت كه منحصر كردن اين گفتگو رادر نقل و شيرينى نيمه شعبان و داستان ملاقات كنندگان و ذكر شرايط ديدار و تشرف را نيز ظلمى بزرگ مى دانم.

مامكلف به ديدار نشده ايم اما مكلف به «انتظار» هستيم و شرط حقيقى «انتظار» محقق نمى شود الا آنكه شناساى امام، شناساى خصم امام و مجاهده در طريق تحقق خواست و اوامر ايشان شويم.

## 10- ايجاد انگيزه و شور ميان جوانان و تهييج آنان براى اصلاح اخلاقى و عملى

طى بيست و چند سال اخير بسيارى از دستگاه هاى فرهنگى و اجتماعى كشور سعى در ايجاد نوعى مصونيت براى در امان نگهداشتن جوانان و نوجوانان از ابتلاء به مفاسد اخلاقى كرده اند و گاه با ايجاد انواع و اقسام گشت هاى انتظامى، كنترل رفت و آمدهاى خيابانى، ايجاد ممنوعيت هاى خاص براى برگزارى مجالس و محافل جشن و عروسى و... دادن امتيازات ويژه به مناسبت هاى مختلف منتظر بروز نتايج اين تلاش ها شده اند اما، نتايج حاصله نه تنها رضايت بخش نبوده بلكه بسيار نااميد كننده نيز بوده است. اين فعاليت ها از آنحا كه رويكرد به «مصونيت از بيرون» داشته منجر به اتفاق بزرگى نشده زيرا، درون و ضمير اين جوانان مستعد پذيرش ‍ نبوده و با بروز عكس العمل تن به نوعى مبارزه منفى نيز داده اند. همگان با مضمون اين عبارت «الانسان حريص على ما منع» «انسان براى آنچه كه او را منع مى كنند حريص مى شود» آشنايند.

تلاش هاى فرهنگى و تربيتى مربيان ما عموما بر محورهاى زير استوار بوده:

- دور نگهداشتن جوانان و نوجوانان از آنچه كه ناپسند است.

- پاسخگويى به هواجس نفسانى آنها به سبك و سياق مدرن اما پيراسته از ابتذال سكس.

- ايجاد رعب و ترس از عواقب اجتماعى و قانونى ارتكاب اعمال ناشايست.

- و بالاخره افزودن چاشنى تشويق و جايزه به طرح ها و برنامه ها.

و ديديم كه از بستر همين نوع رويكرد فوتبال اسلامى، فيلم اكشن اسلام، كارناوال اسلامى و صدها برنامه و طرح مشابه سربرآورده است. ما در اين سال ها، در واقع با «اسلاميزه» كردن برنامه هايى كه زيرساخت غير دينى داشتند، شؤ ونات مختلف دنياى غربى را به اميد در امان نگهداشتن جوانان و نوجوانان از ابتذالات اخلاقى ترويج داده ايم.

در جلد اول كتاب استراتژى انتظار از «هفت غفلت» گفتگو شده و در اينجا تنها متذكر اين نكته مى شويم كه: «مصونيت درونى» همراه با معرفت درباره آنچه كه پيرامون جوانان در حوزه هاى مختلف مى گذرد راه مناسبى است براى در امان نگهداشتن آنها.

چرا كه ميان «راه بد رفتن» و «بد راه رفتن» فاصله بسيار است.

رفتار مردم از اين چهار صورت خارج نيست:

1- گروهى راه بد مى روند، بد هم راه مى روند.

اين گروه در مسير غلط عصيان و نافرمانى، به بدترين شيوه يعنى بى نظم و آشفته و بى ضابطه پيش مى روند.

2- گروهى راه بد مى روند اما، خوب راه مى روند.

اين جماعت مسير غلط عصيان و نافرمانى را با نظم و قاعده پيش مى گيرند و در مجموع به نظامى سازمان يافته در مناسبات فردى و اجتماعى مى رسند.

3- گروهى راه خوب مى روند، اما بد راه مى روند.

اين گروه در طريق صلاح گام مى زنند اما با شلختگى، بى نظمى، افتادن و خيزان و گاه با بازيگوشى و مسامحه و تعلل طى طريق مى كنند.

4- گروه چهارم راه خوب مى روند آنهم با شيوه اى پسنديده و خوب.

مربيان، هموره در تلاش اند تا بچه ها «خوب» راه بروند. از همين روست كه براى رسيدن به اين مقصود آنها را در گام زدن در «طريق بد» ترغيب مى كنند.

«خوب راه رفتن در طريق بد» به مثابه شرابخارى مودبانه و با نزاكت است. و «بد راه رفتن در طريق بد» به مثابه «شرابخوارى عربده كشان چاقو كش در چاله ميدان» است.

اگر گمان نشود كه نگارنده با ورزش مخالف است، عرض مى كنم «خوب راه رفتن در طريق بد» به مثابه ترويج «فوتبال جوانمردانه» است.

شرايط ايده آل ايجاد جامعه اى است كه مردان و زنانش در «طريق هدايت» با «شيوه اى پسنديده» گام بر مى دارند. بواقع اينان هم «در طريقى كه خداوند مى طلبد گام مى زنند و هم به همان شيوه اى كه خداوند دوست دارد مسير را طى مى كنند».

عموم بچه هاى ما سالم اند، فطرى پاك دارند، مستعدند و از دست ما خسته و عاصى و اينهمه آنان را وا مى دارد تا از روى لجاجت «بدترين شيوه رفتن» را برگزينند.

اگر شما رهنماى جمعى از كودك و نوجوانان باشيد و بخواهيد آنها را در يك سفر علمى به سوى درياچه اى ببريد، مى بينيد كه برخى بچه ها افتان و خيزان مى آيند، برخى با بازيگوشى چوب در سوراخ جانوران مى كنند، برخى تند و سبكبال مى روند و برخى زودتر از شما گام مى زنند.

براى مربى در طى راهى دراز با بچه هايى كه از توانايى متفاوت برخوردارند بهترين گزينه صبورى است. جملگى در طريق مطلوب شما مى آيند حتى اگر افتان و خيزان و گاه با بازيگوشى باشد. اينهمه بهتر است از داشتن جماعتى كه بى مقصود و مقصد و سر در گم چونان گروهى نظامى و سرباز مطيع شما باشند اما هر لحظه به رنگى و راهى كه انتهايش ‍ ناپيداست.

طى سالهاى اخير بچه هاى مذهبى هم، سردرگم شده اند، چه رسد به غير آنان.

تلاش براى گفتگوى صميمانه از امام عصر «عج»، ظهور و انتظار به همراه زيبائى ها، مهربانى ها و معرفت به جوانان و نوجوانان نوعى مصونيت طبيعى مى بخشد. و اين ويژگى هاى فرهنگ مهدوى است.

چراكه همراه با نوعى آرمانخواهى، آينده نگرى، طرح مدينه مطلوب، الگوى بيدار و جارى در زمان و شيرينى راه و طريقى است كه طى مى شود. و ما همه طرق را به اميد ايجاد مصونيت در جوانان و نوجوانان تجربه كرده ايم الا، طريق «انتظار».

## 11. جبران خلاء تئوريك نظام جمهورى اسلامى در مرحله چهارم از حركت عمومى مردم:

طى دو دهه اخير، هيچ حادثه اى به اندازه خلاء تئوريك، نظام جمهورى اسلامى را با خطر مواجه نساخته است. به عبارت ديگر، انقلاب اسلامى به دلايل گوناگونى كه در اين مجال نمى گنجد از جمله خطرات و توطئه هايى كه از خارج نظام و جغرافياى خاكى ايران اسلامى به اين حكومت تحميل شده جان سالم بدر برده است. تجربه جنگ با عراق و مقاومت هشت ساله مردم و بالاخره پايان پيروزمندانه آن، غرب را بيش از باور عمومى مردم متذكر اين نكته ساخت كه براندازى از طريق اهرم هاى فشار بيرونى نه تنها بر انقلاب ايران كارگر نمى افتد، بلكه باعث تقويت روحيه همبستگى ميان مردم «بدليل آشكار شدن خصمى بيگانه» مى گردد. از همين رو طى يك دهه اخير همه هم دشمن مصروف «درهم شكستن مقاومت ها از طريق استحاله فرهنگى و دامن زدن به اختلافات داخلى و ايجاد تشتت ميان گروه ها» ى فعال داخل كشور شده است. بروز مشكلات معيشتى و بسيارى از ندانم كارى ها، سوء استفاده ها و از همه مهمتر خلاء تئوريك - كه مهمترين نقش را در ايجاد انگيزه مردمى و تهييج آنها براى گذار از مراحل تكوينى دارد - باعث بروز خستگى، انفعال، ترس و ترديد در ميان بسيارى از مردم و بويژه جوانان شده است.

تجربه ظهور خلق الساعه برخى تئورى هاى مجعول و مجذوب شدن بسيارى از جوانان حكايت از آشكار شدن اين ضعف دارد.

«نظام اسلامى» ناگزير به جبران اين كاستى است؛ چنانكه شعارها، وعده ها، همسان سازى تئورى هاى جديد با آرمان هاى انقلاب «توسعه، جامعه مدنى، گفتگوى تمدنها» نيز بدليل ضعف هاى اساسى آراء پيشنهاد شده و عدم سنخيت با روحيه قومى، بينش دينى عموم مردم و عدم جامعيت نتوانست اين ضعف و خلاء را جبران نمايد و بازگشت به بسيارى از وعده هاى قبلى «مبارزه با فساد و فقر و رانت خوارى» نيز از تاثير چندانى برخوردار نبود. علت اين ناتوانى در نابهنگام بودن بسيارى از اين وعده ها و حتى برنامه هاى در دست اجراء بود. زيرا اين تصميمات و وقايع بسيار دير و پس از بروز انفعال خود را آشكار مى ساختند.

در جلد اول همه مشخصات طرح و تئورى مورد نياز «كه از آن بعنوان ركن چهارم انقلاب نام برده شد» ذكر گرديد. اگر چه امروز هم بسيار دير است اما، به دلايل مختلف توجه بدان مى تواند حلال بسيارى از مشكلات و بويژه جبران اين خلاء باشد.

گفتگو از امام منتظر «عج» و عرضه آن در قالب يك «استراتژى»، طريق مطمئنى است كه مى تواند موجب بروز بركات بسيارى شود مشروط به آنكه:

مبدل به يك جريان سياسى و دولتى نشود.

در قيد شعارهاى سطحى و اطلاعات عمومى و برانگيزاننده احساسسات و عواطف زودگذر نماند.

در واقع اين امر به مثابه آخرين تير تركش انقلاب و نظام است و نبايد وجه المصالحه منافع جناحى و سياسى و قبيله اى شود. چه، در اين مجاهده بزرگ مردم نيازمند آنند كه «اعتماد كنند». از همين رو نمى توان انتظار داشت كه اين موضوع مهم را از زبان كسانى بشنوند كه از بوته آزمايش ‍ سالم بيرون نيامده اند. بواقع كسانى كه خود متهم و در معرض سوء ظن هستند مى بايست به نام خدا و براى رضاى خدا براى يكبار هم كه شده اجازه دهند تا عنايات حضرت رب الارباب و توجهات امام عصر «عج» كارگر افتاده و موجب رهايى مردم و كشور از فتنه ها و دسيسه هاى شيطان و عوامل مستعد آنها شود.

## 12. و بالاخره ما مكلف به ذكر اين موضوع مهم در عصر غيبت هستيم، زيرا:

بيش از 10000 روايت از زبان چهارده معصوم درباره غيبت، ظهور، منجى، آخرالزمان، جنگ ها و فتنه هاى قبل از ظهور، دولت كريمه امام زمان «عج»، رجعت و هزاران موضوع مرتبط با آن در اختيار ماست.

«انتظار فرج و معرفت درباره امام زمان، ارواحنا له الفداء، و تلاش براى جلب رضاى ايشان و پوشيدن لباس منتظر» در ميان اين روايات شاخص تراز همه موضوعات و مؤ لفه ها خود را مى نماياند. و ما به دلايل مختلف طى اين سال ها درباره اش غفلت كرده ايم.

«انجمن حجتيه و واهمه منتسب شدن به آن انجمن» نقش عمده اى در استمرار اين غفلت و محصور شدن موضوع در گستره احساسات شاعرانه و اعمال فردى ايفا نموده است.

«بسط فرهنگ انتظار» نيازمند جهادى بزرگ و فراگير و تكليفى همگانى براى آحاد مردم و بويژه سازمان هاى فرهنگى كشور و همه مبلغان و روحانيون است.

بيش از سه دهه است كه غرب متذكر اين موضوع شده و در تلاشى مستمر همواره سعى در مسخ موضوع و به انحراف كشيدن آن داشته و از آن به عنوان سلاحى عليه مستضعفان و مسلمانان استفاده كرده است. غرب از طريق بسيارى از منابع و روايات مسيحى و يهودى و از جمله مطالعات اسلامى، پى به واقعه اى بزرگ و قريب الوقوع برده است.

تاسيس صدها سايت در اينترنت، ساخت ده ها فيلم سينمايى، انتشار هزاران جلد كتاب و استفاده از شعارها و مباحث مرتبط با اين موضوع در سخنرانى ها و... حكايت از اين امر دارد.

واقعه انقلاب اسلامى نيز بيش از هر زمان، غرب استكبارى را متذكر واقعيت مذكور ساخته است به طورى كه امروزه بسيارى از استراتژى هاى مرتبط با همين موضوع طراحى و به مورد اجرا گزارده شده و مى شوند.

غرب نيك مى داند:

1- به پايان تاريخ خود رسيده است. «و اين حاصل دريافت انديشمندان بزرگ غربى نيز هست. »

2- واقعه جنگ نهايى در آخر الزمان نزديك است. و همه اخبار مسيحى و يهودى مؤ يد آنند.

3- بنيادگرايى دينى اساس اين انقلاب بزرگ جهانى را تشكيل مى دهد.

4- ظهور منجى از منطقه خاورميانه به منزله پايان چند قرن استكبارورزى غرب است.

5- مسلمين و بويژه ايرانيان در راس اين واقعه بزرگ، همراه آن و سرعت بخشنده به آنند.

6- آرماگدون «و بنا به نقل روايات اسلامى هر مجدون» در خاورميانه و نزديك بيت المقدس نقطه مهم اين رويارويى بزرگ است.

7-...

از همين رو با توجه به اين آگاهى، غرب خود را ملزم به آمادگى تمام عيار «نظامى، سياسى و اقتصادى» براى رويارويى با اين نهضت مقدس ‍ مى داند تا شايد امكان مقابله و متوقف ساختن سير اكمالى و پيش رونده آن را فراهم آورد.

حضور مستمر نيروهاى متحد غربى با سركردگى امريكا در خاورميانه «كه امروزه نماينده تمام عيار نظام استكبارى در همه وجوه فرهنگى و مدنى است»، لشكر كشى به منطقه سوق الجيشى خليج فارس و تلاش براى محاصره همه جانبه ايران و محدود ساختن گستره حضور ايرانيان در منطقه و بالاخره سركوب بنياد گرايى نتيجه اين دريافت مراكز مطالعاتى غربى است كه در هيات يك استراتژى همه جانبه خود را مى نماياند.

چنانچه طى دو سه دهه اخير شاهد طرح اين موضوع در رسانه هاى غربى و به ويژه سينماى هاليوود بوده ايم.

ساخت و پخش ده ها فيلم سينمايى كه جملگى بر مباحثى چون «آرماگدون»، جنگ نهايى، ظهور منجى و... » تهيه شده اند، تنها نشانه هاى ساده اى از اين امر مهم است كه از طريق فيلم هاى سينمايى ضمن جبران خلاء ناشى از فقر تئورى در غرب و مهيا ساختن ساكنان آن سرزمين براى رويارويى بزرگ امكان ايجاد نوعى انفعال و رعب را در ميان مردم ساكن در سرزمين هاى اسلامى را فراهم مى آورد. به واقع اين فيلم ها انعكاس استراتژى و سياست نظامى و اقتصادى غرب بر پرده سينماست.

متاسفانه غفلت از اينهمه موجب بروز انحراف ذهنى بسيارى از تحليلگران سياسى نظامى از حوادث چند سال اخير در خاورميانه است. حوادثى كه نقش مثلث «اسرائيل، انگليس و آمريكا» در آنها انكار ناپذير است. محققان حوزه هاى دينى مسيحى هوشيارانه اين مسايل را دنبال و از بوش ‍ بعنوان دجال و ضد مسيح ياد مى كنند و با دقت وقايع خاورميانه را زير نظر دارند. (11)

از همين رو و با توجه به دوازده دليلى كه شرح آن رفت عرض ‍ مى كنم؟

«بايد گفتگو از حضرت صاحب الزمان «عج»، تنظيم همه ساعت ها و جهت ياب ها با واقعه ظهور، تنظيم يك استراتژى دقيق براى آمادگى عمومى مردم و مقابله با خصم و از دست ندادن فرصت ها در دستور كار همه ما قرار گيرد. در دستور حيات من، تو و همه كسانى كه متذكر نام مردى هستند كه مى آيد. شايد پيش از آمدنش موفق به ساختن «انسان هايى منتظر در شهر منتظران» شده باشيم».

تاريخ جديد آغاز شده و اين مشيت خداوندگار هستى است.

سال هاى حساسى را پشت سر مى گذاريم. كمتر كسى متذكر اين مقطع مهم از حيات بشر است. سال هايى كه تاريخ سپرى شده در وراى ما و تاريخ جديد فراروى ما واقع شده است و بحران و تلاطم در حوزه هاى مختلف از حيات و حضور انسان در كره خاك، ناشى از همين واقعه بزرگ است. تلاطم و بى ثباتى مرهون اين دگرگونى بزرگ است.

بشر در روزگارى كه امروزه بيش از 400 سال از آن مى گذرد، دورى از حقيقت قدسى و زندگى و حيات فاوستى (12) را روزى مقدر خويش ساخت. تاريخى كه با يك جمله قابل شناسايى است «من مى انديشم پس ‍ هستم» (13) و از همانجا افسار خود را به دست گرفت، تمام قد در برابر رب الارباب خويش ايستاد، «من» خويش را ملاك همه بودن، همه خير و زيبائى و همه قانون جارى در زمين ساخت و در راه اثبات اين «من عصيانگر» چون فاوست - قهرمان گونه - همه دورى از آسمان و همه ابتلا در زمين و همزيستى مسالمت آميز با ابليس را پذيرا شد و از همينجا، «تباهى، ظلم، طغيان، دورى و عصيان» وجه مميز تاريخش گشت. پاى در راهى نهاد كه تا داد آن را نمى داد مجال رهايى به دست نمى آورد.

همه اين تاريخ در «عهدى» خلاصه مى شد كه او با «من منتشر و فى نفسه» بسته بود. و از همينجا بشر خود مريد و خود مراد شد، بنده خود خداى خود، حجت خود و دليلى براى همه اعمال فردى و جمعى اش. اينك زنگ تاريخ جديد بصدا درآمده است و ما مردد، در ابتداى اين تاريخ و در آستانه آن ايستاده ايم.

گاه به همه آنچه كه هر لحظه دورتر و دورتر مى شود چشم مى دوزيم و با تلاشى مذبوحانه سعى در حفظ آن ها داريم و گاه با ترس و لرز به تاريخ فرارو خيره مى شويم.

«ترس و ترديد» طبيعى است اما، تمناى رستگارى نيز طبيعى است و اين همه خواست انسانى است كه وراى خود كمتر نشانى از فلاح مى يابد.

تاريخ پيشين، با رويگردانى از خدا آغاز شد اما تاريخ جديد به نام «خدا» آغاز شده است. تنها كافى است تا آدمى خود را در مسير نسيم ملايمش كه وزيدن گرفته قرار دهد و نفحات گره گشايش را حس كند. و البته اينهمه از بى نيازى خداوند است. بقول صاحب جهانگشا (14)، «باد بى نيازى خداست كه مى وزد. »

بشر خود را در دار ابتلا و امتحان، با رويگردانى از حق مستعد دورى مى سازد و موجب بسط فساد در عرصه زمين مى شود. وعده خداوند حق است و سنت هايش بى تغيير، از اين رو، در هر مدارى كه آدمى سكنى گرفت همه مقتضيات آن را خواهد يافت.

تاريخ رو به زوال غرب، انعكاس «بى اعتبارى خرد» انسانى است كه با غفلت از مبانى ايمانى، گوش جان خود را بر اسرار متكى و مستند به وحى بست و با ترديد درباره حقانيت معرفت دينى، تلاش خود را مصروف اثبات حقانيت معرفت عقلى بشر نمود. از همينجا آدمى خوار و حقير و ناتوان شد و در ابتذال خودساخته قرين با حيات حيوى و مغروق در وساوس شيطانى گرديد.

غفلت از وجود متعالى الهى و ضرورت وجود حضورى انسان، همه تفكر و فرهنگ چهارصد ساله اخير مغرب را به نمايش گذاشته است. چنانكه از اين رهگذر مسيحيت و ديندارى، مفاهيمى همسنگ با كافرى يافت چه، نگاه جديد انسان غربى ديندارى حقيقى و حقيقت اديان را در حجاب عقل بوالفضل انسانى، محجوب ساخت و موجب سلب اعتبار ديندارى شد. بى گمان آنچه كه فراروى خوانندگان است بدون درك جدى «تفكر» جارى و سارى و معتاد زمان شناخته نمى شود؛ چه، گوش و چشم انسان امروز به تبع اين تاريخ، بر مدار فلسفه جديد و شك دكارتى همه عوالم آشكار و نهان را ادراك مى كند. چنانكه به تبع همين درك، ديندار بودن به معنى رايج و جارى را كه در انجام پاره اى مناسك و صورتى از اعمال و تكاليف خلاصه مى شود، عين حقيقت دينى و سير در حقيقت و طريقت مى شناسد. و در چنين شرايطى كمتر كسى مى تواند به درك اين نكته ظريف واقف شود كه «ديندار بودن جز در حضور حق و فراروى حق بودن نيست. » و اين ديندارى قرين با عافيت سوزى، ترك مصلحت و تن آسايى است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نازپرورد تنعم نبرد راه به دوست  |  | شقى شيوه رندان بلاكش ‍ باشد (15)  |

دينداران امروز، ديندارى را قرين با فوايد بسيارى مى شناسند كه موجب زندگى خردمندانه و همراه با آسودگى، عافيت طلبى و توسعه سازوكار زندگى اين جهانى است. گوئيا دين، اعتبارى است كه از قبل آن مى توان به عيش و نوش نشست و نازپرورده تنعمات بود.

امروزه، بشر، دين را پديده اى تاريخى مى شناسد و مربوط به گذشته مى داند بى آنكه نسبتى با حقيقت آن يافته باشد. از همين رو كمتر تصورى از زنده بودن و جارى بودن حقيقت دين دارد.

نمى توان از اين مهم غفلت كرد كه آنچه از حقيقت دين مى توان دريافت همان است كه در نزد صادقترين دينداران عالم يعنى «اولياء و حجج الهى» عليه‌السلام است. آنان در كلام خويش تماميت عقل بوالفضول را بى پايه و اعتبار ساختند. از همين روست كه در اين برهه از حيات و تاريخ حضور انسان در عرصه خاك براى دينداران و واپس آنان همه كسانى كه خسته و كسل از تاريخ و تفكر و فرهنگ چهارصد سال دورى هستند، طريقى جز نسبت يافتن با حقيقت دين و محصول كلام حجت حق خداوند نيست. اين نسبت مجرايى است براى خروج از ظلمات شرك پنهان و ورود به ساحت نور و روشنايى و ايمان. و شايد از همين روست كه در تمامى اقوال و روايات، شناسايى «حجت حى» را نقطه عطف احياء نفوس آدميان و رجعت به قبيله ديندارى و ايمان دانسته و همواره بر آن تاكيد ورزيده اند.

آرى مردان مرد از طريق باب هاى گشوده خداوندگار هستى و واسطه هاى فيض حضرت ربانى، از بندهاى پيچيده بر قلب و ذهن و زبان مى رهند و بى واسطه به مجلس انس و محضر حقيقت راه مى يابند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| برومى نوش ورندى ورزوترك زرق كن حافظ  |  | كز اين بهتر عجب دارم طريقى گر بياموزى  |

«حافظ»

ما نيازمند بازنگرى در اساس و مبناى شناختمان از عالم و آدم و بازسازى بناى معرفت بر شالوده شناخت حجت حقيم و اين شناسايى «فصل الخطاب» ماست. درى كه ما را مستعد گذار از خود مى كند و متذكر مبنايى مى سازد كه به مدد آن مى توان با تاريخ جديدى كه به نام دين آغاز شده همنوا شد. اميد كه تقدير مقدر ما همنوايى با زيباترين آهنگ هستى باشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر چه بر تو آيد از ظلمات غم  |  | آن ز بى باكى و گستاخيست هم  |
| هر كه بى باكى كند در راه دوست  |  | رهزن مردان شد و نامرد اوست  |

# فصل سوم: حجت موجه

در ميان همه مباحثى كه مطرح مى شود، خواه از سوى اهل ايمان و خواه از سوى اهل كفر و نفاق، چه در گذشته و چه امروز، چيزى پنهان است كه مهم ترين و بيشترين تاثير را در كلام دارد. چيزى كه اگرچه درباره اش حرفى زده نمى شود؛ اما همگان آن را يك امر بديهى فرض مى كنند. چيزى كه مبنا، شاخص، شالوده و پايه اى است كه بقيه مطالب بايد مبتنى بر آن بنا شود. يعنى حجت، به مفهوم «دليل» و بايد توجه داشت كه هيچ يك از امور و مناسباتى كه انسان به انجام آن مبادرت مى كند؛ خالى از حجت نيست. ذكر اين نكته ضرورى است كه در اينجا مفهوم عام از حجت مورد نظر است؛ همانكه با كلمات مختلف بيانش مى كنيم: شاخصى كه راه را تشخيص مى دهد؛ معيارى كه به كار گرفته مى شود، قولى كه بدان احتجاج مى ورزيم و بالاخره الگويى كه متناسب با آن رفتار فردى و جمعى خود را سامان مى دهيم.

پس همه اين كلمات حجت هايى هستند كه انسان با تمسك بدانها، عمل و قول خود را به مدد آن قابل توجيه و مورد قبول عقول مردم يا دستكم خودش مى سازد و اين امر، يعنى حركت مبتنى بر يك دليل كه وجه تمايز ميان انسانهاست.

معمارى كه براى سكونت مردم بنايى مى سازد، هم در نحوه قرار گرفتن مصالح بر روى هم، قول و عمل خود را متكى به يك حجت و دليل مى كند و هم در هيات كلى، شاكله ساختمان، موقعيت جغرافيايى و نسبتش را با محيط پيرامون، متكى به يك حجت و دليل مى نمايد. به همان سان كه پزشكى يا معلمى تلاش مى كند كه همه اعمال و اقوال خود را در آنچه كه مى سازد يا از بين مى برد متكى به يك حجت و دليل نمايد.

اين سخن ناظر بر اين مطلب است كه بشر تازمانى كه از دايره اهل عقل در هر رتبه اش - خارج نشده باشد هيچ عملى را بدون دليل و حجت مرتكب نمى شود. اما، بايد توجه داشت كه گاهى غرايز، حجت مى شوند و بسان قاضى، حاكم و حجتى، سايه خود را بر اعمال مردم مى افكنند.

وقتى صفات بهيمى و حيوانى حاكم و مستولى بر وجود آدمى مى شوند، حجت انسان غرايز اوست و همين حجت نيز جايگاه اين انسان در پهنه هستى، مقصد و طريق رفتنش را معلوم مى سازد، چنانكه خوردن و آشاميدن و دفع شهوات بتمامه مقصد مى شود و استفاده از انواع و اقسام ادوات به صورت موجه و غير موجه طريق.

اما، اگر امكان گذر از دوران حيات بهيمى و حيوى فراهم آيد و انسان متمكن در ساحت انسانى شود، در پله نخست عقل جزوى دايره مدار امور او مى شود و اين عقل، تدبير گر همه كنش ها و واكنش هايش ‍ مى گردد.

اگرچه انسان گرفتار در ساحت عقل حيوى كه همان تدبير و تامل در امور ساده حيات است، تفاوت چندانى با كسى كه متمكن در ساحت حيوى است ندارد، ليكن حفظ پاره اى مقررات و قوانين، تنظيم پاره اى معادلات و مناسبات، جغرافياى عمل او را دقيقتر و محدودتر مى سازد و ابزار مورد استفاده و طريق وصول به مقصد را موجه تر جلوه مى دهد. در اين سطح، نگاه كلى به حيات بى معنى است؛ مگر آنكه در ساحتى والاتر، عقل سليم، امام و حجت او شود. در اين مرتبه ديگر بار، اين انسان است كه به مقصدى معين مى انديشد و به طى طريق براى رسيدن به مقصد فكر مى كند؛ دلايلى را براى اثبات درستى مطلوب و مقصودش بيان مى كند و با ابزار دلايلى آن را موجه عقول كسانى چون خود مى سازد و آنكه در ساحتى فراتر از او قرار گرفته، دليل و حجت او را غير موجه جلوه مى دهد و آن را اثبات مى كند.

غرض آن است كه گفته شود، در تمام ساحاتى كه نوع آدمى در آن متمكن مى شود، نوعى حجت و دليل عرضه مى كند. در ساحات بعدى نيز اعم از عقل معاد و هدايت، حجت ها تعيين كننده و تنظيم كننده روابط مردم در ميانه هستى اند.

پس اگر دقت كنيم در مى يابيم كه در همه ادوار و اعصار، در ميان همه فرق و ملل و حتى اقوام وحشى و قبايل دور افتاده نيز به نوعى حجت وجود دارد. حال بايد پرسيد آيا مى توان مردم را رها كرد تا هر كس بيايد و با دريافت خود، متناسب با ساحتى كه در آن مى زيد، عمل نمايد؟

بى گمان جواب منفى است. چون، تنظيم روابط ميان مردم غير ممكن است. ديگر اينكه هر كس در ساحت خودش و به تناسب ايمانش، تا پاى جان براى اثبات درستى عمل و حجتش مى ايستد و اين رمز مقاومت همه مردم، حتى جانيان و جنايتكاران، ديكتاتورها، سلاطين، مجاهدان، عابدان و... بر سر قول و فعل خود است. چه، هر كدام با مراجعه به حجت پذيرفته شده خود - كه بى ترديد متناسب با ساحت آنهاست - راى خود را به صواب نزديكتر مى بيند و همين موضوع براى بروز اختلاف بى پايان در ميان مردم كافى است. به عبارت ديگر مراجعه هر انسانى به حجت درونى خود و پاى فشردن بر آن حجت، دليل تداوم اعمال اوست.

در اين ميان توجه اديان آسمانى به «حجت» توجه به قويترين، عاليترين و دقيقترين شاخصى است كه متضمن ماندن انسان در طريق تعادل و عدالت است.

در آيات و روايات بسيارى از عقل به عنوان حجت درونى انسان ياد شده است. چنانكه هشام بن حكم از امام هفتم عليه‌السلام نقل مى كند كه فرمود:

«اى هشام ! خداوند را بر مردم دو حجت است، حجت آشكار كه همان انبيا و رسولان و امامانند و حجت درونى كه همان خرد انسان است. » (16)

بايد متوجه اين نكته بود كه مراتب عقول آدمى، فقدان مصونيت در برابر تندباد آراء و اهواء، حجت درونى را دچار انحراف مى نمايد و راه نيل به حقيقت را بر او مى بندد. و روشن است كه چنانچه حجت درونى براى انسان كافى بود خداوند، به هيچ روى رسولى گسيل نمى داشت و كتابى نازل نمى كرد.

امير مؤ منان در نهج البلاغه در خطبه زيبا و غرايى مى فرمايند:

«پيامبران و انبيا را پى در پى بر مردم فرستاد تا آنچه را كه ميثاق فطرت با آنها عهد بسته ادا كنند. نعمتهاى فراموش شده را يادآور شوند و آنچه را كه بايد برسانند، تا حجت تمام شود. و نيز آنچه را كه در گنجينه هاى خرد اندوخته گرديده برانگيزند و دلايل و آيات دال بر ذات احديت را كه حساب شده ارايه دهند. » (17)

قرآن نيز بارها بر آدميان منت نهاده و انگيزه هاى ارسال حجت ها را برشمرده است.

«خداوند بر گروندگان حق و حقيقت منت نهاده و پيامبرى از خود ايشان برگزيده تا آيات الهى را بر آنان تلاوت كند و آنان را پاكيزه نگه دارد و شريعت و حكمت را به آنان بيامورزد. (18)

چنين مى نمايد كه:

- در امان ماندن از اختلاف حاصله از آراء و اهواء؛

- شناخت و درك حقيقى آيات خداوندى؛

- پاكيزه ماندن از شائبه هاى كفر و الحاد و شرك؛

- آگاهى يافتن از شريعت؛

- داء ميثاق معهود؛

- برانگيختن گنجينه هاى خرد اندوخته شده؛

و بالاخره، اتمام حجت بر بندگان در زمره اهدافى هستند كه امر گسيل حجت آشكار خداوندى يعنى انبيا و اوصيا را ناگزير ساخته اند. و اين برگزيدگان با گذار از درياى ابتلا و امتحان در مقام «حجت» خداوندى متمكن شده و امر هدايت و اتمام حجت بندگان را عهده دار گرديده اند.

خداوند در سوره طه آيات 40 و 41 درباره برانگيخته شدن حضرت موسى، عليه‌السلام مى فرمايد:

«اى موسى تو را آنچنان در گرداب حوادث آزموديم، سپس ساليانى را در ميان مردم مدين گذراندى، آنگاه حساب شده آمدى و من تو را براى خود ساختم. »

درباره حضرت ابراهيم عليه‌السلام، نيز به همين نكته اشاره مى كند:

«در آن هنگام كه ابراهيم را آزموديم و آنچه در امر مراتب بندگى ضرورت داشت؛ بخوبى انجام داد، آنگاه بود كه صلاحيت امامت را در خود فراهم ساخت. و اين مقام را از جانب ما دريافت كرد. » (19)

در سوره انعام نيز، درباره نحوه برانگيختن حضرت ابراهيم مى گويد:

«اين چنين است كه ابراهيم را در سير آفاقى و انفسى يارى كرديم و حقايق عالم هستى و اسرار وجود را برايش نمودار ساختيم «به اسرار هستى پى برد» تا آنكه حالت يقين به دست آورد و حقايق را آشكار ديد. » (20)

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره آمادگى انبيا و برانگيخته شدنشان پس از آن، مى فرمايد:

«خداوند پيامبرى نفرستاد مگر آن هنگام كه وى از نظر عقل به كمال رسيده و عقل او از عقل هاى تمام امتش برتر باشد. » (21)

حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام، در همين معنى مى فرمايد:

«بنده اى را كه خداوند براى رسيدگى به امور مردم انتخاب مى كند سينه او را فراخ مى سازد و در قلب او چشمه سارهاى حكمت را به وديعه مى نهد و علم و دانش را به او الهام مى كند، تا هرگز در جواب پرسش ها نماند و از راه راست فاصله نگيرد و سرگردان نشود. پس او معصوم و مؤ يد و موفق و مصون است و از هر گونه اشتباه و لغزش و فروافتادگى در امان. خداوند اين عنايت را به او روا داشته تا حجت او بر بندگانش و نيز شاهد و ناظرى بر مردم باشد. اين است فضل الهى كه به هر كس كه بخواهد و شايستگى آن را داشته باشد عطا مى كند. » (22)

اين توجه اديان آسمانى، بخصوص اسلام، به حجت به گونه اى است كه سير در حقيقت براى انسان ممكن گردد و باب ورود در كثرت گرايى در مبانى نظر - كه عامل بروز اختلاف و تشتت است - بسته شود.

تسليم شدن در برابر فرمان آسمانى، تسليم در برابر احكام كتب آسمانى و امر و نهى حجت هاى خداوندى در عرصه زمين است و گرنه، تبعيت از حجت هاى دون آنها مثل عقل، غريزه و... باب اختلاف و تشتت را در ميان مردم مى گشايد و ميدان را براى فروغلتيدن آنها در وادى شرك و نفاق و الحاد فراهم مى آورد.

بسيارى همواره سعى بر اين داشته اند تا انسان و دريافت هاى حاصله از عقل و خرد او را تنها حجت موجه و دليل و راهنماى كامل و بى نياز اعلام كنند. بويژه طى اين دويست، سيصد سال اخير به تبع دريافت هاى امانيستى از عالم، عقل بوالفضول و ناقص و رشد نيافته انسان - را كه درگير با هواجس نفسانى است به عنوان «خرد كامل» اعلام مى كنند.

اين نگاه از سويى باب اختلاف را در ميان عموم مردم گشوده و از ديگر سو ميدان لجاجت را براى عدم پذيرش احكام معلمان حقيقى و انبيا، وسعت بخشيده است.

در واقع، اين حادثه سوء انسان را در پيروى از هواجس نفسانى مصر ساخته و به صورت پوشيده مردم را به وادى رويگردانى از احكام آسمانى و معلمان حقيقى كشانده است. از همين روست كه تشتت در اقوال و آراء به تبع اهواء و هواجس ميان عوام الناس راه يافته و طى طريق هدايت را مسدود كرده است.

در دوره تاريخى ويژه اى كه ما در آن زندگى مى كنيم؛ آدمى بنده نفس خود و بنده بنده خداوند شده است؛ درست در زمانى كه مى پندارد كه آزاد است و بر اين آزادى در عين بندگى تام و تمام عنوان ليبراليسم نهاده است - كه خود جاى بحث جداگانه دارد - و گفتگوى ما در اين مقال نه درباره ليبراليسم است و نه بر سر اثابت حقانيت كتاب خدا، رسول او و قبول ائمه معصومين عليه‌السلام، بلكه گفتگو درباره «حجت موجه» فراموش ‍ شده و تعطيل شده است.

ارتباط ميان مسلمين و حجت حى و حاضر خداوند در زمان حضور نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، موجب بود تا همه اعمال و اقوال مردم مبتنى بر كلام و سيره و سنت نبى اكرم در جهت مقصدى واحد و غايتى معين سيرى اكمالى داشته باشد، اما على رغم تاكيد و پافشارى ايشان بر دوام ارتباط مسلمين با حجت و وصى پس از خود يعنى سلسله ائمه معصومين عليه‌السلام، اين جريان استمرار نيافت و جدايى و انشقاق ميان مسلمين نيز از همين جا آغاز شد. جدايى دهشتناكى كه در سير تدريجى تمامى افكار، اقوال و اعمال مسلمين را دچار اختلاف و تفرق ساخت و تبعيت از «حجتهاى ناموجه» سير اكمالى آنان را مبدل به سير قهقرايى كرد.

مسلك ها و فرقه هاى به وجود آمده پس از رحلت نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، امت واحده اسلام را مبدل به 72 فرقه نمود، فرقى كه هر يك با تمسك به برداشتهاى مملو از گمان و ظن حجت هاى نابجايى كه برگزيده بودند، جماعتى از مسلمين را به دره هلاكت، الحاد و ارتداد افكندند.

واضح است كه حكمت و رافت خداوند اجازه دور ماندن مردم از حجت موجه و حقيقى را نمى داد. چنانكه از امام صادق عليه‌السلام، منقول است كه فرمودند:

«زمين هميشه نپايد جز آنكه براى خدا در آن حجتى بايد كه حلال و حرام را به مردم بفهماند و مردم را به راه خدا بخواند. » (23)

در اين باره از امام دهم عليه‌السلام، روايتى منقول است كه درباره خالى نماندن زمين از حجت حقيقى فرمودند:

«راستى زمين تهى از حجت نباشد و به خدا قسم منم آن حجت» (24)

در زمان حضرت و حيات امام دهم عليه‌السلام ايشان حجت مردم بودند چنانكه هر يك از ائمه معصومين عليه‌السلام بعد از ايشان هم حجت خدا و جانشين ايشان بودند. چنانكه قول هر يك از اين حجج الهى درباره مناسبات فردى و اجتماعيشان براى مردم حجت است.

مى بايست متذكر اين نكته بود كه؛

مسلمين در بحبوحه پيشامدها، ناگزير بايد سه امر اساسى و مورد نياز خود را سامان مى دادند:

آنچه كه در حوزه اعتقادات و معارف بود.

آنچه كه در حوزه اخلاقيات و نظام ارزشى رخ مى نمود.

و بالاخره آنچه كه در حوزه اعمال و احكام ناظر بر اصلاح ساختار امور مدنى و مادى بود.

بحران آغاز شده از حوزه اعتقادى شروع شده بود، يعنى مسلمين در دريافت هاى نظرى و عقيدتى، مقام امامت و حجيت معصومين عليه‌السلام، را به پيشوايانى منتسب كردند كه از خطا و لغزش و شك و گمان در امان نبودند و اين امر خود در بروز انحراف عملى مسلمين نقشى مهم داشت در واقع، خلفاى اموى و سلاطين ايرانى بر منصب «حجت» اوصياء پيامبر تكيه زدند و شاعران و سخنوران و مبلغان را در خدمت آوردند تا امكان مشروعيت بخشيدن به اقوال و اعمالشان را فراهم سازند.

تاريخ حيات مسلمين پس از رحلت رسول گرامى، تاريخ ظهور و بروز حجت هاى ناموجهى است كه با تمسك به دريافت هاى غير يقينى بسيارى از فلاسفه، مفتيان و اديبان و به طور كلى مسلمين را به انحراف بردند و بر اعمال و اقوال خود، عنوان اسلام و مسلمانى دادند.

اگر چه در ميان شيعيان پاره اى از احكام فردى منبعث از كلام و سيره و سنت معصومين عليه‌السلام، بود اما «مسند خلافت و سلطنت ناحق» اميران اموى، عباسى و ديگران موجب بود تا هيچ گاه مناسبات مدنى و فرهنگى، سياسى، اجتماعى و اقتصادى مسلمين در مجراى حقيقى خود قرار نگيرد.

پرواضح بود، مسلمين در شرايط سخت اختناق مجبور به تقيه بودند و در پى آن، ناگزير به ماندن در فضاى محدود مناسبات شخصى. از همين رو، دايره معروف، محدود به فضاى بسته روابط مخفيانه شيعيان آل على عليه‌السلام، بود و دايره منكرى كه معروف جلوه مى كرد به وسعت پهنه وسيع سرزمين هاى اسلامى. زيرا، همه اميران و خلفاى حاكم بر اين پهنه وسيع، معروف و منكر سه حوزه «نظرى، فرهنگى و مدنى» خود را از مجرايى باطل و غير حقيقى اخذ مى كردند. از همين رو ائمه معصومين عليه‌السلام، و نواب و جانشينانشان در طى قرون متمادى هيچ گاه بر تماميت آنچه كه در اين حوزه رخ مى داد مهر تاييد نمى زدند، بلكه تنها با عرضه معيار و ميزان حقيقى در قالب روايات و تعاليمى كه به شاگردان خود مى دادند سعى بر آن داشتند كه جويندگان حق و يقين را بى جواب نگذارند و در برهوت بى معرفتى رها نسازند.

عدم مراجعه صميمانه و حق طلبانه به كتاب خدا و روايات ائمه معصومين عليه‌السلام، اين شبهه را پيش آورد كه اصولا دين، براى نيازهاى حيات مدنى و مناسبات اجتماعى مردم مسلمان، جوابى در خور ندارد و يا اين تلقى نادرست به وجود آيد كه «دين» امرى فردى و وجدانى است كه قادر به حضور يافتن در عرصه فرهنگ و تاريخ نيست.

يك نكته مهم را نيز فراموش كرد كه نقش حجت هاى خداوند تنها حل و فصل امور جزيى حيات مردم و يا تغيير ساختار اجتماعى و سياسى نبود، بلكه، حيات و حضور آنان بر عرصه خاك، خود موجب استمرار حيات بر عرصه خاك و تماميت هستى بود.

باب گفتگو درباره حجت بر حق خداوند بسته شد، مقام حجت در بستر كلام خدا و سنت نبى الله ماند و بالاخره حجيت عقل بريده از معصوم عليه‌السلام، موجب بروز بسيارى از نابسامانى ها و انحراف ها شد.

على رغم آنكه در زمان حيات معصومين عليه‌السلام، و پس از آنها، چنانچه به كلام رسول خدا و سيره و سنت آنان مراجعه مى شد؛ همگان در مى يافتند كه براى خروج از اختلاف و ذلت هاى ناشى از آن، چه بايد بكنند.

شايد در هيچ يك از مباحث پردامنه منتشر در ميان روايات، از كسى به اندازه «امام زمان» گفتگو به ميان نيامده باشد، تا آنجا كه حدود ده هزار روايت در اين باره در ميان منابع مذكور است.

يكى از دلائل تاكيد مداوم ائمه معصومين عليه‌السلام، بر اين موضوع ترغيب عموم مردم به شناخت ائمه معصومين يا بواقع «حجت موجه» حضرت خداوندى بود؛ زيرا همواره اين بزرگواران بى نياز از خلق روزگار بودند و مهربانتر براى مردم.

روشن است كه تمامى اعمال و اقوال وقتى مى توانستند در مسير حقيقى قرار بگيرند كه از مجراى حجت حقيقى مى گذشتند. چنانكه، در وقت قيام حسين بن على عليه‌السلام، حج و روزه و نماز و خمس و زكات و... برقرار بود ليكن در ميان مردم «حجت موجه» غايب بود و همين امر كافى بود تا مردم معيار تشخيص حق از باطل را نداشته باشند و در وادى شك و ارتياب، گرفتار ائمه ظلم و استبداد شوند؛ چنانكه شدند.

در روايتى كه كلينى از معصوم عليه‌السلام، نقل كرده آمده است:

«بنده مؤ من نباشد مگر خدا و رسولش و همه امام ها را و امام زمانش را بشناسد و دركارهايش به امام زمانش مراجعه كند و تسليم او باشد و سپس ‍ فرمود چگونه آخرى را بشناسد در حالى كه نسبت به اولى جاهل باشد؟» (25)

آنچه كه ائمه كفر در «سياست مدينه» بدان اهتمام داشتند خارج از فرهنگ و ادب رايج زمانش نبود چه، دريافت خودبينانه آنان از دين، درگذر ايام بدل به فرهنگ و ادب شده بود، بدعت هاى ناپسندى كه ممدوح جلوه مى كرد. گردانندگان دستگاه حكومتى كه خود پرورش يافته در آن فضا و فرهنگ بودند، جارى ساختن فرهنگ جاهلانه ائمه كفر را در بستر تاريخ و زمان عهده دار شدند.

در واقع، مرتبه سوم از سير نزولى اين جريان، دريافت شرك آلود از هستى را با گذر از ساحت فرهنگ در هيات اعمال اجتماعى، سياسى و اقتصادى جلوه گر مى ساخت.

آنچه عموم مردم با آن دست به گريبان بودند، مناسبات اجتماعى، اقتصادى و سياسى حاكم بود كه ميدان را بر «معروف» مى بست و بر «منكر» مى گشود. اما، اين مناسبات، خود محصول بسط فرهنگى بود كه چونان خون در رگ حيات ملت مسلمان جارى شده بود.

نكته قابل توجه در دعوت ائمه دين، پيش از هر اقدام ديگرى، اصرار و ابرامشان بر «شناسايى» امام است يعنى اصلاح همه مناسبات مدنى، اصلاح همه انحراف هاى فرهنگى، اصلاح همه مبانى اعتقادى در گرو شناخت «حجت موجهى» اعلام مى شود كه به عنوان تكيه گاهى مطمئن راه ورود هر نوع شائبه و ارتياب را در دريافت حقيقت و نشر آن مى بندد.

در دعاى معروف: اللهم عرفنى نفسك... (26)

معرفت خداى تبارك و تعالى و شناخت نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، منوط و مشروط به شناخت حجت خداوند شده است به طورى كه در فرازى از آن آمده:

اللهم عرفنى حجتك فانك ان لم تعرفنى حجتك ضللت عن دينى.

«خداوندا، حجت خود را به من معرفى كن چه به حقيقت اگر حجت ترا، نشناسم از دين گمراه مى شوم. »

هدايت و ماندن در طريق هدايت منوط به معرفت حجت است به همان سان كه هدايت عين نيل به معرفت الله است.

در طول حيات بشر، ظلمى بزرگتر از «خودبنيادى» بر انسان نرفته است و در طول تاريخ، در هيچ دوره اى به اندازه عصر حاضر «حاكميت تاريخ و تفكر و فرهنگ و تمدن غربى» «خودبنيادى» چهره خود را ننمايانده است و چه در عصر حاضر رجوع حيث تفكر انسان به «خود» است و همين «خودبنيادى» امكان نوعى موضوع انديشى سياه و تاريك را براين انسان فراهم آورده است.

در حالى كه دستگاه نظرى دينى، انسان را بر آن مى دارد كه عالم، آدم و خودش را از منظر حق ببيند، به تعريفى كه حقيقت از همه چيز عرضه مى كند تكيه كند و با سلب حيثيت از خود در ميانه هستى سير كند.

بر همين اساس، «حجت موجه»؛ حقيقت هستى، معروف و منكر زمان، مبدا و غايت هستى و نحوه بودن و زيستن را معلوم مى سازد تا انسان، اين مسافر كوى معرفت، با گذار از ساحت ها و مراتب در منزل «يقين و ايمان» فرود آيد و مقام رضاى مرضى خداوند را تجربه كند.

امام جعفر صادق عليه‌السلام، از قول امير مؤ منان عليه‌السلام، روايتى را نقل مى كند:

... نحن الاعراف الذى لا يعرف الله عزوجل الا بسبيل معرفتنا...

ما اعراف هستيم همانكه خداى عزوجل شناخته نشود جز از راه شناختن ما...

تا آنجا كه مى فرمايد:

«براستى خداى تبارك و تعالى اگر مى خواست؛ بيواسطه، خود را به بندگان مى شناسانيد ولى ما را باب و صراط راه خود مقرر كرده و آن سويى كه از آن بايد رفت. هر كه از ولايت ما رو برتابد يا ديگرى را بر ما برترى دهد محققا آنها از صراط به سر درافتند... » (27)

انسان امروز على رغم در اختيار داشتن منابع، كتب و دانش هاى مختلف عملا راه به جايى نبرده و هيچ يك از علوم، خصوصا علوم انسانى - كه براى ايجاد امنيت، كشف حقيقت، گسترش عدالت، بسط آرامش قلبى و ضمانت سلامت هستند - بشر را به اين مقاصد نرسانده اند. بر عكس هرچه در اين موضوع غور كرده، بيشتر دور شده و ضلالت و گمراهى اش افزونتر شده است. به عبارت ديگر بشر با وجود اينهمه قول و گفتار، اينهمه منبع و ماخذ و رشته هاى تحصيلى، جاهل تر از پيش شده و به مواردى منتاقض و متضاد رسيده و جهل و تاريكى درون و قلبش بيشتر شده است.

پرسش از اين امور يعنى علم، عالم، منتقل كننده اين علم و گيرندگان علوم و اينكه آيا مى توان در همه اين دانسته ها ترديد كرد و گفت كه اينها بحقيقت علم نبوده بلكه اسمى از علم بر خود داشته؟ و... مى تواند ما را به يك منشا و ماخذ مطمئن برساند و روشن كند كه چرا بشر على رغم مشاهده و درك فلاكت ها، شاهد بسط بى عدالتى بوده؟؛ چرا در ميانه جهل، علم گم و ناپيداست؟ و چرا حق ناياب و گم است؟ و اگر هر از چندى هم جشنى، سورى و يا حتى سوگى براى از دست رفتن معلمان حقيقى بشر گرفته شده، به وقت مراجعه براى رفع مصائب و مشكلات، رجوع انسان به منابع و ماخذى بوده كه متاسفانه اين وضعيت را بيشتر دامن زده است.

براى يافتن به اين سئوالات شناخت ويژگيهاى اين انسان با تعاريفى كه از او عرضه شده ضرورى است موجودى كه گاه او را ناشناخته ترين موجود و گاه و گاه به عنوان تنها مخلوق متفكر و انديشمند و سخنگو ذكر كرده اند.

هرچه هست موجودى است كه به واسطه داشتن بسيارى از استعدادها و توانايى ها امروزه به نوعى غلبه بر طبيعت يافته و بر نبات و جماد حاكم شده و از اين بالاتر وقتى به قدرت رسيده، همانندان خود را هم زير سلطه كشيده است. اينهمه قدرت طلبى و سلطه گرى كه در طول تاريخ از انسان بروز و ظهور كرده، همراه با جلوات متعددى از توانايى هاى او حاكى از اين است كه انسان اگر راه به دانش و آگاهى حقيقى ببرد دنيا را بهشت برين مى كند و بر عكس اگر نادانى و جهل بر او غلبه كند جهنمى به وجود مى آورد كه در آن جهنم، همه موجودات و از جمله خود او مى سوزند.

## ره به كدام وادى؟

بايد ديد كه انسان براى رسيدن به يك سرزمين امن، آينده اى روشن و مطمئن و جهانى عارى از مضايق و تنگى ها، نيازمند تمسك به چيست تا بتواند از وضعيت پرتناقض و عارى از حقيقت و عدالت كنونى خود را نجات دهد و ميدان وسيعى بيابد كه متضمن امنيت و سعادت او باشد.

چه كسى مى توانست مقصد مطلوب و راه دسترسى به آن را به او بنماياند؟

شايد ساده ترين طريق ممكن تجربه شخصى بود. يعنى گذر از ميان حوادث، با تجربه اى سخت و دراز كه همواره همراه با ظن و گمان بود.

بى شك توانائى هاى او فراتر از همه پيرامونيان «اعم از نبات، جماد و حيوان» بود اما، اينهمه براى نيل به اطمينانى كامل و آرامش بخش ‍ كافى نبود. چه، از سويى بحقيقت، واقف به همه وجوه آشكار و نهان خلقت نبود و از ديگر سو به دليل آشكار نبودن مقصود و مقصدى مطلوب، ناگزير به «سعى و خطا» در پهنه وسيع و ناشناخته اى بود كه درنورديدن هر يك از ميادين آنها و دستيابى به وجهى از آگاهى ها، نسل هاى بسيارى را در كام هلاكت مى كشيد.

چه كسى مى توانست او را واقف به همه پيچيدگى هاى حيات و تاثير گوناگون انواع موجودات بر هم و بالاخره بر انسان نمايد و با اطمينان همه نحوه بودن و زيستن همراه با سلامت و سعادت را ترسيم كند؟

چه كسى مى توانست او را از صحت و درستى طريقى مطمئن نمايد كه گام نهادن در آن، غرقه شدن در درياى ظلمات و نابودى را نصيبش ‍ نسازد؟

سئوال از نحوه آمدن و رفتن، سئوال از فلسفه آمدن و شدن ابداع انسان نبود بلكه ذاتى وجود او بود. چه، همين پرسيدن او را از همه موجودات متمايز مى ساخت و واسپس پرسش، همين تلاش مستمر براى بهتر زيستن، برتر بودن و مطمئن تر شدن، او را سرآمد ساير انواع موجودات مى نمود.

پيچيدگى حيات موجودات و از آن مهمتر پيچيدگى خلقت انسان پرسشگر پرده از خلقت آگاهانه او بر مى داشت و ميدان گفتگو از مبدائى را مى گشود كه فراتر از آدمى و مؤ ثرتر از همه نيروهاى موجود و پيرامون او عمل مى نمود و او را متذكر مى ساخت كه: «به خود وانهاده نيست. »

پيچيدگى حيات، درهم ريخته شدن همه تدبيرها و تامل ها و بالاخره نيرويى قوى، مؤ ثر در كالبد جسمانى او كه گاه چونان آتش از ميانه خاكستر سر بر مى آورد كافى بود تا او به اين نكته پى ببرد كه «به خود وانهاده نيست». اين سخن بدان معنى نبود كه «او را خالقى نيست». بلكه فراتر از اين، راز بزرگ ديگرى خود را مى نماياند، اينكه «او را بى مقصد و منظور نيافريده اند. » چه، هيچ آفريدگارى واسپس همه تمهيدات و مقدمات در كار خلق و ايجاد ساده ترين شى ء آن را يله و رها و بى مقصد نمى گذارد تا چه رسد به آسمان و زمين و همه آدميان و پيچيدگى هاى آشكار و نهان آنها.

## محدوديت و هدايت !

محدوديت انسان از بدو آفرينش در قيود زمان، مكان و عدم امكان و توانايى براى درك عوالم ماوراى ماده، نيازمندى او را به هدايت و تعليم مسلم مى كند. چرا كه اگر بى معلم به راه افتد همچون گياهى خودرو نه تنها از استعدادها و تواناييها بهره اى نمى برد بلكه همانا ابزار نابودى او مى گردند. در واقع انسان با اشتغال به عالم مادى و غفلت از عوالم غيبى خود را از «راز بزرگ هستى»، «معرفت حقيقى» و «سير از ظاهر به باطن» محروم ساخته و در ازاء اين معامله پر ضرر تنها بهره اى جزئى در عرصه زمين را با چاشنى بحران، بيمارى و... نصيب خود نموده است.

در داستان بلند خلقت انسان، چنانكه در همه كتب آسمانى آمده، آدمى پس از خلقت اوليه در مدرسه بزرگ آفريدگار هستى و در محضر همه ملكوتيان، اكرام مى شود «لقد كرمنا بن آدم» (28) اما چون بى نياز از معلم و تعليم نيست به پاى درس و تعليم مى نشيند «و علم آدم اسماء كلها» (29) و چون مفتخر شده بود به اكرام از جانب خداوند، روح بزرگوار و عزيزى را «و نفخت فيه من روحى» (30) با خود حمل مى كرد.

تاج خليفة اللهى (31) بر فرق او اين امكان را مى داد تا به گونه هاى مختلف در عرصه زمين ظاهر شود. خداوند صاحب اصلى همه اسماء و جامع جميع صفات به شكل مطلق بود و دميده شدن روح خدا در كالبد اين موجود در واقع اين امكان را برايش فراهم مى آورد تا وجوهى از آن اسماء و صفات در وى تجلى كند. ليكن، چون نيمى از اين موجود روى به تاريكى زمين داشت و نيمى ديگر به روشنى آسمان، گويا با قدرت اختيار در والفجرى به دنيا آمده بود كه مى توانست در ميانه تاريكى و روشنى كامل سير كند و آگاهانه رفتن به سوى تاريكى يا سير به نور و روشنايى را برگزيند، به صورت طبيعى موجودى مسؤ ول نيز شناخته مى شد. زيرا، هم تعليم يافته بود، هم اكرام شده بود و هم مختار بود، بنابراين مسؤ ول هم بود. گوئيا كه اين اختيار و اين علم، امانت ويژه اى بود كه به او سپرده شد.

## اولين مدرسه !

انسان، اين امانتدار مختار كه در مكتب اولين معلم «حضرت خداوندى» تعليم يافته بود؛ در جاده فراخ و بلند زندگى به راه افتاد و چون انسان بود و خاكى تبار و وجهى از ظلمت را نيز با خود حمل مى كرد واسپس اولين كلاس و ديدار اولين معلم، وارد مكتبخانه انبيا شد تا از طريق نبى از آنچه كه در گذشته اتفاق افتاده بود و آنچه كه در شرف تكوين بود و آنچه كه در آينده دور و ناپيدا اتفاق مى افتاد آگاه شود. اين نبى، خالق دين نبود، متذكرى بود تا آنچه را كه روزى به اجمال اما، كامل در اولين صبحگاه آفرينش، خدايش به او آموخته بود متذكر شود و با هوشيارى چنگ به ريسمان مطمئنى بزند كه نجات خود و پيروان را ميسر مى ساخت.

تجربه نشان داد، كسانى كه خواسته اند بى مدد معلم، خودسرانه و چونان يك گياه هرز حركت كنند؛ يا در اثر خطرات راه دچار لغزش شده اند و يا در ميانه عمر محدود به نتيجه نرسيده اند. اگر هم حركتى كرده اند عظمت مقصد را درك نكرده و ماندگار شده اند. و سر اينكه از اولين روز خلقت آدمى، معلم نيز با او متولد مى شود همين است. آدم با هبوط خود، اولين نبى شد چون اين موجود هرگز نمى توانست بدون حجت و معلم حركت كند و ضرورت داشت كه در طى راه و حركت حجت با او همراه باشد. حجتى كه: هم عالم به اسرار باشد، هم عالم به راه؛ هم عالم به مقصد و هم عالم به كيفيت خلقت آدمى و همه توانايى هايش.

كه اگر اين حجت عالم به اسرار و واقف به راه و پستى و بلندى هايش نبود، آدمى را زمينگير مى كرد و اگر واقف به مقصد نبود او را به ناكجا آباد مى رساند و اگر كيفيت خلقتش را نمى شناخت نمى توانست او را به حركت در آورد يااز رذايل و پليدى ها در امان بدارد. از اينرو حجت با او به عرصه زمين آمد. آدم عليه‌السلام نبى فرزندانش شد تا آنان را راهنمايى كند؛ چه، او اسماء را آموخته و رهزنى شيطان را تجربه كرده بود و مى دانست چگونه فرزندان خود را متذكر بلايايى شود كه بر سر راهشان قرار مى گيرد.

نكته ظريفى كه در اين ماجراست، ارجاع فرزندان آدمى از روز نخستين به «اهل علم» است و در واقع آنها را مامور به «طلب علم» از اهلش ساختند تا به عبث عمر عزيز و كوتاه را در طريق «سهو و ظن» از دست ندهد. به عبارت ديگر اين واقعه از وجود سه گروه از مردم در عرصه زمين حكايت مى كند:

1- عالمانى كه در كسوت حجت ظاهر بودند.

2- متعلمانى كه در كسوت تابع نمايانده شدند.

3- و معلقانى بى سرانجام كه چون خاشاكى بر سطح آب در اعوجاج و حركت بسر مى بردند.

## راز تعليم، «اولين درس» !

نگاهى ساده به عالم نشان مى دهد كه: همه هستى و همه آفريده ها با آهنگى دلنشين و گوشنواز بر مدارهايى معين و در عين حال پيش رونده و كمال يابنده قرار گرفته اند.

ستاره ها و سياره ها در گستره اى بى نهايت، همه طبيعت و جنگلهاى انبوه و همه آفريده هاى ريز و درشتى كه از اعماق زمين و دريا تا پهنه خاك را جولانگاه خويش ساخته و در حشر و نشرى درهم تنيده و هماهنگ در حركتند، همه و همه، على رغم زير و بم ها، تعادل و هماهنگى را در كل هستى حفظ كرده و با آن همنوا و همساز شده اند. و هر يك چونان نوازنده اى در ميانه يك اركستر بزرگ عمل مى كنند و هر زير و بمى و فراز و فرودى را با اشاره رهبر بزرگ اركستر نمايان مى سازند. حتى اينهمه اجزاء اين گروه و اركستر بزرگند و جملگى تابع تعادل و عدالتى كه سبب ساز بروز آهنگ گوشنواز هستى است. گوئيا، تنها اين انسان است كه بحران مى آفريند. تنها آدمى است كه با قدرت اختيار از جمع آفريده ها خارج مى شود ونوازنده اى مى شود كه گاه چنان خارج مى نوازد كه همه گوشها را مى آزارد.

خروج آدمى و انفكاك او از جمع آفريده ها، طريق كمال و هدايت را براى خود و ساير پديده ها مختل مى سازد، روى به عصيان ميگذارد و ره به ديار عصيانزدگان، مطرودان، ملعونان مى پويد تا آنجا شايسته «اولئك كالانعام بل هم اضل» (32) مى شود.

بى ترديد اگر اين موجود مطابق آنچه كه خلق شده و تعليم ديده بود به راه مى افتاد، اينهمه كشمكش و غوغا در عرصه زمين به وجود نمى آمد و در هر عصرى آرزوى رسيدن به يك مدينه فاضله و شهرى امن در وجودش جان نمى گرفت.

داستان هاى اساطيرى همه ملل و آمانشهرهاى فلاسفه و حكماى جهان نشان مى دهد كسانى كه با اتكاء به خود و توانايى خود خواسته اند آرمانشهر بسازند ناكام مانده اند. همواره اين تكيه كردن به گمان انسانى و استغنا جستن از تعاليم حجت هاى الهى آدمى را بر زمين زده و ناكام كرده است. زيرا سازنده چنين شهرى نيازمند به اشراف بر همه حقايق و اسرار و ويژگى ها و صفات و مختصات انسان و ديگر موجودات است. چنانكه به خدمت گفتن همه عناصر و پديده ها در يك شهر، نيازمند آگاهى آدمى از صورت و سيرت اين پديده هاست؛ همواره با شناختن حقيقى و درست از خود انسان تا بداند اين انسان چگونه بايد تربيت شود، لغزشگاهش ‍ كجاست و چگونه رشد مى كند؟

مضافا اينكه وقتى انسان خود را رها ساخت و استغنا جست مقصد نهايى و سرزمين مورد نظر خالق اين عالم را نمى شناسد و محيط بر مجموعه پديده ها نمى شود. اگر به خود اتكا كند در خود مى ماند و به خودپرستى مى رسد و رسيدن به خودپرستى يعنى در خود مى ماند و به خودپرستى مى رسد و رسيدن به خودپرستى يعنى سجده بر بارگاه خود. بنابراين، اتصال به منبع و منشاء خلقت عالم ضرورى است. چون آنكه انسان، جماد و نبات را خلق كرده بهتر مى داند كه اين موجودات از چه صفاتى برخوردارند و به كدام مقصد بايد برسند. پس كسى كه بى اتكا به آن منشاء و منبع، اقدام به ساختن شهر مى كند يا انسان ها را به سمتى فرا مى خواند بى ترديد امكان شكل گرفتن شهر آرمانى را به دست نخواهد آورد. چنين كسى يا انسان را در ميانه راه متوقف مى كند يا به ياس مى كشاند و يا در منجلاب انحراف و مذلت اسيرش مى كند. از اينرو قاطعانه مى توان گفت كه رهايى انسان از اين مراحل پر خطر بدون اتصال به يك منبع حقيقى ممكن نيست.

## تدبير حكيم !

بايد ديد اولين معلم «خداوند» براى قطع نشدن ارتباط انسان با تعاليم حقيقى چه تدبيرى انديشيده است؟ بى گمان انسان آرام آرام جهان پيرامون خود را كشف كرده و همچنين استعداد، توانايى و حقايق درونى خويش، را نيز، بتدريج دريافته، از اينرو سير او يك سير اكمالى بوده و قطعا در اولين كلاس و اولين روز قادر به درك و فهم همه موارد و مواقف نبوده است. به عبارت ديگر استعداد درك و فهم همه حقايق و معارف را نداشته است. از اينرو انبياء مرحله به مرحله براى هدايت اقوام مبعوث شده اند و هر كدام نيز استعدادها و معجزاتى خاص و كتابى ويژه عرضه كرده اند و چون در هر مرحله از سير آدمى در گستره زمين، نوعى از خطر بروز كرده، هر نبى مجهز به سلاحى مناسب با شرايط و مقتضيات، براى دفع آن خطرات مبعوث شده و هر يك از انبياء مظهر اسمى از اسماء الهى بودند.

انبياء عليه‌السلام، حجت هاى خداوند بر عرصه زمين بودند، ستون هاى محكمى كه خيمه و خرگاه حيات آدمى را بسامان آوردند تا در طى طريق از مغاك هولناك ياس، عصيان، تماميت خواهى و خوف و خطر حاصل از «سير و سفر بى حجت» در امان بماند. انبيا پيش و بيش از هر چيز «متذكر» و يادآورنده بودند. چه، مافى الضمير آدمى در طيفى سيال و زلال نيوشاى آهنگ گوشنواز حقيقت بود.

فطرت الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله (33)

اين فطرتى است كه خداوند انسان ها را بر آن آفريده، دگرگونى در آفرينش ‍ الهى نيست.

انبياء عليه‌السلام، «رسول» بودند تا خارج شدگان از طريق هدى، ديگر بار به مدد ايشان گام در مسير فلاح نهند و با بينه اى روشن رو به سرمنزل مقصود آورند.

لقد ارسلنا رسلنا بالبينات (34)

همانا رسولان را با بينات و دلايلى روشن فرستاديم.

انيبا عليه‌السلام امناء حضرت خداوندگارى بودند كه حسب عهد خويش سخن جز بر طريق هدايت نگفتند و خود را از هر گونه هوى و هواجس دور داشتند.

و ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحى يوحى (35)

پيامبر از روى هوس سخن نگويد و آن نيست جز سروشى كه وحى مى شود. با اعجازى كه هر بيدار دلى متذكر شان حقيقى آنان مى شد و سره را از ناسره باز مى شناخت.

مثلث «فطرة، نبوت و هدايت» ارتباط مستمر، تنگاتنگ و دائمى انسان، طبيعت و سرشتى كه بر آن استوار گشته و هدايت را كه لازمه خروج او از آنچه كه او را تهديد مى نمايد نشان مى دهد.



فطرت انسان طالب هدايت و هدايت تمناى ما فى الضمير انسان بود؛ ورنه هيچ نبى و مرسلى قادر به نفوذ و رسوخ در لايه هاى تو در توى وجود آدمى نبود چنانكه انبياء با تعاليم آسمانى و به مدد عقل هدايت مهياى سيرو سفر در ميان مردم و تعليم و تربيت آنها شدند.

## خورشيد حقيقت:

«اعجاز» خود سلاحى كارآمد بود براى راندن اغيار، جذب صاحبان ترديد و تسكين قلب مستعدان و همچنين، سلاحى كارآمد بود براى رسوخ در «كفر و شرك» جارى و متجلى در عصر هر يك از انبياء كفر و شركى كه در هر عصرى و دوره اى در لباسى و هياتى جديد خود را مى نماياند. رسوخ در كفر و طغيان فرعونى بى اعجاز موسوى ممكن نبود؛ همانگونه كه طغيان نمرود سلاحى ابراهيمى مى طلبيد و كفر و نفاق و عصيان آخرالزمان را اعجاز محمدى كارگر مى افتاد. الهه هاى دروغين فرو غلتيدند تا نام رب الارباب، ناصر و معين جسم و جان فرزندان آدمى از ابتلائات كفر و شرك و نفاق باشد. واقعه اى كه بى گمان آدمى را مستعد ظلمات و دوزخ مى نمود. چه، در داستان بلند همه انبياء اين نكته مذكور بود كه:

والذين كفروا اوليا هم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون (36)

و آنان كه كفر ورزيدند از دوستان طاغوتها هستند كه از نور خارج كرد، و به ظلمات وارد مى كنند. آنان از دوزخيان هستند و در آن جاويدان ماندگارند.

انبياء فرزندان آدمى را گام به گام و كلاس به كلاس پيش آوردند تا آن روز كه در عهد محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله، اعلام شد:

اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى (37) از آن پس بشر به قله اى رسيد كه در اين قله، خورشيد بتمامه آشكار شد. روزى كه به تعبيرى ظهر تاريخ حيات آدمى بود. روزى كه خورشيد حقيقت بتمامى درخشيدن گرفت.

در آن روز، محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله آخرين رسول و فرستاده خدا كه همه حقيقت را با خود داشت و مظهر جميع اسماء الهى و خاتم رسالت بود، حضرت رحمة للعالمين و خير خلق الله كه با اتكاء بدو مى شد از ميان همه ظلمت گذشت و به حقيقت رسيد، كمال دين و اتمام نعمت را اعلام كرد.

نويد به كمال رسيدن دين در آخرين روز از آخرين سفر مكه داده شد.

بى گمان رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به منزله پايان عمر بشر در عرصه زمين و يا مستغنى شدن او از رهبران الهى و به خود وانهاده شدنش نبود چه، كامل شدن دين به منزله كامل شدن انسان و مبدل شدن همه ابناء آدمى به انسان هايى كامل نبود. چنانكه، اعلام اتمام دين از سوى خداوند و رسول گرامى اش و پس از آن رحلت حضرتش به معنى رها ماندن امور مسلمين در ميانه گرداب حوادث و پيشامدها و غفلت از آنچه كه مى بايست ضرورتا مسلمين پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى طى طريق هدايت بدان متمسك شوند نيز نمى توانست باشد.

اعلام «كمال دين» اعلام ختم رسالت و فراهم بودن همه آن چيزى بود كه انسان مى توانست به مدد آن همه مسير رشد را براى نيل به مقام قرب، لقاء پروردگار، و كسب معرفت طى نمايد.

آنچه ضرورتا آدمى بدان نياز داشت تا «سعادت، فلاح و معرفت» فراچنگ آورد، «هدايت» بود و هدايت نه سفرى در عالم ظاهر بلكه سير از ظاهر به باطن بود. ورنه سير در واقعيت و عالم ظاهر در گرو همه اسبابى بود كه آدمى به بركت «حواس ظاهرى و عقل جزوى» به تمامى در اختيار داشت چنانكه همين نوع از سير و سفر طى قرون متمادى او را درگير با خود، طبيعت، انبياء و همگنان ساخته بود. جدال و بحرانى كه گوئيا هيچگاه برايش نمى توان پايانى تصور كرد. «هدايت» متضمن همسو ساختن آدمى با سير و سفر كلى عالم بود در طريق «رشد» اين همسفرى و همسويى بدون درك درست از حقيقت هستى، فلسفه خلقت، معناى سعادت و باطن عالم و عالم باطنى ممكن نبود و دين بحقيقت بيش ‍ و پيش از هر امرى متضمن هدايت بود. مقصدى مطلوب كه همه نحوه بودن، زيستن و شدن را معلوم مى ساخت.

در واقع همه گفتگو از اخلاق و احكام و تدبير امور ملكى، واسپس اين امر مهم معنى مى يابد. همه آنچه كه گاه به غلط نام «تماميت دين» بر آن نهاده مى شود. احكام و اخلاق، جملگى طفيلى امر «هدايت و معرفت» اند و نه مقصد مطلوب و حقيقت دين. چنانكه امروز بشر بى تاريخ، بى آينده و بى دين است. يا به عبارت ديگر معانى مجعولى براى تاريخ، دين، رشد، حقيقت، هدايت، تربيت و... فرض كرده و گاه به آنهمه مجعولات عنوان دين مى نهد و حتى دينداران به هواى حمايت از دين و يا براى هدايت خلق به سمت دين، مقاصد و مفروضات دنياوى و يا دين نما «و حداكثر آنچه را كه در گستره احكام و اخلاقيات قابل بحث است» را مقدم بر حقيقت دين و حقيقت كتاب و رسالت انبياء عظام الهى مى پندارند. وقتى «مقصود» گم شود همه چيز بى اعتبار مى شود. تنها در هنگامه اى كه مقصود سفر معلوم شود نسبت همه چيز و همه كس با سالك آشكار مى شود و شانيت مى يابد. گاه در ميان مناسبات و معاملات صدها سئوال مطرح مى شود نظير: تكنولوژى لازم است يا خير؟ سينما را رد كنيم يا قبول؟ تمدن غربى را دريابيم يا خير؟ و هزاران مورد ديگر.

مشكل اصلى «مقصود و مقصد» است. اگر مقصد مشخص شود معلوم مى شود كه چه بايد و چه نبايد. پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، حيات در عرصه زمين جارى بود و انسان نيز. چنانكه ضرورتا نياز به هدايت و طى طريق رشد داشت، سيرى از ظاهر به باطن. على رغم آنكه اين انسان با خود همه تمناى برتر جويى، هواجس را نيز داشت. آنهم در همسايگى دشمنى آشكار چون ابليس، كه «ان الشيطان للانسان عدو مبين. (38)»

## نسبت با حجت.

بى گمان همه پيروان اديان آسمانى و بويژه مسلمين در دو موضوع «توحيد» و بلافاصله «معاد» مشترك و متفق القولند. از همين رو تفكر ويژه پيروان اديان معروف به تفكر «مبدا و معادى» است. بى تاريخ و بى آينده شدن بشرامروز هم كه عرض كردم متذكر همين نكته است.

چه، واسپس آشكار شدن طريق هدايت و رشد:

قد تبين الرشد من الغى (39)

و معلوم بودن هاديان طريق:

لقد ارسلنا رسلنا با البينات (40)

بدليل قطعيت موضوع معاد و حتمى بودن سئوال و جواب از همه اعمال و اقوال مطابق صريح آيات، رها ماندن امر مسلمين، درهم شكسته شدن مثلث فطرت و يله ماندن امور خرد و كلان آنها تا وقوع واقعه قيامت «پس ‍ از پيامبر» امرى محال، مهمل و بدور از حكمت و رافت حضرت خداوندگارى به نظر مى رسد؛ چنانكه رها كردن زمام امور ظاهرى و باطنى مردم در دست حوادث، احتمالات و ظن وگمان نيز بدور از هر گونه حكمت است. چه، سرمايه و حاصل و محصول حضور و زحمت همه انبياء و رسل و به ويژه نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، در طرفة العينى از دست مى رود. از همين رو پرواضح است كه استمرار حيات طيبه ابناء آدمى در گرو ارتباط و نسبت با «حجت» مؤ يدى بود كه مى بايست پيش از رحلت حضرت نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله معرفى مى شد.

تذكر اين نكته ضرورى است كه همواره نسبت ميان عالم ظاهر و عالم باطن متضمن واسطى است كه امكان اين ارتباط و اتصال را فراهم آورد چنانكه، اتصال و ارتباط كالبد جسمانى با روح مقدس حضرت خداوندى كه در كالبد آدمى دميده شد؛ در گرو واسطى چون نفس بود. امرى كه امكان اتصال و نسبت آفريده اى مجرد از ماده و كالبد مادى را ممكن مى ساخت.

انبياء و سلسله حجج الهى، چون نفسى عامل و واسط عالم غيب و شهودند، دريچه اى رو به آسمان، راهى براى كسب فيوضات، تا بشر يله و رها سر در وادى غفلت و سعى و خطا و آزمايش نگذارد و به عبث معذور و ماخوذ ميزان و صراط و محكمه روز رستاخيز نشود.

پوشيده نيست كه «جهل» و نشناختن حق از باطل «بويژه در وقت غلبه شبهات» عامل مهم و مؤ ثر در «گمراهى، عصيان، عناد و بالاخره فساد و گناه» آدمى و نقطه عطف حيات حقيقى بشر است. و شايد از همين روست كه همواره از عصر قبل از بعثت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به عنوان» عصر جاهلى» ياد شده است.

جهالت در هيچ موضوع و امرى مهمتر و حياتى تر از جهالت در شناخت «فارق» ميان حق و باطل نيست. ميزانى كه همه نسبت آدمى را با عبوديت و يا عصيان و گناه معلوم مى سازد.

## فارق حق و باطل:

تاكيد مستمر نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بر ضرورت شناخت «امام»، متذكر اصرار ايشان درباره ضرورت شناخت «فارق ميان حق و باطل» و «حجت» موجهى است كه مبين و مؤ يد همه نسبتها مى شود. چنانكه امام محمد باقر، عليه‌السلام، فرمودند:

«هر كس بميرد در حالى كه امامى نداشته باشد به مرگ جاهليت از دنيا رفته است. » (41)

رويكرد سخن نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نه به گذشته بلكه به آينده است. چه، ايشان، امت خويش را مخاطب اين سخن قرار داده اند در زمانى كه خودشان در قيد حيات بودند.

در گفتگويى زيبا، سلمان فارسى از حضرتش درباره اين «امام» مى پرسد، مى فرمايند:

اى سلمان، «اين امام» از اوصياء من است و اگر كسى نسبت به او جاهل باشد و با او دشمنى كند مشرك است و اگر نسبت به او جاهل باشد ولى با او دشمنى نكند و با دشمن او هم دوستى نكند چنين كسى جاهل است ولى مشرك نيست. (42)

تفرق و تشتت در اعمال و اقوال و بحران هاى بزرگ و فراگير «اعتقادى، فرهنگى و عملى» كه در طول تاريخ حيات مادى و فرهنگى عموم مردم را به مخاطره انداخته و در پايان، فقر، بى عدالتى، بيمارى، خصومت و هزاران بلاى ديگر را نصيب آنان كرده حاصل و محصول طبيعى تفرق و تشتت آراء و نظرهاست.

در واقع «تعدد» منبع شناخت و مبانى نظر، محصولى جز بحران و تشتت نداشته است و اين بحران، سير اكمالى آدمى را مبدل به سير نزولى و بالاخره سقوط در دره هولناك «نيهليسم، ابتذال و انفعال» ساخته است.

در جلد 22، ص 147 از بحار الانوار، روايتى منقول از سليم است كه به روشنى جايگاه «فارق حق و باطل» و مصداق عينى و خارجى آن را از زبان نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آشكار مى سازد:

اين على ! تو، علامت بزرگ خداوند در زمينى بعد از من، و ركن بزرگ در قيامت هستى.

هر كس در سايه تو پناه بگيرد رستگار خواهد بود، چرا كه حساب خلايق به تو سپرده شده و بازگشتشان نزد توست.

ميزان، ميزان تو، صراط، صراط تو، موقف قيامت، موقف تو و حساب، حساب توست. هر كس تكيه گاهش تو باشى نجات مى يابد و هر كس باتو مخالفت كند سقوط مى كند.

در اين روايت و رواياتى از اين دست، بدرستى و وضوح سخن از:

1- فارق حق و باطل «ميزان»

2- منبع شناخت

3- شرط قبولى و پذيرش اعمال و اقوال

4- نتيجه عدول از فرمان نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به ميان آمده است.

در اين گونه عبارات اصلا سخنى از دوستى و مهرورزى، احترام به اهل بيت نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به ميان نيامده چه، خلاصى آدمى از ابتلائات كفر و شرك و نفاق، ركن اصلى فلسفه ارسال رسل و انزال كتب آسمانى است و مقدم بر هر چيز ديگر. و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز، بيش از هر امر نگران خروج آدمى از چارچوب عبوديت است.

آنچه كه در ماجراى «غدير» پيش و بيش از هر امرى خود را مى نمايد، اصرار و ابرام حضرت خداوندى بر معرفى وصى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و خليفه ايشان است. چنانكه به صراحت حضرتش را متذكر اين نكته ساختند كه «عدم اعلام اين موضوع» به منزله ناقص ماندن امر رسالت و دين اسلام است. از همين رو پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به صراحت ضمن برشمردن خصال و صفات ولى خود، همگان را به پذيريش فرقان و امر آن وصى در همه شؤ ون حيات فردى و جمعى دعوت كردند.

در خطبه بلند «غدير» نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از حمد ثناى خداوند فرمودند:

... خداوند دستورم داده و فرموده است كه:

اگر در ابلاغ آنچه اينك بر تو فرو فرستاده ام كوتاهى كنى در حقيقت به هيچ يك از وظايف رسالت و ابلاغ پيام من عمل نكرده اى و هم او - تبارك و تعالى - حفظ و نگهدارى مرا در برابر مخالفان تعهد و تضمين كرده و او مرا كفايت كننده اى بزرگوار است.

و پس از آن پيام نازل شده را قرائت فرمودند:

يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس (43)

اين مردم، من در ابلاغ آنچه كه حق بر من فرو فرستاده كوتاهى نكرده ام و هم اينك سبب نزول آن آيه را برايتان باز خواهم گفت:

فرشته وحى خدا، جبرئيل عليه السلام، سه بار بر من فرود آمد و از سوى حق تعالى پروردگارم فرمان داد تا در اين مكان بپا خيزم و سپيد و سياه مردم را رسما آگاهى دهم كه: على بن ابيطالب برادر و وصى و خليفه و جانشين من و امام پس از من است كه نسبتش همان نسبت است كه هارون به موسى داشت. با اين تفاوت كه رسالت به من خاتمه يافته است و بعد از خداوند و رسولش «على» ولى و صاحب اختيار شماست. و سپس ‍ فرمودند:

اى مردم بدانيد كه خداوند على ابن ابيطالب را ولى و صاحب اختيار شما معين فرموده و او را امام و پيشواى واجب الاطاعه قرار داده است و فرمانش را بر همه مهاجران و انصار و پيروان ايمانى ايشان و بر هر بيابانى و شهرى و بر هر عجم و عربى و بر هر بنده و آزادى و بر هر صغير و كبيرى و بر هر سياه و سپيدى و بر هر خداشناس موحدى، فرض و واجب فرموده و فرمانها و اوامر او را مطاع و بر همه كس نافذ و لازم الاجراء مقرر كرده است. هر كس با على به مخالفت برخيزد، ملعون است و هركس كه از او پيروى نمايد مشمول عنايت و رحمت حق خواهد بود. (44)

در بسيارى از منابع درباره فضايل على عليه‌السلام و ساير ائمه هدى عليه‌السلام خوانده ايم اما، در روايت ديگرى حضرت نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره نحوه خلقت و سيره خود و امام على عليه‌السلام فرمودند:

بدانيد خداوند نظرى به اهل زمين نمود و از بين آنان دو نفر را انتخاب كرد يكى من كه بعنوان فرستاده و پيامبر مبعوثم فرمود و ديگرى على بن ابيطالب و به من وحى كرد كه او را برادر و دوست و وزير و وصى و خليفه ام قرار دهم...

... او «حضرت على» قوام زمين بعد از من و باعث آرامش ‍ آنست.

او كلمه تقواى خداوند و ريسمان محكم اوست. مى خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش كنند ولى خداوند نور خود را به كمال مى رساند اگرچه كافران را خوش نيايد. بدانيد كه خداوند نظر دومى نمود و بعد از ما، دوازده وصى از اهل بيتم انتخاب نمود، و آنان را انتخاب شدگان امتم قرار داد. آنان يكى پس از ديگرى مثل ستارگان در آسمان هستند كه هر ستاره اى غايب شود ستاره ديگرى طلوع مى كند. آنان امامان هدايت كننده هدايت شده اند. حيله كسانى كه بر آنان حيله كنند و خوارى كسانى كه ايشان را خوار كنند به آنان ضرر نمى زند.

آنان حجت هاى خداوند در زمين، و شاهدان او بر خلقش و خزانه داران علمش و بيان كننده وحى اش و معدن هاى حكمتش هستند.

هر كس از آنان اطاعت كند خدا را اطاعت كرده است و هر كس از آنان سرپيچى كند معصيت خدا كرده است. آنان با قرآن و قرآن با آنان است. از قرآن جدا نمى شوند تا در حوض كوثر بر من وارد شوند... (45)

نكته اى كه ناگزير به ذكر آن هستم اينست كه:

اين عبارات به منظور جلب نظر و جذب راى خوانندگان براى ابراز علاقه و مهر و ذوق به پيشگاه ائمه هدى عليه‌السلام نگاشته نمى شود. سخن بر سر موضوع مهمى است كه در شرايط و وضعيت كنونى غفلت از آن موجب حرمان و بروز نقصان در حيات تاريخى ما در عصر حاضر است.

امروزه بيش و پيش از آنكه نيازمند ذكر فضايل و بزرگداشت ايام مربوط به آن عزيزان باشيم، نيازمند «درك جايگاه حجت خدا در عرصه هستى، اتكاء به آنان و آثارشان به عنوان مبنا و منبع نظر و بالاخره رجعت به اصول و فروع مورد گواهى آنان در تمامى امور مادى و فرهنگى هستيم چه، ما، نادانسته آنان را از جايگاه اصلى «بعنوان فارق و حجت» خارج نموده و آراء و اهواء ساير ابناء آدمى را از ميان علماى علم الاجتماع، علم الابدان و... مبنا و منبع نظر خويش در سامان دادن به همه امور و معاملات قرار داده ايم.

هيهات كه جماعتى در طريق غلط، به راه رفتن بد هم عادت كرده باشند.

راه پر مخافت، عمر كوتاه، مرگ منتظر و قيامت و سئوال و جواب محتوم، رخصت حركت در طريق ظن و گمان نمى دهد.

وقتى آيه انما يريد الله ليذهب انكم الرجس اهل البيت و يطهرهم تطهيرا... نازل شد؛ همگان را متذكر اين نكته گرديد كه اسوه هاى معرفى شده خالى از خلل و نقصان و گمان و ظن اند. چنانكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده بود:

«على حاكم و مدبر اين امت و شاهد بر آنها و متصدى حساب آنان است. اوست صاحب مقام اعظم و راه حقى كه طريق آن روشن است و او صراط مستقيم خداوند است. بوسيله او بعد از من از ضلالت، هدايت مى يابند، و از كوردلى ها به بينش دست مى يابند. بوسيله او نجات يابندگان نجات مى يابند. و از مرگ به او پناه برده مى شود و بوسيله او از ترس در امان قرار گرفته مى شود. با او گناه محو، و ظلم دفع مى گردد و رحمت نازل مى شود.

او چشم بيننده خداوند و گوش شنواى او و زبان گوياى او در خلقش و دست باز او به رحمت بندگانش و وجه او در آسمان ها و زمين و جنب راست و آشكار اوست. او طناب قوى و محكم و ريسمان قابل اعتماد است كه از هم گسيختگى ندارد، و باب خداوند است كه از آن بايد وارد شد و خانه خداست كه هركس داخل آن شود در امان خواهد بود. (46)

در كتاب احتجاج طبرسى، نقل شده است كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در خطبه غدير فرمود: خداوند تعالى مى فرمايد:

من على را علم بين خود و خلقم قرار دادم. هركس او را بشناسد مؤ من است و هركس او را انكار كند كافر است و هركس در بيعت او ديگرى را شريك كند مشرك است و هر كس با ولايت او مرا ملاقات كند داخل بهشت مى شود و هر كس با دشمنى او مرا ملاقات كند داخل آتش ‍ مى شود. (47)

جملگى عبارات و روايات، بيش و پيش از آنكه مؤ يد شان عبادى و خلقى و خلقى امام على عليه‌السلام باشد، مؤ يد شان «حجت» بودن ايشان در پيشگاه خداوند و رسول گرامى اوست.

بر بزرگمردى چون نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پوشيده نيست كه مردم همواره و تا ابدالاباد در ساحت هاى گوناگون اعتقادى، اخلاقى و مناسبات زندگى عملى و مادى سير مى كنند و حيات در عرصه زمين نيز در گرو هماهنگى و تطابق اين ساحات سه گانه است.

## معرفت حجت:

برخى از ما تنها به حضور حجت خداوند در عرصه هستى مقر و معترفيم و بدان نيز خشنود و راضى ايم اما، اين اعتراف تنها يك وجه از سه وجه مثلث «حجت و انسان» است. دو وجه ديگر يعنى: «معرفت درباره حجت» و «مراجعه به حجت» اين مثلث را كه بيانگر جايگاه حجت و نسبت انسان با ايشان و وظايفشان است كامل مى كند. جدايى و افتراق ميان اين سه وجه در طول تاريخ موجب پراكندگى امور مردم بوده است. در حالى كه در طى مراتب و ساحات همواره آدمى ناگزير به توجه همزمان و واحد به اين سه وجه است.



مطالعه در تاريخ اقوام گذشته و امروز نشان مى دهد كه مردم به دو گروه اصلى:

1- معترفان به حضور و وجود حجت خدا در عرصه هستى.

2- منكران حجت.

تقسيم مى شوند و معترفان خود نيز به دلايل مختلف به چند دسته تقسيم شده اند:

1- معترفان به حضور حجت با معرفتى ناقص درباره ايشان. عموم اين گروه «كاركرد حجت» خدا را به انتفاع يك طرفه و بيان شاعرانه و ذوقى تبديل ساخته اند.

2- معترفان به حضور حجت با معرفتى كامل بدون مراجعه به ايشان.

اين گروه على رغم آگاهى چشم خويش را در وقت مواجهه با تكليف خويش در برابر خالق هستى و حجج الهى بسته اند.

3- معترفان به حضور حجت با معرفتى كامل و مراجعه بى قيد و شرط به ايشان.

وضعيت ناهنجار فرهنگى، اعتقادى و عملى مردم و بحران هاى گوناگونى كه زمام امور آنان را در خود پيچيده حاصل و محصول مستقيم اين وضع است.

پوشيده نيست كه آدمى هيچگاه بى «حجت» و دليل بر زمين گام نمى زند بلكه، تفاوت در انتخاب «حجت» است.

گاه «خود» را حجت عمل و نظر خويش و يا به واقع امام خويش ‍ ساخته و گاه «ديگرى» چون خود را و يا آراء و اهواء مردان و زنانى چون خود را به عنوان حجت برگزيده است.

مباحثه زيبائى در جلد اول اصول كافى آمده كه خواندنى است. اين گفتگو ميان منصور بن حازم و امام جعفر صادق عليه‌السلام در گرفته است:

حازم مى گويد: به امام صادق عليه‌السلام عرض كردم: همانا خدا برتر و بزرگوارتر از اينست كه به خلقش شناخته شود بلكه مخلوق به خدا شناخته شوند. فرمود: راست گفتى.

عرض كردم: كسى كه بداند براى او پروردگاريست سزاوار است كه بداند براى آن پروردگار خرسندى و خشم است و خرسندى و خشم او جز بوسيله وحى با فرستاده او معلوم نشود. و كسى كه بر او وحى نازل نشود بايد كه در جستجوى پيغمبران باشد و چون ايشان را بيابد بايد بداند كه ايشان «حجت» خدايند و اطاعتشان لازم است. من به مردم «اهل تسنن» گفتم: آيا شما مى دانيد كه پيغمبر حجت خدا بود در ميان خلقش؟

گفتند آرى گفتم: چون پيغمبر درگذشت، حجت خدا بر خلقش ‍ كيست؟

گفتند قرآن. من در قرآن نظر كردم و ديدم سنى و تفويضى مذهب و زنديقى كه به آن ايمان ندارد، براى مباحثه و غلبه بر مردان در مجادله به آن استدلال مى كنند. «و آيات قرآن را با راى و سليقه خويش تفسير مى كنند». پس دانستم كه قرآن بدون قيم حجت نباشد و آن قيم هر چه نسبت به قرآن گويد حق است. پس به ايشان گفتم:

قيم قرآن كيست؟ گفتند: ابن مسعود قرآن مى دانست. عمر هم مى دانست. حذيفه هم مى دانست. گفتم تمام قرآن را؟ گفتند نه. من كسى را نديدم كه بگويد جز على عليه‌السلام تمام قرآن را مى دانست و چون مطلبى ميان مردمى باشد كه اين گويد: نمى دانم و اين گويد نمى دانم و اين «على بن ابى طالب» گويد مى دانم. پس گواهى دهم كه على عليه‌السلام قيم قرآن باشد و اطاعتش لازم و اوست حجت خدا بعد از پيغمبر بر مردم و اوست كه هرچه نسبت به قرآن گويد حق است. حضرت فرمود: خدايت رحمت كند. (48)

نكته ظريف اين روايت مربوط به «رها نبودن كلام وحى» است و راه و طريق خروج از اختلاف به واسطه حجت خدا كه واقف بر همه امور ريز و درشت و آشكار و نهان است.

در تمامى روايات منقول از نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و ائمه معصومين عليه‌السلام، به صراحت درباره سه وجه سابق الذكر سخن گفته شده است. معرفت ما درباره حجج الهى چيزى بيشتر از معرفت ما درباره خودمان و يا پدر و مادرمان نيست آن هم معرفتى اعتبارى و حصولى كه درگيرودار حوادث و هواجس درهم مى ريزد و رنگ مى بازد.

بسيار ديده شده كه جماعت مسلمين و شيعيان در وقت گفتگو از حجج الهى تنها با تمسك به برخى آداب و عبادات و خلقيات بشرى مثل صورت و سيرت، سعى در شناساندن و شناسايى آنان دارند از همين روست كه اين معرفت ناچيز و ناقص متضمن هيچ عهدى و تعهدى نمى شود.

در روزگارى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در قيد حيات بودند جمعى از منافقين با طرح سئوالاتى سعى در ايجاد ترديد درباره جايگاه پيامبر داشتند. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله همه را در مسجد گرد آوردند و از آنان خواستند تا هرچه كه مى خواهند بپرسند حتى از آينده و جايگاهشان در قيامت تا آنكه؛ اميرالمؤ منين عليه‌السلام برخاست و عرض كرد: يا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله، نسب مرا بيان كن كه من كيستم تا مردم نزديكى مرا با تو بدانند، فرمود:

اى على، من و تو از دو ستون نور كه از زير عرش معلق بودند خلق شديم. آن دو نور مشغول تقديس خداوند بودند دو هزار سال قبل از آنكه خداوند مخلوقات را خلق كند. سپس از آن دو ستون نور دو نطفه سفيد درهم پيچيده خلق كرد. بعد از آن دو نطفه را از صلبهاى بزرگوار به رحمهاى پاكيزه و پاك منتقل كرد. سپس نصف آن را در صلب عبدالله و نصف ديگر را در صلب ابوطالب قرار داد. پس جزئى منم و جزئى تو هستى، و اين قول خداوند عزوجل است كه مى فرمايد:

و هو الذى خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهيرا و كان ربك قديرا.

يعنى اوست كه از آب بشرى خلق كرد و آن را بصورت خويشاوندى و دامادى قرار داد و پروردگار تو قادر است.

اى على، تو از من و من از توام. گوشت تو با گوشت من و خون تو با خون من مخلوط است. تو سبب بين خدا و خلق او بعد از من هستى. هركس ولايت تو را انكار كند رابطه اى كه بين او و خداوند است قطع مى شود و به درجات پائين جهنم مى رود.

اى على، شناخته نشد خداوند جز با من و سپس به وسيله تو. هر كس ‍ ولايت تو را انكار كند ربوبيت پروردگار را انكار كرده است. و... (49)

بسيارى از ما شيعيان مضامين صريح اين روايات را از طريق ادعيه قرائت مى كنيم و حتى با زبان به جايگاه و شان حجج الهى اقرار مى آوريم.

اما، در مناسبات آنهمه را در كفه اى و خود را نيز در كفه اى ديگر مى گذاريم.

در واقع، ما، براى خود، راى خود، تشخيص خود و قول خود شانى معادل راى و تشخيص و قول حجت خدا قائليم و نكته اصلى هم اينجاست. به ملكى مى مانيم كه دو «مدعى» ادعاى ملكيت آن را دارند.

در احتجاج معروف «عبدالله بن جعفر» با معاويه در مجلسى كه از شان امام حسن و امام حسين عليه‌السلام سخن به ميان آمد، نكته اى ظريف و قابل توجه آمده:

عبدالله بن جعفر خطاب به معاويه مى گويد:

اى معاويه، تو غافلى از آنچه من از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره آن دو و پدر و مادرشان شنيدم. معاويه از وى مى خواهد تا آنچه را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده بيان كند. عبدالله ادامه مى دهد تا آنكه به اين سخن مى رسد:

من از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيدم كه بر فراز منبر «در حاليكه من و عمر بن ابى سلمه و اسامة بن زيد و سعد بن ابى وقاص و سلمان فارسى و ابوذر و مقداد و زبير بن عوام مقابل آن حضرت بوديم» فرمود: آيا من نسبت به مؤ منين از خودشان صاحب اختيارتر نيستم؟ گفتيم بلى يا رسول الله فرمود: آيا همسران من مادران شما نيستند؟ گفتيم بلى يا رسول الله فرمود: هركس ‍ من صاحب اختيار او هستم على صاحب اختيار اوست. «و در اين حال با دست بر شانه على عليه‌السلام زد» پروردگارا، هركس على را دوست بدارد دوست بدار و هر كس با او دشمنى كند دشمن بدار. اى مردم، من نسبت به مؤ منين از خودشان صاحب اختيارترم و با امر من براى آنان اختيارى نيست. و على بعد از من نسبت به مؤ منين از خودشان صاحب اختيارتر است و با امر او براى آنان اختيارى نيست. سپس پسرم حسن بعد از پدرش نسبت به مؤ منين صاحب اختيارتر است و با امر او آنان را اختيارى نيست. سپس ‍ پسرم حسين بعد از برادرش نسبت به مؤ منين از خودشان صاحب اختيارتر است و با امر او آنان را اختيارى نيست.

بعد حضرت اين مطلب را سه مرتبه تكرار كرد و فرمود:

هيچكدام از آنان نيست مگر آنكه نسبت به مؤ منين از خودشان صاحب اختيارتر است و با امر ايشان آنان را اختيارى نيست همه آنان هدايت كننده و هدايت شده اند و آنان نه نفر از فرزندان حسين هستند....

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در ادامه كلامش فرمود: من تبليغ كننده از جانب خدا هستم و آنان ابلاغ كننده از جانب من و خداى عزوجل هستند. آنان حجت هاى خداوند تبارك و تعالى بر خلقش و شاهدان او در زمينش و خزانه داران علمش و معادل حكمت هاى او هستند. هركس از آنان اطاعت كند خدا را اطاعت كرده و هركس از آنان سرپيچى كند از خدا سرپيچى كرده است. زمين بقدر يك چشم بر هم زدنى جز با بقاى آنان نمى ماند و جز با آنان اصلاح نمى شود...

آخر آنان از اول آنان املاى من و دستخط برادرم على را تحويل مى گيرد و تا روز قيامت از يكديگر ارث مى برند.

همه اهل زمين در جهل و غفلت و سرگردانى و حيرت اند بجز آنان و شيعيان و دوستانشان. آنان در چيزى از امر دينشان به احدى از امت احتياج ندارند ولى امت به آنان احتياج دارند. آنان هستند كه خداوند در كتابش آنان را قصد كرده اطاعت آنان را به اطاعت خود و رسولش مقرون ساخته و فرموده است: اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم...

اين روايت در امهات كتب شيعه درج شده است. (50)

## واجب الاطاعه بودن

اگر عيب از مسلمانى ما نبود؛ خيلى پيش از اين بايد در مى يافتيم كه ما را رخصت بوالفضولى و بنا به قول نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله اختيارى نيست. چنانكه مولى صاحب اختيار عبد است. و ما، بيش از آنكه رخصت و ظرفيت داشته باشيم پا را از گليم درازتر كرده و خود را صاحب اختيار همه امور فرض كرده و چشم «بر حجت» صاحب اختيار بسته ايم.

امام صادق عليه‌السلام فرمود:

شما صالح نباشيد جز اينكه معرفت پيدا كنيد و معرفت نيابيد جز اينكه تصديق كنيد و تصديق نكنيد جز اينكه تسيلم باشيد. هر چهار در «تسليم، تصديق، معرفت و صلاح» را بگوبيد كه نخستين آنها جز بهمراهى آخرشان شايسته نگردد. كسانى كه همراه سه در باشند «سه در را بكوبند» گمراه گشته و در دورى افتاده اند. خداى تبارك و تعالى عمل صالح بپذيرد و جز وفا به شروط و پيمانها نپذيرد. (51)

«معرفت و تصديق» به تنهايى ره بجايى نمى برد، «تسليم» شرط اصلى و مكمل رسيدن به صلاح است. بايد متذكر اين نكته بود كه، همه مااين معرفت و تصديق را در گستره زيارات و نذورات و ادعيه محدود ساخته ايم و در ميدان نظر و عمل به آن، به دو وجه مشخص كلى و جزيى دل خوش كرده ايم. اولى، دريافت عمومى از ديندارى و دوم نظر و توجه به برخى، احكام فردى و جزئى. و پس از آن، همه عمل و نظر ما در مناسبات فرهنگى و مادى از آبشخورى ديگر سيراب مى شود. در واقع ما «مبادى و مبانى نظر و عمل را از سرچشمه اى ديگر» اخذ مى كنيم. شايد هم انزواى ناگزير ائمه معصومين عليه‌السلام پس از على عليه‌السلام، از صحنه حيات اجتماعى و سياسى عصر خلفاى ناحق و شكل گيرى مدنيت و ساختار مادى حيات مسلمين مبتنى بر نظر و خواست التقاطى و ممزوج زمامداران غاصب موجب بروز اين شبهه شده. و اين گمان را بوجود آورده كه ما را رخصت سير و سفر خودمختار و يله در عرصه هستى و تاسى و اعتصام به دامان انواع فرهنگها و تمدنهاى غير وحيانى هست.

ورنه اگر به جايگاه حجج الهى در ميانه هستى، علم ائمه هدى عليه‌السلام و وابستگى آخر و عاقبت فردى و جمعى خود به نظر و تائيد آنان، واقف بوديم به هيچ روى خود را از جغرافياى خواست آنها و اطاعت از اوامر و نواهيشان خارج نمى ساختيم. در واقع وضع ما از يكى از اين حالات خارج نيست:

1- يا واقف بر اين نيستيم كه همه علوم نزد حجت خداست و بر علم و احاطه آنان به ديده ترديد مى نگريم.

2- يا واقف بر اين نيستيم كه بدون مراجعه و اذن حجج الهى مختار به حركت و اخذ تصميم نيستيم.

3- و يا واقف بر اين نيستيم كه همه آنچه كه امروزه از فرهنگ و تمدن و علوم و فنون حاصله از فرهنگ و تمدن غير وحيانى و غير اسلامى آمده قابل ترديد و الزاما قابل عرضه به ساحت علم و نظر حجت الهى است.

4- و يا آنكه گمان مى كنيم دريافت هاى وحيانى ائمه هدى كاركرد خود را از دست داده اند و مربوط به عصر و زمان ما نيستند.

## علم و دانايى حجت

همه آنچه كه پيش از اين ذكر شد و بسيارى از اخبار و روايات متقن، حكايت از جايگاه وضعى و علم يقينى و بى ترديد حجج الهى و از جمله حجت حى و حاضر امام عصر «عج»، مى كند و پرده از علم آنان درباره همه احوال آشكار و نهان آدميان، آنچه در گذشته رخ داده و آنچه در آينده رخ خواهد داد بر مى دارد.

از ابن عباس منقول است كه:

از على عليه‌السلام حديثى شنيدم كه حل آن را نفهميدم و آن را هم انكار نكردم. از او شنيدم كه فرمود: «پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در بيماريش كليد هزار باب از علم را به من پنهانى آموخت كه از هر بابى هزار باب باز مى شد. (52)

با ذكر اين نكته كه همه ائمه معصومين عليه‌السلام وارث علم كامل بودند و اين علم از اولين آنها حضرت على عليه‌السلام به ديگرى منتقل شده تا حضرت صاحب «عج» به نمونه هايى بسنده مى كنيم كه همه ما را متذكر ضرورت بازشناسى معرفتمان درباره ائمه هدى عليه‌السلام مى كند.

ابان از سليم نقل مى كند كه گفت:

در مسجد كوفه خدمت اميرالمؤ منين عليه‌السلام نشسته بودم و مردم اطراف آن حضرت بودند. حضرت فرمود: از من بپرسيد قبل از آنكه مرا نيابيد. درباره كتاب خدا از من بپرسيد. به خدا قسم هيچ آيه اى از كتاب خدا نازل نشده مگر آنكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله براى من خوانده تا من هم بخوانم و تاويل آن را به من آموخته است. (53)

همچنين منقول است كه اميرالمؤ منين على عليه‌السلام به رئيس يهوديان مى فرمود:

شمابه چند فرقه تقسيم شده ايد؟ او گفت: بر فلان تعداد فرقه. حضرت فرمود: دروغ گفتى. سپس رو به مردم كرد و گفت:

به خدا قسم اگر تكيه گاه حكومت براى من آماده مى شد بين اهل تورات با توراتشان، و بين اهل انجيل با انجيلشان و بين اهل قرآن با قرآنشان قضاوت مى كردم. يهوديان بر هفتاد و يك گروه متفرق شدند كه هفتاد گروه آنان در آتش و يك گروه در بهشتند و آن گروهى است كه تابع يوشع بن نون وصى حضرت موسى شدند.

مسيحيان بر هفتاد و دو گروه متفرق شدند كه هفتاد و يك گروه در آتش و يك گروه در بهشتند و آن گروهى است كه تابع شمعون وصى حضرت عيسى عليه‌السلام شدند. و اين امت بر هفتاد و سه گروه متفرق مى شوند كه هفتاد و دو فرقه در آتش و يك فرقه در بهشتند و آن گروهى است كه تابع وصى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله شدند و در اينجا حضرت با دست بر سينه مبارك زدند و سپس ‍ فرمودند:

سيزده گروه از هفتاد و سه فرقه همگى دوستى و محبت مرا ادعا مى كنند ولى يك گروه از آنها در بهشت و دوازده گروه در آتش جاى دارند. (54)

ابان مى گويد: سليم گفت به ابن عباس گفتم: مهمترين چيزى كه از على بن ابيطالب عليه‌السلام شنيده اى به من خبر بده كه كدام است؟

ابن عباس گفت:

حضرت فرمود: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حاليكه نوشته اى در دستش بود مرا صدا زد و فرمود يا على اين نوشته را بگير. عرض كرد: اى پيامبر خدا، اين نوشته چيست؟ فرمود: نوشته اى است كه خدا نوشته و در آن نام اهل سعادت و اهل شقاوت از امتم تا روز قيامت برده شده است.

پرورگارم به من دستور داده كه آن را به تو بسپارم. (55)

بالاترين فضيلت در قرآن «علم كتاب»

سليم مى گويد: مردى خدمت اميرالمؤ منين آمد در حاليكه من هم مى شنيدم و عرض كرد: يا اميرالمؤ منين بالاترين منقبت خود را به من خبر بده. فرمود: آنچه خداوند در كتابش درباره من نازل كرده است. عرض كرد: خداوند درباره تو چه نازل كرده است؟ فرمود:

كلام خداوند: افمن كان على بينة من ربه و ئيلوه شاهد منه

«آيا كسى كه دليلى از جانب پروردگارش دارد و شاهدى از خود پشت سر اوست» من شاهد نسبت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هستم.

و كلام خداوند: «و من عنده علم الكتاب»

«كسى كه علم كتاب نزد اوست. » خداوند مرا قصد كرده است.

و سپس حضرت هر آيه اى كه خداوند درباره او نازل كرده بود ذكر فرمود. (56)

به شهادت بسيارى از روايات مسلم منقول از ائمه معصومين عليه‌السلام، «علم» و «سنت» همه پيامبران از حضرت آدم عليه‌السلام تا نبى اكرم (ص ) به اوصياء حضرتش ارث رسيده است چنانكه از همان حضرات نقل است كه «علم» به ارث منتقل مى شود و هرگز عالمى نمى ميرد مگر آنكه علم او به ديگرى منتقل مى گردد.

امام صادق عليه‌السلام، مى فرمود:

«در على، عليه‌السلام، سنت هزار پيغمبر بود. » (57)

همچنين امام جعفر صادق عليه‌السلام درباره اسم اعظم خداوند فرمودند:

به عيسى بن مريم عليه‌السلام دو حرف داده شد كه با آنها كار مى كرد و به موسى چهار حرف و به ابراهيم هشت حرف و به نوح پانزده حرف و به آدم بيست و پنج حرف داده شد و خدا تمام اين حروف را براى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله جمع فرمود. همانا اسم اعظم خداوند هفتاد و سه حرفست و هفتاد و دو حرف آن به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله داده شد و يك حرف از او پنهان شد. (58)

اين بخش را با روايتى دلنشين از امام جفعر صادق عليه‌السلام به پايان مى بريم.

ابوبصير مى گويد: خدمت امام صادق عليه‌السلام رسيدم و عرض كردم: قربانت گردم از شما پرسشى دارم آيا در اينجا كسى «نامحرم» هست كه سخن مرا بشنود. امام صادق عليه‌السلام، پرده اى را كه در ميان آنجا و اطاق ديگر بود، بالا زد و آنجا سركشيد و سپس فرمود: اى ابا محمد هرچه خواهى بپرس. عرض كردم: شيعيان حديث مى كنند كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به على عليه‌السلام بابى از علم آموخت كه از آن هزار باب علم گشوده شود. فرمود:

اى ابا محمد: پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هزار باب از علم آموخت كه از هر باب آن هزار باب گشوده مى شد. عرض كردم: به خدا علم كامل و حقيقى اينست. امام عليه‌السلام ساعتى به زمين اشاره كرد و سپس فرمود: آن علم است ولى عمل كامل نيست.

سپس فرمود: اى ابا محمد همانا جامعه نزد ماست. اما مردم چه مى دانند جامعه چيست؟ عرض كردم: قربانت گردم جامعه چيست؟ فرمود:

طومارى است بطول هفتاد زراع، پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به املاء زبانى آن حضرت و دستخط على عليه‌السلام تمام حلال و حرام و همه احتياجات دينى مردم، حتى جريمه يك خراش در آن موجود است. سپس با دست به بدن من زد و فرمود: به من اجازه مى دهى اى ابا محمد؟ عرض كردم من از آن شمايم هرچه خواهى بنما.

آنگاه با دست مبارك مرا نشگون گرفت و فرمود: حتى جريمه اين نشگون در جامعه هست و حضرت خشمگين بنظر مى رسيد. من عرض كردم: به خدا كامل اينست. فرمود: اين علم است ولى باز هم كامل نيست.

آنگاه ساعتى سكوت نمود. سپس فرمود:

همانا جفر (59) نزد ماست. مردم چه مى دانند جفر چيست؟ عرض كردم جفر چيست؟ فرمود: مخزنى است از چرم كه علم انبيا و اوصيا و علم دانشمندان گذشته بنى اسرائيل در آنست. عرض كردم: همانا علم كامل اينست. فرمود: اين علم است ولى علم كامل نيست. باز ساعتى سكوت كرد. سپس فرمود:

همانا مصحف (60) فاطمه عليه‌السلام هم نزد ماست. مردم چه مى دانند مصحف فاطمه چيست؟ عرض كردم مصحف فاطمه عليه‌السلام چيست؟ فرمود:

مصحفى است سه برابر قرآنى كه در دست شماست. به خدا حتى يك حرف قرآن هم در آن نيست. عرض كردم بخدا قسم علم كامل اينست.

فرمود: اين هم علم كامل نيست. آنگاه ساعتى سكوت نمود. سپس فرمود: علم گذشته و آينده تا روز قيامت نزد ماست. عرض كردم به خدا علم كامل همين است. فرمود: اين هم علم است ولى علم كامل نيست. عرض كردم قربانت گردم پس علم كامل چيست؟

فرمود: علمى است كه در هر شب و هر روز راجع به موضوعى پس از موضوع ديگر و چيزى پس از چيز ديگر تا قيامت پديد آيد. (61)

در آخرين عبارت امام جعفر صادق عليه‌السلام، سئوال كننده را متذكر «علم ماكان و ما هو كائن» مى سازند.

با توجه به آنچه ذكر شد، اسوه هاى معرفى شده نيز ناگزير بايد از «كاركردى» همه جانبه براى اصلاح همه ساحات آدميان برخوردار باشند.

در غير اينصورت هر گونه نقصان و انحراف موجب عدول آدمى از تقوى و سقوطش در دره هولناك نگون بختى مى شود. حال جاى اين پرسش هست كه: «اسوه ها چه وقت كاركرد خود را از دست مى دهند؟»

با اسوه ها چه كرده ايم؟

براى پاسخ به اين سئوال تنها كافى است كه به نحوه مراجعه خودمان به اسوه ها و حجج الهى نظر كنيم. در واقع، اين مراجعه پرده از همه توقع، عمل و نظر، در وقت مواجهه با آنان بر مى دارد. امروزه، اسوه ها:

1- مدالى كنار سينه مان هستند. وسيله اى براى مفتخر شدن، مباهات كردن مثل همه اشياء عتيقه داخل موزه ها.

اشياء قيمتى و عتيقه جات، با همه ارزشها و زيبائيها، خالى از هر نوع كاركرد. و تنها به درد موزه ها مى خورند. موزه هايى كه منظر ديد و نگاه آدمى است تا با دريافت و تحليل خود بنياد خود درباره آنها نظر دهد. اين اشياء هيچ كارى به كار ما ندارند، از ما هيچ نمى پرسند چنانكه ما هيچ كاركردى جز آنكه عامل تزئين حيات مادى مان باشند برايشان سراغ نداريم از همين روست كه به هر صورت كه دلمان بخواهد با آنها عمل مى كنيم و بهر شكلى كه دوست داشته باشيم آنها را كنار هم مى چينيم.

ظرف ها، سنگ ها، فرش ها، كتاب ها و ساير اقلام معطل اند، محبوسند، ساكتند، كاركرد ندارند و البته عامل افتخار و زينت حيات ما هستند.

2- اسوه ها فضاى خالى ميان حيات اين جهانى ما را پر مى كنند. در واقع كارى به اساس حيات ما، تفكر كلان ما، آداب و فرهنگ ما ندارند. مثل زنگ راحت دوران تحصيل.

اشياء داخل موزه ها مى توانند ساعتى از دلتنگى و تنهايى ما را پر كنند. مى توانند يك روز تعطيل و عارى از مشغله را بخود مشغول دارند تا به سر آيند. مى توانند وسيله رفع خستگى ما شوند تا ديگر بار و ديگر بار روزها و هفته ها را مطابق آنچه مى پنداريم و دوست داريم بگذرانيم. در واقع، اين اسوه ها به سان اشياء داخل موزه ها باستانى اند، تاريخى اند و از دور خارج شده و لاجرم، در صحنه حيات و عرصه اصلى زندگى ما جايگاهى ندارند.

وقتى كم مى آوريم، خسته يا دلتنگ مى شويم، به سراغشان مى رويم.

وقتى قادر به حل مسائل روزمره و رفع بيمارى ها و كدورت ها نمى شويم به سراغشان مى رويم و پس از آن... ديگر هيچ.

در واقع ما، اسوه ها را چونان اشياء داخل موزه ها در خدمت خويش ‍ آورده ايم. از همين رو براى ما فاقد كاركرد حقيقى اند و يا كاركردشان را چنان نازل ساخته ايم كه ديگر هيچ نقشى در حيات و ممات ما را ندارند.

3- اشياء داخل موزه ها مثل اسوه ها تنها بيانگر سير و سفر ما، گذشته ما و ديروز ما در گستره زمان خطى اند. عمرشان، به سر آمده، پوسيده و نخ نما شده اند. بهمين خاطر در كتابهاى درسى بچه هامان از آنها ياد مى كنيم، و برايشان قيمتى تعيين مى كنيم و بدان مى باليم.

وقتى همه گذشته را در بند زمان خطى و كمى گرفتار ساختيم، بى تاريخ شديم. چنانكه امروزه بى آينده هستيم.

«تاريخ»، انعكاس مشيت خدا بر عرصه هستى بود، سنتهاى لايتغيرى كه آشكار شدند تا شايد، انسان وامانده، به راز هستى، سنت ها و قانون هاى لايتغير پى ببرد و طريق هدايت را از ضلالت و سعادت را از نگون بختى بشناسد اما، وقتى اسوه ها بى معنى شدند، مشيت هم بى معنى شد.

وقتى اسوه ها تاريخى شدند، تاريخ و وقت و راز هم بى معنى شد.

وقتى اسوه ها بسان اشياء موزه ها در جام ها و شيشه ها گرفتار آمدند، ما به خود وانهاده شديم، بى تاريخ و بى آينده، چه، در سنت اسوه ها «ديروز و امروز و فردا» مستقل و منفك از هم معنى نمى شدند و آدمى بهمان سان كه مى زيست مى مرد، بهمان سان كه مى مرد تجديد حيات مى يافت.

در چنين وضعى گاه بانگ برمى آوريم كه:

اسوه ها و فرمانشان امروزه فاقد كار كردند.

چرا به خواسته هامان جواب نمى دهند؟

چرا روز و روزگارمان تغيير نمى كند؟

چرا ما را سامانى در خور پديد نمى آيد؟

از اينجا، براى راضى كردن نفس خود و به كرسى نشاندن خواست خود، به اقدامى جسورانه دست زديم. «سكولاريزه كردن همه آنچه كه مقدس ‍ بود. »

سكولاريزه كردن، چيزى مثل پاستوريزه كردن و هموژنيزه كردن است. وقتى كه از همه آنچه مقدس بود تقدس زدايى كرديم، سكولاريزه كردن آغاز شد. وقتى اسوه ها را در مدرسه علم جديد و ادب و تربيت غربى وارد ساختيم و مفاهيم و اصطلاحاتى چون: وجدان و نوع دوستى و دمكراسى و حقوق بشر و تنازع بقا و قدرت و... را بديهى و مسلم فرض كرديم و همه معتقدات را از هر چه آسمانى و آن جهانى بود پيراستيم سكولاريزه كردن آغاز شد.

وقتى براى احكام خدا دنبال خاصيت ها و منافع و مضار اثبات شده در مدرسه علم بريده از آسمان، گشتيم سكولاريزه كردن آغاز شده بود.

وقتى نماز صورت ورزش، روزه درمان بيماريها، وضو فرحبخشى اعصاب و روان و آب درمانى شد، سكولاريزه كردن آغاز شده بود.

اينها همه در احكام بود اما اينهمه احكام نبود.

آينده در گرو امروز و امروز در گرو ديروز بود. اما، ما خود را درگير با مساله ساختيم. بى راز شديم و همه توان و قواى حسى را هم براى حل مسائل كافى دانستيم. بى ايمان در گستره زمين به راه افتاديم تا خود، خداى خود، قانون گذار خود، حاكم خود، قاضى خود و مجرى فرمان خود باشيم.

4- اسوه ها مانند همه اشياء داخل موزه ها بى اختيار شدند. بى اراده و بى حكم. چه، همواره ما براى همه اشياء و زير خاكى ها تعريف داده ايم. حد و مرز و زمان معين كرده ايم. بهمان سان براى اسوه ها نيز تعريف عرضه كرديم.

در واقع امروزه، محك بود و نبود و اعتبار اشياء داخل موزه ها مائيم.

سنگ تشخيص عرض و طول و قدمت و بهاى اشياء و اسوه ها مائيم. رابطه عكس شد ما، اسوه ها را سنجيديم، نه آنكه اسوه ها ما را سنجيده باشند.

ما همه اختيار را از اسوه ها گرفتيم و خود صاحب اختيار خود شديم و حتى صاحب اختيار اسوه ها تا بهر صورت كه تمايل داشته باشيم ظهور كنند. به همان صورت كه مايليم به سخن درآيند و تنها هرچه را كه ما خواستيم بر زبان آورند. تا مبادا كه اين قاعده و قانون ابداعى ما بشكند و خوابمان آشفته شود. و به همين سان، اسوه ها، سكولاريزه، دنيايى و اين جهانى شدند تا ما، در گستره تاريخ خود ساخته، تعاريف خود ساخته از عالم و آدم، حيات و ممات خود ساخته، سعادت و شقاوت خود ساخته و خير و شر خود ساخته روزگار بگذرانيم. و بدينسان «اسوه ها عارى و خالى» از هر نوع رويكرد و كاركرد شدند.

در صورتى كه وقتى در راهى غلط، با سرعت پيش مى رويم، توقف بهتر است و بازگشت بهترين.

سير آرام در طريق، هزاران مرتبه بهتر است از سير تند و سريع با تجهيزات لوكس در بيراهه.

اسوه ها، بيش و پيش از هر امر «از مقصد مى گويند»

در واقع ما را چاره اى جز اين نيست كه پيش از هر چيز به اسوه ها ايمان بياوريم، خود را تسليم آنان كنيم و اجازه دهيم تا سكوت را بشكنند و بر ما فرمان برانند. ورنه، در ميانه غوغا و ازدحام خود ساخته هيچ كارى از آنان ساخته نيست.

ما، «ولايت» و مهر به اسوه ها را جدا از «ولايت» آنان خواسته ايم و آنان، براى هدايت ما بيش از آنكه نيازمند ولايت و مهرورزى باشند، منتظر گردن نهادن ما به ولايت و سرپرستى خودند.

## سنت عرضه دين:

نزد پيشينيان سنت حسنه اى جارى بود كه از آن به عنوان «عرضه دين» ياد مى كردند. اين سنت در ميان علما، محدثان، فقها و اربابان سير و سلوك از جايگاهى ويژه برخوردار بود. آنان، هر از چندى به حضور ائمه هدى عليه‌السلام مى رسيدند و همه دريافت و برداشت خود را از دين و معرفت «عرضه» مى داشتند تا با سنگ محك و نقد امام سنجيده شود. و امام نيز پس از استماع، نظر خود را اعلام مى كرد. اين سنت، نقطه عطف مهمى براى سالك راه بود؛ چه، ضمن اقرار به همه باورهاى كلى، خود را از دام شبهات، سهو و غفلت مى رهاند و پيش مى رفت.

صورتى ضعيف و كم جان از اين سنت همچنان در ميان شيعيان جارى است.

در وقت تشرف به حج، زايران خانه خدا با عرضه و تقرير حمد و سوره خود نزد علما و روحانيون و همچنين اصلاح وضع مالى و ديون شرعى خود، دست به نوعى تصفيه حساب مى زنند و خود را از دام شبهات مى رهانند، به اميد آنكه حج مقبولى نزد خداوند داشته باشند.

اسماعيل بن جابر مى گويد: به امام باقر عليه‌السلام عرض كردم:

دين خودم را كه خداى عزوجل را به آن مى پرستم به شما عرضه كنم؟

فرمود بگو: عرض كردم: گواهى دهم كه شايسته پرستش جز خداى يگانه بى انباز نيست و محمد بنده او و فرستاده اوست و به آنچه از جانب خداوند آورده اعتراف دارم. على امام است و خدا اطاعتش را واجب ساخته و بعد از او حسن امام است و خدا اطاعتش را واجب دانسته و بعد از او على بن حسين امام است و خدا اطاعتش را واجب كرده... تا به خود حضرت رسيد. سپس عرض كردم: تويى امام، خدايت رحمت كند. فرمود دين خدا و ملائكه او همين است. (62)

در ميان روايات دينى و تاريخى موارد بسيارى را مى توان بر شمرد كه حكايت از پاسداشت اين سنت در ميان مسلمين و شيعيان مى كند.

مثلث سالك:

سالك طريق هدايت و معرفت بيش و پيش از هر چيز معترف و واقف است كه:

1- بى حجت نمى تواند سير و سفر را در عرصه خاك به سلامت به پايان رسانده و از مهالك جان سالم بدر برد.

2- حجت و نشانه و برهان سلامت اين سير و سفر و بودن در طريق هدايت خودش و مردمانى چون خودش نيست.

3- بدليل عدم وقوف به دقايق و منازل، ناگزير به محك زدن همه باورهاى خويش است.

بهمين سبب «خط حجت» را خط مستقيم فرض مى نمايد و با مراجعه به او، خود و خط سير خود را اصلاح مى كند.

مراجعه متناوب سالك و عرضه دين در ميان مهالك سير و سلوك معرفت، موجب اطمينان يافتن قلبى او به درستى مسيرى است كه انتخاب كرده است.

حركت سالك

حركت حجت

سيره و سنت همه ائمه هدى عليه‌السلام هم در هنگام رويارويى با مردم و بويژه مراجعه كنندگان و عرضه كنندگان دين اين بوده كه همواره آنان را متذكر اين نكته مى ساختند كه اجازه مراجعه به خود را ندارند و نمى توانند خود را «حجت» به حساب آورند.

يونس بن يعقوب مى گويد:

خدمت امام صادق عليه‌السلام بودم كه مردى از شام بر آن حضرت وارد شد و گفت: من علم كلام و فقه و فرائض مى دانم و براى مباحثه با اصحاب شما آمده ام. امام صادق فرمود: سخن تو از گفتار پيغمبر است يا از پيش خودت؟ گفت: از گفته پيغمبر و هم از خودم. امام فرمود: پس تو شريك پيغمبرى؟

گفت: نه. فرمود: از خداى عزوجل وحى شنيده اى كه به تو خبر دهد؟ گفت: نه. فرمود: چنانكه اطاعت پيغمبر را واجب مى دانى اطاعت خودت را هم واجب مى دانى؟ گفت: نه. حضرت فرمود:اى يونس پسر يعقوب اين مرد پيش از آنكه وارد بحث شود خودش را محكوم كرد «زيرا گفته خودش را حجت دانست بدون آنكه دليلى بر حجتش داشته باشد». (63)

به قول شريف امام باقر عليه‌السلام:

مردم رطوبت را مى مكند و نهر بزرگ را رها مى كنند. عرض شد نهر بزرگ چيست؟ فرمود: رسول خدا و علمى كه خدا به او عطا فرموده است. همانا خداى عزوجل، سنت هاى تمام پيغمبران را از آدم تا برسد به خود محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله براى او گرد آورد. عرض شد آن سنت ها چه بود؟

فرمود: همه علم پيغمبران، و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تمام آن را به امير المؤ منين عليه‌السلام تحويل داد. مردى عرض كرد:اى پسر پيغمبر امير المؤ منين اعلم است يا بعضى از پيغمبران. امام باقر عليه‌السلام فرمود: همانا خدا گوشهاى هر كه را خواهد باز مى كند و من به او مى گويم خدا علم تمام پيغمبران را براى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله جمع كرد و آن حضرت آن را به اميرالمؤ منين تحويل داد. باز او از من مى پرسد كه على اعلم است يا بعضى از پيغمبران. (64)

همه آنچه ذكر آن رفت از موضوع، ضرورت حضور و وجود حجت و ضرورت مراجعه به حجت تا اثبات حجيت قول رسول خدا و ائمه هدى عليه‌السلام نشان مى دهد كه طريق روشن هدايت معلوم است و ما به همان روشنى وضيعت آشفته خود را مى نگريم و به تجربه آن مشغوليم.

اوضاع آشفته ما از بى مبنايى و تشتت در حجمى وسيع از مناسبات ما حكايت مى كند. ما تابع خود، امام خود، حجت خود، حاكم خود و بالاخره محكوم خوديم.

## ما خود حجتيم

همه كسانى كه در خانواده هاى به اصطلاح امروز «سنتى» بزرگ شده و از پدر بزرگ هايشان ياد و خاطره اى دارند مى دانند كه آنان هموراه در كنار خود چند كتاب داشتند و همه امور خود را در ميان مناسبات فردى و جمعى با آن چند كتاب سامان مى دادند. گويا در يك «عهد و ميثاق» نانوشته، عموما خود را متعهد به آنچه در اين مجموعه نوشته شده بود مى دانستند.

1- قرآن.

2- رساله عمليه.

3- مفاتيح الجنان.

4- حلية المتقين.

5- حافظ.

اين كتاب ها آنان را براى سير در سه ساحت «نظرى، فرهنگى، عملى» يارى مى دادند. در واقع، اين آثار فصل الخطاب همه مردم در ميان مناسبات فرهنگى و مادى جارى بودند. و هر يك به نوعى هماهنگ كننده معاملات و مناسبات عموم مردم بودند. چنانكه، احكام مندرج در رساله هاى عمليه، احكام ساده و در عين حال ثابت زندگى و تعيين كننده حدود و ضوابط خورد و خوراك و پوشاك و معامله و عبادت بودند.

كلاس اول در مدرسه شريعت كه موجب پالايش جسم «فردى و جمعى» آنان در ميانه زمين مى شد تا پس از آن مستعد عروج به كلاس ‍ ديگر شوند.

«حلية المتقين» آنان را متوجه مستحبات و مكروهات مى ساخت تا در مرزى فراتر از واجبات، آنان خود را مستعد صعود و عروج سازند تا مرضى رضاى حجت خداوند و خداوند حجت واقع شوند.

«مفاتيح الجنان»، راز و نياز عاشقانه اى را سبب مى شد تا روح از حضيض خاك، مستعد عروج به ساحات عالى ملكوتى شود.

«حافظ» با همه عاشقانه ها و تغزلات، زبان و ذهن را متذكر حقيقتى متعالى مى شد تا در ميان غزل ها، سالك نيوشاى كلامى غيبى شود و از بند همه پندار و خوديت برهد.

و بالاخره قرآن، كه ركن ركين همه آثار و اقوال و مرجع تمام عيار بود.

اين آثار، بسان بند تسبيح، همه دانه هاى پراكنده را به رشته مى كشيد تا ذكر نام حضرت دوست از ميان دانه ها تا ملكوت اعلى بركشيده شود.

بواقع، پراكنده ها مجتمع مى شدند تا سنتى واحد، فرهنگى همگون، اعمالى معنادار و صورتى با سيرت متمايز، متعلق به مسلمانان در زمين عرضه شود. و از همينجا بود كه، شعر، معمارى، پوشش، مسكن، دستاوردهاى صنعتى و... در بافتى يكدست، چونان اعضاء يك گروه كر، آهنگى گوشنواز را به سمع مى رساندند. (65)

در اين زندگى، همه مناسبات، و معنى و فلسفه و سيرت خود را از منبعى واحد اخذ مى كردند؛ چنانكه وقتى قلب مردمان به آن نقطه مى رسيد همه دوگانگى و دوبينى از ميانه رخت بر مى بست. و شايد، اين سر همه پراكندگى ها، تشتت و بحران فراگير ميانه ماست.

وقتى هر يك از مردم مستقل از ديگرى به حججى كه جملگى زائيده پندار و فرض و گمان مردمند روى آورند، تشتت روزى مقدر آنان و سرگشتگى سرنوشت محتوم آنان است.

امام جعفر صادق عليه‌السلام، در روايات زيبايى مردم را به دو گروه تقسيم مى كنند: 1- آنان كه از رسول خدا تعليم گرفته اند.

2- آنان كه از مردم تعليم گرفته اند.

و مى فرمايند:

امر تشيع خود را براى خدا قرار دهيد نه براى مردم، زيرا آنچه بحساب او گزارده شود و آنچه براى مردم است، بسوى خدا بالا نرود. به خاطر دينتان با مردم ستيزه نكنيد، زيرا ستيزه كردن دل را بيمار مى كند. خداى تعالى به پيغمبرش صلى‌الله‌عليه‌وآلهفرمود:

تو نمى توانى كسى را كه دوست دارى هدايت كنى. بلكه خدا هركه را بخواهد هدايت كند. و فرموده است «100 سوره 10» مگر تو مى توانى مردم را مجبور كنى كه ايمان آورند. مردم را رها كنيد زيرا آنها از مردم تعليم گرفتند و شما از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تعليم گرفتيد... (66)

اگر چه امروزه به دليل غلبه روشنفكرى ذكر برخى منابع مكتوب از جمله حلية المتقين و مفاتيح الجنان و امثال اينها موجب مى شود كه مراجعه و مطالعه كننده اين منابع را امل و فناتيك بحاسب آورند، اما، غرض نگارنده ذكر اين نكته است كه اين آثار نظامنامه و ميثاق اجتماعى پذيرفته شده مردمى را مى نمايانند كه همه صورت و سيرت حيات آنان را به نظم مى كشيد.

غفلت متفكران و غيبت آنان از صحنه حيات فرهنگى و مادى مسلمين و فقدان مطالعه جدى هوشمندانه درباره آنچه كه در جهان پيرامون «بويژه طى 400 سال گذشته» مى گذشت موجب بروز تزلزل در ميان همه اركان حيات فردى و جمعى مسلمين شد و با بروز و ظهور جريان روشنفكرى نوعى انسلاخ فرهنگى و گسست نيز در ميانه آنان حادث شد بى آنكه هيچ «ميثاق» قابل تكيه و مطمئنى جايگزين آن شود.

مردم، چونان گله اى بى چوپان به حال خود رها شدند. و اين همه هنر «تقدس زدايى» از حيات و ممات مردم مسلمان بود. واقعه اى كه بلاى روشنفكرى آن را موجب شد. از همين روست كه اعلام مى كنم، ما و همه ما نيازمند بازنگرى در موضوع «شناخت» هستيم. نيازمند آنيم تا يكبار و براى هميشه درباره «حجت موجه» خود بينديشيم.

# فصل چهارم: عهد

همه آنچه كه در بخش پيشين ذكر آن رفت ناظر بر چند عنوان كلى بود:

1- سير و سفر آدمى در عرصه خاك بدون داشتن «حجت» ممكن نيست. چنانكه امروزه نيز هيچ يك از افراد و اقوام بدور از حجتى كه از آن پيروى مى كنند نيستند حتى اگر خود بر آن واقف نباشند.

2- خداوند از بدو آفرينش، مردانى را با دلايل روشن بعنوان حجت مردم قرار داده كه فارق ميان حق و باطلند.

3- سالهاست كه ما بى آنكه بر دقايق عمل خود بنگريم حجت عمل و نظر خود را «آراء و اقوال» خود و يا مردمى چون خود قرار داده و على رغم صورت سازى از «حجت الهى» فاصله گرفته ايم.

4- ضرورت بازنگرى و بازپرسى در آنچه كه بعنوان «حجت موجه» پذيرفته ايم شرط لازم اصلاح انحراف است.

5- همه اغتشاش، اضطراب و پراكندگى عملى و نظرى اقوام مسلمان ناشى از تعدد حججى است كه براى خود برگزيده اند.

6- مسلمين امروزه تماميت فرهنگ و تمدن غربى را بعنوان «حجت» نظر و عمل خود مى شناسد.

7- هيچ حجتى در پيشگاه خداوند جز كلام وحى، سيره و سنت پيامبر و بالاخره قول ائمه هدى عليه‌السلام و دريافت هاى متكى به وحى و كلام وحيانى براى رسيدن به صلاح و رستگارى پذيرفته و وافى نيست و «حجت موجه» در عصر حاضر حضرت امام عصر عليه‌السلام، است كه معرفت درباره او امرى الزامى و واجب است. اما، جاى اين پرسش ها باقى است كه چرا:

الف) على رغم برگزارى اينهمه جشن و سرور ايام ميلاد، اينهمه شور و فغان و ناله ايام شهادت و اينهمه مسجد و حسينيه و تكيه چنانكه بايسته است اتفاقى بزرگ در صحنه حيات فرهنگى و مدنى ما شيعيان رخ نمى دهد؟

ب) آيا اينهمه «دورى»، سرنوشت محتوم ماست؟ و يا اينكه اين «دورى» استحقاق و روزى مقدرى است كه حسب سنت لا يتغير هستى نصيب ما گشته است؟

ج) و بالاخره آيا راه خلاصى متصور نيست؟

آنچه در بحث از «حجت» بدان اشاره داشتيم، تذكار «ضرورت مراجعه به حجت پذيرفته شده» حضرت خداوندى در همه ساحات حيات فرهنگى و مادى «فردى و جمعى» بود اما، اين مراجعه منفك و جدا از «عهد» قابل گفتگو نيست.

«عهد» بستن و متعهد شدن، با گفتگو و تعريف و تمجيد و بزرگداشت و سور و سوگ محقق نمى شود. چه بسا كه در همان حال كه در سوگ عزيزى نشسته ايم؛ هيچ عهدى او را با ما پيوند نمى دهد و برعكس ‍ چه بسا كه در همان حال كه با انزجار از سنتى و فرهنگى و مردمى ياد مى كنيم پاسدار «عهدى» محكم و نانوشته باشيم و جان و جسم خويش را هم ضامن پاسدارى از آن قرار داده باشيم. موضوع مهم و حياتى «عهد» را از وجوه مختلف مى توان بررسى كرد.

## عهد چيست؟

«عهد» باطن همه اعمال و اقوال فردى و جمعى است؛ حتى اگر بر پهنه هيچ كاغذ و يا عهد نامه اى نيامده باشد. بى عهد هيچ حادثه اى «اتفاق نمى افتد. هيچ حركت بزرگى به وجود نمى آيد. آدمى مى تواند «عهد ببندد» به همان سان كه مى تواند «عهد بگسلد»؛ يعنى قدرت اختيار، اين امكان را براى او فراهم آورده است.

هر يك از فرهنگها و تمدنهاى سترگ نيز صورت بيرونى «عهد» ى خاصند كه با مطالعه جدى «و نه سرسرى كه موجب بروز غفلت و يا شيفتگى شود» در آن فرهنگ و يا تمدن كشف مى شوند و ماهيت و باطن آن فرهنگ يا تمدن را نشان مى دهند.

«عهد»، فصل الخطاب حيات فردى و جمعى مردم در پهنه خاك است و از همين جاست كه مى توان به راز تعالى و اوج گرفتن يا زمينگير شدن بسيارى از اقوام پى برد.

اگر به آنچه در جهان پيرامون ما مى گذرد و حتى آنچه درباره عوالم ناپيدا و پنهان گفته شده بنگريم، بحقيقت درخواهيم يافت كه از روز ازل و اول همه چيز با «عهد» آغاز شده است. زندگى و حركت آدمى بر پهنه خاك، بى عهد فاقد معنى است. اما اينكه با چه چيز و يا چه كسى عهد منعقد شده سخنى است ديگر. رفت و آمد نسل ها و سرزندگى دوباره طبيعت نيز خود انعكاس عهدى است كه نو مى شود.

تجديد عهد با اسم «حى»، زندگى دوباره را در رگ طبيعت جارى مى سازد. همان كه فقدانش موجب پژمردگى و افسردگى و انجماد مى شود. طبيعت در بهار عهد تازه مى گرداند و نشاط مثل خونى گرم و تازه در رگ زمين و گياه و جانور مى دود تا سرزندگى و شادابى موجب برخوردارى همگان از خوان گسترده زمين شود؛ گويا جملگى ريزه خوار اين تجديد عهدند.

در داستان آفرينش، مبتنى بر آنچه كه با زبان شاعرانه و رمزگونه از ميان متون دينى و روايى به ما رسيده، لزوم بستن عهد و ميثاق بوضوح ذكر شده، چنانكه در قرآن آمده است:

پروردگار تو از پشت آدم فرزندانشان را بيرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسيد: آيا من پروردگارتان نيستم؟ گفتند: آرى. (67)

اين عهد و ميثاق در نزد اهل معرفت به «ميثاق فطرة» مشهور است و خداوند واسپس خلقت آدم عليه‌السلام، از همه فرزندان او كه تا روز قيامت متولد مى شوند «در عالم ذر» عهدى گفته تا معترف شوند كه خالقشان يكتا خداوندگار هستى است.

وقتى زراره از امام محمد باقر عليه‌السلام، در اين باره سئوال مى كند حضرت مى فرمايند:

از پشت آدم، نژادش را تا روز قيامت درآورد و مانند مورچگان خارج شدند. سپس «خداوند» خود را به آنها معرفى كرده و وانمود، و اگر چنين نمى كرد هيچ كس پروردگارش را نمى شناخت.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله: مى فرمايد:

نوزاد بر همين فطرت متولد مى شود يعنى خداى عزوجل را خالق خود مى داند. (68)

اهل معرفت اين ميثاق را «عهد امانت» مى شناسند، پيمانى ازلى براى بندگان در تحمل بار امانت، و به قول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آسمان بار امانت نتوانست كشيد  |  | قرعه فال به نام من ديوانه زدند  |

اين عهد ازلى چنانكه فرمود:

الم اعهد اليكم يا بنى آدم (69)، الست بربكم قالوا بلى (70)

و حافظ نيز مى فرمايد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حقا كزين غمان برسد مژده امان  |  | گر سالكى به عهد امانت وفا كند  |

مولوى نيز اشاره اى لطيف به همين ميثاق دارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كجا شد عهد، پيمان را چه كردى؟  |  | امانتهاى چون جان را چه كردى؟  |
| چرا كاهل شدى در عشق بازى  |  | سبك روحى مرغان را چه كردى؟  |

خواجه عبدالله انصارى نيز در «كشف الاسرار» به همين موضوع اشاره دارد:

روز اول در عهد ازل قصه اى رفت ميان جان و دل. نه آدم و حوا بود، نه آب و گل. حق بود حاضر و حقيقت حاصل. (71)

در بسيارى از روايات مسلم وارد شده از سوى ائمه معصومين عليه‌السلام، مذكور است كه خداوند در عالم ميثاق از آدم عليه‌السلام، و همه بندگان و مخلوقات بعد از آدم درباره وحدانيت خود، نبوت نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، و ولايت على عليه‌السلام، و اهل بيتش پيمان گرفت. چنانكه از قول حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام، آمده است كه:

خداوند پس از اقرار گرفتن از بندگان درباره خداى عزوجل، آنها را به اقرار به پيغمبران دعوت كرد. برخى اقرار كردند و برخى انكار ورزيدند. آنگاه به ولايت ما دعوتشان فرمود. (72)

و شايد از همين روست كه در لسان ائمه معصومين عليه‌السلام، «ولايت» به عنوان ركن پنجم از اركان دين اعلام شده است.

امام محمد باقر عليه‌السلام، فرمود:

اسلام روى پنج پايه نهاده شده:

نماز و زكات و روزه و حج و ولايت و آنگونه كه براى ولايت «در روز غدير خم يا در عالم ميثاق» فرياد زده شده براى هيچ چيز ديگر فرياد زده نشد. (73)

زراره مى گويد به حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام، عرض كردم: كداميك از اينها برتر است؟ فرمود:

ولايت برتر است؛ زيرا ولايت كليد آنهاست و شخص والى دليل و راهنماى آنهاست. (74)

و فرمودند: اگر مردى شب ها را به عبادت بپا خيزد و روزها را روزه دارد و تمام اموالش را صدقه دهد و در تمام دوران عمرش به حج رود و امر ولايت ولى خدا را نشناسد تا از او پيروى كند؛ براى او از ثواب خداى حقى نيست و او از اهل ايمان نباشد. (75)

فرزندان آدم عليه‌السلام، جملگى بر اين عهد و ميثاق متعهد شدند كه ولايت محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله، و واليان منتخب پس از او را پاس دارند تا از جمله رستگاران باشند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نام محمد چو زد بر سر ايوان عرش  |  | كرد ملك سجده بر آدم خاكى تبار  |

اقرار به ولايت، آدم عليه‌السلام، را در مقام قرب جنت ساكن ساخت و پيامد آن تكليفى آشكار شد كه متضمن حضور در بهشت قرب بود.

«عهد» يك سوى اين ماجرا بود و پاسدارى از آن سوى ديگر، گويى آدمى پاى بر عرصه نهاده بود كه بار سنگين و طاقت فرساى «پاسدارى از عهد» را به سر منزل مقصود برساند، تا در زمره ابرار، پاى در بهشت قرب و حضور نهد و شاهد انعام و زيبايى هاى اين پاسدارى امانت باشد؛

چنانكه در قرآن آمده است:

همانا ما عرضه داشتيم امانت را به آسمان و زمين و كوه ها، اما آنان از پذيرش سرباز زدند و انسان آن را حمل كرد.

انا عرضنا الامانة على السموات و الارض و الجبال فاءبين ان يحملنها و اءشفقن منها و حملها الانسان (76)

عهد ازلى آدم عليه‌السلام، و فرزندان او تا ابدالاباد، ميثاقى فطرى و تنيده در جان شد تا چونان خون در رگهاى آنها جارى باشد؛ به همان سان كه همه آنچه در صورت اعمال، آدمى بدان مكلف شد خود تذكارى مستمر بود تا هماره فرزندان آدم جايگاه و مقام خويش را در نسبت به ذات حضرت بارى، عالم ملك و برگزيدگان در خور و شايسته اش بدانند و با درك سنت هاى لايتغير خداوند، خود را از افتادن در واديهاى پر خطر و هولناك دورى و حرمان و هلاكت رهايى بخشند. از همان زمان بود كه گوئيا آدمى به اجمال همه آنچه را كه بايد بداند دانست:

1- خداوندگار هستى از سوى آدم و ذريه اش، او را به اجمال داناى بسيارى از حقايق ساخت:

و علم آدم الاسماء كلها (77)

از همينجا همه انبيا تنها متذكرانى بودند كه علم و عهد فراموش شده را متذكر مى شدند، نه آنكه خالق و مبدع آنهمه باشند. اين فرستادگان بشير و نذير بودند كه به حكم خداوند در ميان همه امت ها حضور داشتند:

و ان من امة الا خلا فيها نذير (78)

هيچ امتى نبود جز اينكه بيم دهنده اى از ميان آنها بود.

2- پروردگار عالم، آدم عليه‌السلام، و همه آنچه را بر او وارد آمده چونان نمونه اى ازلى فراروى انسان قرار دارد تا امكان درك و دريافت همه آنچه كه او را به مهلكه در مى اندازد برايش فراهم نمايد. (79)

3- و همه بودن و نبودنش را در گرو «عهدى» نهاد كه مى توانست سرنوشت او را در همه برهه هاى حيات در گستره خاك تعيين كند. از همينجاست كه همه آنچه كه از بدو خلقت آشكار شده، همه فرهنگ و تمدن هايى كه آمده و رفته اند، همه تباهى ها و زيبايى هاى مخلوقات آدمى، همه شكوه و همه ذلت ها، همه و همه تابع عهد بستن ها و عهد گسستن هاى نسل هاى پى در پى آدمى در عرصه خاك است.

همه منابع و متون دينى و اقوال بزرگان دين، حكايت از اين دارد كه آدم عليه‌السلام، نه تنها از طريق دريافت و درك حضورى و شهودى ناظر و متذكر حقيقت هستى و مبدا آفرينش شد؛ بلكه اين درك به اجمال در صفحه و لوح قلب و روح او چنان حك شد كه مى توانست در هر زمانى و بى مدد هيچ معلمى، تنها با نگاهى پيراسته از غرض به عوالم پيرامون، پى به گوهرهاى گرانبهايى برد كه حامل آنها بود. اگر چه خالق او از روى لطف، معلمانى رااز ميان فرزندان آدمى مبعوث ساخت تا متذكر مخلوقاتى شوند كه داغ نسيان و غفلت را با خود داشتند و از همين رو او را «انسان» يعنى انس گيرنده مستعد نسيان و فراموشى ناميد.

درباره داستان خلقت آدم عليه‌السلام، و آنچه كه بر او گذشته از امام رضا عليه‌السلام، روايتى بلند منقول است:

... آدمى پس از آنكه اكرام داشته شد و مسجود ملائك گشت و پاى در جنت نهاد، در نفس خود پرسيد؟ آيا خداوند بشرى برتر از من خلق كرده است؟

خداوند تبارك و تعالى به او ندا در داد كه: اى آدم، سر خود را بلند كن و بر ساق عرش بنگر.

آدم سر بلند كرد، مكتوبى را بر عرش ديد كه بر آن نوشته بود:

لا اله الا الله، محمد رسول الله، على بن ابى طالب امير المؤ منين، و زوجه فاطمة سيدة النساءالعالمين و الحسن و الحسين سيدا شباب اهل الجنة آدم عليه‌السلام، گفت: يا رب كيانند؟ خداوند گفت:

از فرزندان تواند و از تو و همه مخلوق من برترند كه اگر آنان نبودند تو را و جنت و نار و آسمان و زمين را خلق نمى كردم. هشدار كه با چشم حسد بر آنها ننگرى كه از جوارم دور خواهى شد. آدم با چشم حسد بر آنها نگريست و در دل تمناى جايگاه آنان كرد. پس شيطان بر او چيره شد تا آن هنگام كه از درختى كه نهى شده بود. چنانكه بر حوا مسلط شد، آنگاه كه با چشم حسد بر جايگاه حضرت فاطمه نگريست. او هم از درختى كه نهى شده بود، خورد. پس هر دو رانده شدند از جنت و بر پهنه زمين هبوط كردند. (80)

آدمى براى قبول امانت خلق و براى حراست از عهد خداوندى برگزيده شده بود و آنهمه تجهيز و نفخه روح و تعليم اسماء و اكرام خداوندى كه در حق آدم عليه‌السلام، بيان شده تا آنجا كه فرمود:

«فتبارك الله احسن الخالقين» (81) جز براى قبول ماموريتى بزرگ و يگانه نبود.

آدمى يگانه موجودى بود كه همه قواى لازم را براى انجام ماموريت محوله داشت. اما انجام آنهمه در گرو بستن «عهد» بود. تضمينى قلبى كه موجب ارتباط آدمى با خداوند تبارك و تعالى و گسست آن موجب دورى و حرمان مى شد.

اگر چه آدم عليه‌السلام، خود مصطفى و برگزيده بود اما بين او تا نيل به مقام «لولاك» (82) چنانكه در مقام حضرت نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، آمده و مقيم شدن در كوى «قاب قوسين اءو اءدنى» (83) فاصله اى بس دراز بود.

آنچه آدم عليه‌السلام، بر ساق عرش مى ديد، مكتوب بلندى بود كه او را متذكر وجهى از حقيقت عهد مى ساخت. عهد و ميثاق خداوند درباره ولايت كسانى كه در حقشان خطاب «لولاك» آمده بود. و او در آستان حضرت رب جليل، شاهد نام برگزيدگانى شد كه به اراده حق از حيث رتبه، برتر و رفيع تر بودند و شايسته بلامنازع خلافت الهى بر عرصه خاك؛ چنانكه از امام جعفر صادق عليه‌السلام، منقول است كه خداوند پس از آنكه آدم و حوا را متذكر منزلت حضرت ختمى مرتبت و اهل بيت عليه‌السلام، شد به آنان فرمود:

هولاء خزنة علمى و اءمنائى على سرى، اياكما ان تنظرا بعين الحسد. (84)

همانا اينان خزانه علم من و امناى اسرار منند. هشدار كه به چشم حسد بر آنها ننگرى.

در واقع آدم عليه‌السلام، از سويى مجذوب خويش شد و پيش از آنكه در حضرت رب الارباب و عهدى كه بر آن مكلف شده بود بنگرد، در خود نگريست و از ديگر سو به جاى عرض ادب خالصانه «در نسبت با عهدى كه داشت» و گردن نهادن بر آستان بى نياز، با چشم حسد بر مقام كسانى نگريست كه نامشان را بر مكتوب عرش ديده بود و سلوك آدم عليه‌السلام، از همين جا آغاز مى شود. اگر چه در اول قدم او به دام حسد افتاد. اما گوئيا گذر از حسد لازمه آغاز سلوك و همراه اول انسان در سلوك است.

آدم عليه‌السلام، قبل از آنكه شكار شيطان شود، صيد خودبينى خود شد و در نتيجه قدرت عاقبت بينى و درك عهدى كه بسته بود از وى سلب گرديد و بدينگونه راه آغاز شد. شيطان كه خود بر مقام آدم عليه‌السلام، حسد ورزيده و براى فريفتن او به عزت پروردگار سوگند خورده بود (85) مهيا شد تا كار را تمام كند.

در روايت بلندى از امام جعفر صادق عليه‌السلام، نقل است كه فرمودند:

آنگاه كه خداوند تبارك و تعالى ارواح را قبل از اجساد خلق كرد «هزار سال قبل تر» پس قرار داد ارواح محمد و على و فاطمه و حسن و حسين عليه‌السلام و ائمه بعد از آنها را عالى تر و شريفتر از همه ارواح و پس از آن عرضه داشت آن را بر آسمان ها و زمين و كوه ها و اعلام داشت اينان دوستان من، اولياى من، حجج من بر خلقم و ائمه آفريدگانم هستند كه از هر چه خلق كرده ام دوست داشتنى ترند و براى آنها و دوستدارانشان خلق كردم جنت را و همان جهنم را براى مخالفان آنان خلق كردم... ابا كردند آسمان ها و زمين و كوه ها از حمل اين امانت تا آنكه آدم و زوجه او حوا در جنت سكنى گزيدند. (86)

گويا همه رفتن و همه كشيدن بار امانت الهى و همه تعهد در پانهادن بر خود خلاصه مى شد. خواه اين پانهادن در هنگامه رويارويى با مقام عاليترين مخلوق حضرت خداوندى يعنى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، و اهل بيتش عليه‌السلام، باشد و خواه در ترك تمناى خود در وقت مواجهه با درختى كه از نزديك شدن بدان نهى شده بودند.

ترك اولى آدم و حوا را بر آن داشت تا در سيرى طبيعى، مهياى ورود به سرزمين ابتلا، سرزمين كينه و بغض و هواجس و غفلت، يعنى «زمين» شوند.

شيطان نيز با سنگ عتاب از درگاه رانده شد.

تمكين نفس، تسليم شيطان را آورد، بى آنكه آدم خود وقوف بر آن داشته باشد و چه بسا كه گاه شهوت چنان كار را در چشم آدمى مى آرايد كه همان دم كه بر «فرش الشيطان» نشسته گمان كند كه بر «عرش ‍ الرحمان» غنوده است.

هبوط بر خاك صاعقه اى بود كه به يكباره بر جان آدم فرود آمد و او را متذكر عهد گسسته، بهشت و منزلت از دست رفته «قرب الهى» ساخت.

اما كو راه نجات؟

«ندامت» اولين منزل براى راه يافتن به حرم و مقرب شدن در محضر حضرت خداوندى بود. «ندامت» چشمه لطف را به جوشش آورد و جبرئيل عليه‌السلام، بر او فرود آمد و گفت:

اى آدم ترا چه شده كه مى گريى؟ گفت: چرا نگريم؟ خداوند مرا از جوار خود دور ساخت و بر خاك دنيا هبوط داد. «جبرئيل كه خود پيك حضرت رب الارباب بود راه بازگشت را بدو نماياند» گفت: توبه كن، آدم گفت: چگونه؟ جبرئيل او را به قبله اى فرود آمده از آسمان «كعبه» در صحن زمينى فراخ «مسجد الحرام» رهنمون ساخت تا آدم عليه‌السلام، ديگر بار روى به سوى حرم آورد شايد كه مقرب شود و خود تعليمش داد تا با تضرع اعلام كند سبحانك اللهم و بحمدك الا اله الا انت عملت سوء و ظلمت نفسى و اعترفت بذنبى فاغفرلى انك انت الغفور الرحيم... (87)

اما اعتراض از كرده و تبرى از جرم رفته كفايت نمى كرد و او ناگزير به تجديد عهد و ميثاق فراموش شده بود. از همينجا كلماتى بدو القاء شد كه او را ضمن متذكر ساختن به عهد، مهياى پذيرفته شدن مى ساخت.

فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه. (88)

پس دريافت آدم از پروردگارش سخنانى كه موجب پذيرفتن توبه اش ‍ شد.

اگر چه القاء اين كلمات كه در لسان و زبان ائمه معصومين عليه‌السلام، آمده نوعى تمنا و قسم به دوست داشتنى ترين آفريده ها نزد خداوند است؛ اما در خود سرى نيز نهفته دارد. «رجعت» و بازگشت بر سر عهد پيشين.

پس گفت:

اللهم انا نسالك بحق الاكرمين عليك: محمد و على و فاطمه و الحسن و الحسين و الائمة الا تبت علينا و رحمتنا

خدايا از تو مى خواهم بحق گرامى ترين ها نزد تو يعنى محمد و على و فاطمه و حسن و حسين و ائمه عليه‌السلام، كه توبه ام را پذيرا شوى و بر من رحمت آورى.

بايد دانست اين كلمات، هم كليد مشكل گشاست و هم راه. به عبارت ديگر توبه خود بازگشت به طريقى است كه فراموش شده است.

چنانكه بازگشت صادقانه در طريق صلاح به صورت طبيعى موجب پذيرفته شدن نيز مى گردد:

يا آدم انا الله كريم، خلقت الخير قبل الشر و خلقت رحمتى قبل غضبى. (89)

چنانكه پيش از اين ذكر شد؛ آدم عليه‌السلام، رويارو با دو امر مهم است: عرض ‍ عبوديت و بندگى در پيشگاه خداوند يكتا و عهدى كه وى را در نسبت با آن مبدا حفظ مى كند. در واقع «عهد» واسپس حقيقتى است كه او را متذكر ساخته اند و از آنجا كه اين تذكر را شهود كرده بنا به درخواست و نيتى مبدل به «ميثاق نظرى» شده، واقعه اى كه خلقت آدم عليه‌السلام، در ميان همه فرزندان و ذريه او تا ابدالاباد مى ماند.

خداوند خودذاكرى است كه وى را متذكر پاسدارى از عهد مى سازد و با واسطه جبرئيل چونان نبى و معلمى بر حراست از آن عهد تاكيد مى ورزد.

اين «عهد» و پاسدارى از آن، آدم عليه‌السلام، را در مسيرى قرار داد كه همسو با ساير پديده ها در قدرى معين رو به كمال و هدايت حركت كند. سنتى كه به صورت قانونى لا يتغير و متضمن ماندن آدمى در طريق «رشد» است و بعكس گسست عهد به صورت طبيعى او را مستوجب پذيرش دورى از حريم قدس و بهشت حضور مى سازد؛ چنانكه دورى آدم عليه‌السلام، از بهشت نتيجه طبيعى نقض عهد بود.

واسپس آدم و تجربه تلخ او فرزندان او مواجه با دو امر مهم شدند:

##  «تجديد عهد و ترك عهد»

در واقع آدم، خود، نمونه اى ماندگار شد تا پس از او همه فرزندانش متذكر سنت ها باشند. حقيقت هستى ثابت بود، مبدا فيض و خالق بارى كه همه چيز در تحت عملكرد و پادشاهى وى بود و طريق خير و شر و «رشد» و «غى» را نمودار مى ساخت.

اگر چه اين حقيقت را در صبحگاه آفرينش، همه فرزندان آدم تا ابد شاهد بودند و به سبب همراهى روح حضرت خداوندى «و نفخت فيه من روحى » (90) نيز آن را وجدانى درك مى كردند؛ خداوند انبيا و اوليا را حجتى قرار داده تا ضمن متذكر ساختن آدمى در سراشيبى غفلت، طريق حراست از ميثاق و تجديد عهد را بدو بنمايانند. از همين روست كه عرض ‍ مى كنم بعد از آدم عليه‌السلام، جملگى مردمان مواجه با مثلث هدايت شدند. (91)

نمونه ازلى كه در خود همه سنتها را منعكس مى ساخت. همانى كه در اين امر «امر ولايت» در روز جمعه و در صحراى عرفه بر پيامبر آفريده شد و پس از هبوط بر زمين و در عرفه او را متذكر «تجديد عهد» ساختند. چنانكه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، را در همين روز در همين صحرا متذكر امر ولايت نمودند.

ابى الجارود گويد: شنيدم امام باقر عليه‌السلام، مى فرمود:

خداى عزوجل پنج چيز بر بندگان واجب ساخت و آنها چهار چيزش را گرفتند و يكى را رها كردند. (92)

سپس حضرت اين پنج امر را ذكر كرده اند: نماز، زكوة، روزه، حج و ولايت.

ولايت، نقطه اتكا و اتصال مردم با منبع فيض و پاسدارى از عهد بود. عهد با «انسان كامل».

ابوحمزه ثمالى گويد: شنيدم امام باقر عليه‌السلام، مى فرمود:

چون محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله وظيفه نبوت خود را انجام داد و عمرش به آخر رسيد خداى بدو وحى كرد: اين محمد! نبوت را گذرانيدى و عمرت به آخر رسيد اكنون دانستى كه نزد تواست و ايمان و اسم اكبر و ميراث علم و آثار علم نبوت خاندان را به على بن ابى طالب بسپار؛ زيرا من هرگز علم و ايمان و اسم اكبر و ميراث علم و آثار علم نبوت را از نسل و و ذريه تو قطع نكنم، چنانكه از ذريه هاى پيغمبران قطع نكردم. (93)

«بعثت» نبى اكرم خود زمان تجديد عهد بود، چنانكه همه داستان بلند غدير با عهد بستن آغاز شد.

همه آنچه كه واسپس غدير گريبان مسلمين را گرفت؛ بدبختى ها و تفرق ها و جدايى ها، صحنه هاى پرشورى چون عاشوراى حسين بن على و... نيز انعكاس عهد و عهد شكنى بود.

جماعتى پاسدار عهد شدند و در ميانه ميدان رقص كنان تن به زير شمشير انداختند و رستند و جماعتى ديگر با روگردانى از عهد سر به آستانى سودند كه در آنجا اذنى براى عهد بستن وجود نداشت. آنان خود سبب دورى و باعث فرود بلا و ابتلا شدند همان ابتلايى كه آدم و حوا دچارش گشتند. اين جماعت حج كردند، اما درنيافتند كه حج تذكرى است براى تجديد عهد برگرد خانه كعبه تا خود را از بلاى دورى برهانند. صورت حج در ميان ما ماند، اما حقيقت حج كه جز تجديد عهد نبود رخت بربست. چه، وقتى كه آدمى بى اذن حجت خدا و در غفلتى تمام با نفس خود و يا مردى چونان خود عهد وفادارى و بندگى مى بندد؛ خود ضامن همه ابتلا و بلا مى شود.

«عهد» همه زندگى و سرزندگى مردان و زنانى است كه رمز بودن و ماندن را دريافته اند. «تجديد عهد» استعداد ماندن را موجب مى شود، چنانكه گسست آن استحقاق فلاكت و هلاكت را سبب مى گردد.

غدير در خود زيبايى «عهد با ولى» را متجلى ساخت؛ همچنانكه تفرق و تشتت جامعه مسلمين، واسپس رحلت نبى «زشتى گسست عهد را مى نماياند. در اين ميان ياد همه مردان و زنانى كه خالصانه بر عهد خويشتن پايدار ماندند، باقى ماند حتى آنان كه در زير تازيانه ها و شمشيرها جان خود را از دست دادند.

در حقيقت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، در غدير امكان ماندن مسلمين در طريق هدايت را واسپس خود فراهم ساخت تا با حراست از «عهد خاندان ولايت» ديوار حصينى در برابر ابتلائات زمان و مكر شيطان به گرد خويش فراهم آورند.

تجديد عهد و ترك عهد ناروا دو رويه يك سكه اند. بدون ترك عهد ناروا، امكان تجديد عهد فراهم نمى آيد؛ چنانكه بدون تجديد عهد، از عهد ناروا نمى توان گذشت. دو امرى كه به هيچ روى با هم جمع نمى شوند. دو امر مهمى كه در ساحت هاى حيات آدمى اعم از ساحت معرفتى و اعتقادى، ساحت فرهنگى و اخلاقى و بالاخره در ساحت عملى، چه، سير در پهنه خاك و زندگى در عرصه زمين، آدمى را با سه وجه مهم از حيات مواجه مى سازد.

آدم عليه‌السلام، خود نمونه ازلى شد. اگر چه بعد از هبوط خود نيز «حجتى» آشكار شد تا همه ابناى خود را متذكر پاسدارى از عهد نمايد و راه فلاح را بدانها نشان دهد. چنانكه بصراحت در قرآن كريم آمده است:

ما اتيكم الرسول فخذوه و ما نهيكم عنه فانتهوا (94)

آنچه رسول حق دستور داده بگيريد و هر چه نهى كرده واگذاريد.

و در جايى ديگر فرمود:

من يطع الرسول طاع الله و من تولى فما ارسلناك عليهم حنيفا (95)

هر كه اطاعت كند رسول خدا را اطاعت كرده و هر كه مخالفت كند كيفرش با خداست.

«عهد» با حجت خداوند و انبياى عظام او و نگهدارى آن متضمن نگهدارى «عهد» و ميثاق الهى شد. چنانكه به سبب تجديد عهد انبيا طريق هدايت را پس از آدم عليه‌السلام، مستمر ساخت. هر يك از انبيا عهده دار امر تجديد عهد بندگان شدند تا امر هدايت از فرزندان آدمى دور نشود و ضلالت در ميانشان جارى نگردد.

داستان تجديد عهد را در بعثت همه انبياء الهى و در ميان همه اعمال و مناسك عرضه شده بوسيله آنان مى توان يافت. مجموعه اى كه از بدو خلقت آدم عليه‌السلام، استمرار يافت تا آنكه هدايت و نبوت به نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، رسيد و پس از ايشان اوصيا و اولياى معصوم، متكفل امر ولايت مردم شدند.

روايتى از امام باقر عليه‌السلام، منقول است كه مى فرمايد:

واجبات خدا يكى پس از ديگرى نازل مى شد و امر ولايت آخرين آنها بود كه خداوند عزوجل اين آيه را نازل فرمود: «امروز دين شما را كامل كردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم. » (96) خداى بعد از اين واجبى را بر شما نازل نكرد. واجبات را بر شما كامل كرده است. (97)

در روايت ماندگار و معروف «سلسلة الذهب» كه از حضرت امام رضا عليه‌السلام، در وقت ورود به نيشابور آمده بخوبى ارتباط ميان دو عهد بزرگ «فطرة» و «ولايت» را مى توان ديد.

كلمة لا اله الا الله حصنى، فمن دخل حصنى امن من عذابى، بشرطها و شروطها و انا من شروطها.

عهد و ميثاق امامت با كلمه «لا اله الا الله» راست مى شود اما به شرط حراست از ميثاق ولايت.

در تفسير آيات 34 و 35 سوره اسراء.

و افوا بالعهد ان العهد كان مسؤ ولا...

از قول امام هفتم عليه‌السلام، آمده است كه:

العهد ما اخذالنبى، صلى‌الله‌عليه‌وآله، على الناس فى مودتنا و طاعة اميرالمؤ منين اءن لا يخالفوه و لا يتقدموه و لا يقطعوا رحمة و اعلمهم انهم مسؤ ولون عنه. (98)

«عهد» پيمانى است كه پيامبر از مردم اخذ كرد در مودت ما اهل بيت و اطاعت از اميرالمؤ منين و اينكه با او مخالفت نكنند و هم از او سبقت نگيرند. و پيوند خويشى او را قطع نكنند و به آنها اعلام كرد كه آنها از اين عهد پرسيده مى شوند.

چنانكه در تفسير آيه 87 سوره مريم، لا يملكون الشفاعة الا من اتخذ عندالرحمن عهدا... از قول امام صادق عليه‌السلام، آمده است:

الا من دان الله بولاية اميرالمؤ منين و الائمة من بعده، عليهم‌السلام، فهو العهد عندالله. (99)

در اينجا «عهد نزد خداوند» همانا پذيرش ولايت اميرالمؤ منين و ائمه معصومين بعد از ايشان اعلام شده است.

به همين مناسبت امام على عليه‌السلام، درباره روز غدير مى فرمود:

ان هذا يوم عظيم الشان... يوم كمال الدين، يوم العهد المعهود. (100)

آن عهد معهودى كه بر آدم نهاده شد و بر آن مسؤ ول بود در روز غدير كه روز كمال دين بود «عهد ولايت» بود.

در سرتاسر ماجراى خلقت آدم تا بعثت نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، و موضوع غدير و حتى پس از آن، دريافته مى شود كه «عهد فطرة» و ادامه آن، عهد ولايت، چونان دژى است كه آدمى را از در غلطيدن در دام مكر ابليس كه به قول قرآن همان دشمن بزرگ آدمى است در امان مى دارد و عدول از آن شيطان را بر آدمى مسلط مى كند.

امام باقر عليه‌السلام، سه تكليف بزرگ را متذكر مى شوند:

انما كلف الناس ثلاثة معرفة الائمة والتسليم لهم و رد عليهم و الرد عليهم فيما اختلفوا فيه. (101)

معرفت امام، تسليم در برابر او «آنچه كه مى خواهد» و واگذارى امور بدو «در امورى كه اختلاف پيش مى آيد» سه امر مهمى است كه مردم بر حفظ آن مكلفند.

بنابر آنچه ذكر شد مى توان گفت كه همه متون و منابع، همه مبانى نظرى دينى و همه شواهد تاريخى تا به امروز ما را مواجه با مثلث ولايت مى كند.

«مثلث هدايت» و «مثلث ولايت» انعكاس طريقى است كه بندگان اهل ايمان به مدد آن از درماندگى، حيرت و مهلكه ترديد خلاص ‍ مى شوند و اگر جز اين بود كه خداوند واسپس خلقت از روى لطف ابناء آدم را متذكر اين دو مثلث نمى ساخت؛ موضوع معاد و ثواب و عقاب مردود بود. چنانكه با اين مثلث موضوع ارسال انبيا و انزال كتب معنى پيدا مى كند و بطورى كه در روايات قبلى ذكر آن رفت جمله طالبان هدايت و رهيابى به حقيقت هستى ودوستداران ورود به ساحت قرب حق و در امان ماندن از بلاى تسلط شيطان، ناگزير به حفظ اين عهد و در برابر آن مسؤ ولند.

در هيچ جا ذكر نشده كه «تعهد در برابر اين عهد» به معنى دوستى زبانى و عرض ادب و زيارت است. چه، دوستى و عرض ادب، مقدمه اين امر و نه تماميت آن است. همانكه طى قرون متمادى و هم امروز مسلمين و شيعيان بدان گرفتار آمده اند. آنان، حقيقت اين پاسدارى از عهد را در عرض ‍ ادب صورى و انجام پاره اى مناسك مستحب فرض كرده و از آن غافل مانده اند. شايد بتوان مهمترين و در عين حال اولين مشكل اينان را در فقدان معرفت درباره ائمه هدى عليه‌السلام، دانست.

از اولين روز خلقت كه در واقع اولين كلاس معرفت امام و حجج الهى نيز هست، خداوند از ايشان با عنوان «خزانه علم خداوند»، «امناء اسرار الهى»، «حجج خداوند در عرصه زمين»، «صاحب الامر»، «صراط مستقيم»، «ميراث دار علم انبيا» و... ياد كرده است و اينهمه بجز صفات، القاب و مشخصاتى است كه از طريق پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، و ساير ائمه معصومين عليه‌السلام، درباره اوليا و حجج الهى بعد از پيامبر به ما رسيده چنانكه در بسيارى از دعاهاى ماثوره از اينان با عنوان: «محل نزول ملائك»، «معدن رحمت»، «پيشواى امم»، «درهاى ايمان»، «صاحبان عقل كامل»، «پناه خلق عالم»، «حجج بالغه الهى براى اهل دنيا و آخرت»، «معدن حكمت الهى»، «بقية الله»، «راهنمايان صراط مستقيم» و... ياد شده است.

درك اينهم براى همگان ساده نيست اما، وقوف به شان و منزلتى كه خداوند براى حجج بالغه قائل شده، همگان را متذكر آن مى سازد كه معرفت در اين باره، رهنمون به سر منزل «ولايت» است تا از طريق و به مدد آن امكان ورود به آستان قرب الهى و دخول به بهشت رضوان وى فراهم آيد.

مشكل دوم فقدان درك درست از عهد و ميثاقى است كه تعهد بدان تكليف ماست. بى گمان هر يك از بندگان در هيات مناسبات فردى و جمعى متعهد به پيمانى هستند كه نانوشته آن را پاس مى دارند و حتى پاسدارى از آن از بديهيات به حساب مى آورند.

اگر دانسته مى شد كه عدم پاى بندى به عهد ولايت و پاسدارى از آن به منزله «خروج از جوار حق» و ورود به خيل عاصيان دور مانده از رحمت است و موجب نگونسارى در دوزخ، همه نگاه و همه دريافت و عمل ما تغيير مى كرد.

متاسفانه چنانكه قبلا متذكر شدم همواره ما در سه ساحت از حيات به سر مى بريم. ساحت اعتقادى، ساحت اخلاقى و ساحت عمل و مناسبات عادى حيات. اين سه ساحت به هم متصل و مرتبطاند و هيچكدام منفك و بريده از ديگرى نيستند؛ نمى توان در ساحت اعتقاد و تفكر به دريافت هاى شرك آلود و كفر آميز معتقد بود و گمان برد كه در ساحت اخلاق و فرهنگ در ساحت مؤ منان به اديان الهى به سر مى بريم.

وقتى در مبانى اعتقادى خدشه وارد شد به صورت طبيعى در همه جهات دچار لغزش و خطا خواهيم شد. به همان سان نمى توان انتظار داشت ابناى آدم همه مناسبات فردى و مادى خود را مطابق اوامر و نواهى حجج غير الهى و دستاوردهاى شرك آلود سامان دهند و در عين حال مؤ منى راستين و پيرو مكتب اوليا و انبيا نيز بمانند. از همين روست كه مشكل سوم را در عدم درك كامل از ساحت هاى مختلف حيات و پيوستگى آنها و تاثيرشان در حيات و ممات فردى و جمعى مى دانم.

ما حيات را منحصر به سازوكار اين جهانى كرده ايم و بر طبل عمله ظلم مى كوبيم و در عين حال از درگاه حجج الهى طلب مغفرت و غفران مى كنيم.

ما عهد ولايت را در ذكر مصيبتى و برگزارى جشن ولادتى خلاصه مى كنيم و ساير مناسبات فرهنگى و عملى را در پى عهد ظالمان سامان مى دهيم. در واقع به منافقانى مى مانيم كه به برخى از آيات ايمان آورده و برخى را انكار مى كنند.

ان الذين يكفرون بالله و رسله و يريدون اءن يفرقوا بين الله و رسله و يقولون نؤ من ببعض و نكفر ببعض و يريدون اءن يتخذ بين ذلك سبيلا اولئك هم الكافرون حقا و اعتدنا للكافرين عذابا مهينا. (102)

همانا آنان كه كفر ورزيدند به خدا و پيغمبرانش، مى خواهند جدايى افكنند ميان خدا و پيامبرانش و گويند ايمان آورده ايم به بعضى و كفر ورزيديم به بعضى و خواهند كه برگيرند ميان اين راهى، آنانند براستى كافران و براى آنان آماده كرده ايم عذابى خوار كننده.

متاسفانه ما همواره سر در پى راهى ميانه نهاده ايم، تا خود را قانع و راضى سازيم. به طماعى حريص مى مانيم كه دنيا و آخرت رابا هم مى خواهد. بهشت زمين و آخرت را يكجا مى طلبيم بى آنكه عهد راست كرده باشيم.

در عمل دنيايى بر طبل عهد خود و يا جماعتى چونان خود مى كوبيم و در تمناى آخرت به عبث به برخى احكام فردى تاسى مى جوييم؛ شايد كه متضمن حور و قصر بهشت باشد.

آيا هيچ پرسيده ايم «فرهنگ و تمدن جارى و سارى» - كه همه بود و نبود مسلمين راهم با آن دمساز و همسان مى سازيم - برخاسته از كدام عهد است؟ مگر نه اينست كه همه اعمال و همه آنچه كه از سوى آدمى صادر مى شود محصول عهد قلبى اوست؟ چگونه است كه اين «عهد» را در هيات عمل و نظر فردى مى پذيريم ولى در هيات عمل و نظر جمعى كه در قالب فرهنگ و تمدن ظهور مى كند نمى پذيريم؟ آيا هيچ انديشيده ايم چه امرى موجب بروز انحراف در حيات اجتماعى و سياسى مسلمين شد و زمينه هاى بروز تباهى هاى اخلاقى و اعتقادى را در ميانشان فراهم ساخت؟

مگر جز اين بود كه به عهدى كه در غدير بستند پايبند نماندند و پس از غدير عهد ظالمان را گردن نهادند؟

حسين و اولادش عليه‌السلام، در كربلا به شهادت نمى رسيدند، اگر عهد غدير پاس ‍ داشته مى شد.

امام موسى كاظم عليه‌السلام، در زندان و امام رضا عليه‌السلام، در مرو به شهادت نمى رسيدند؛ اگر عهد غدير پاس داشته مى شد. امام عصر عليه‌السلام، ناگزير به قبول رنج غيبت كبرى نمى شد و مسلمين در گيرودار حيات وحشتناك پس ‍ از غيبت نمى ماندند؛ اگر عهد غدير يا همان عهد ولايت پاس داشته مى شد. چنانكه استمرار غيبت و محروم ماندن از حضور آن امام همام نيز كه نتيجه اى جز دورماندن از بهشت وصل و قرب نيست - نتيجه طبيعى عهد رها شده است.

با ساده انديشى تمام - كه محصول علم و آموزش بى بنياد غربى است - ميان ساحت هاى حيات فردى و جمعى بندگان خدا و ارتباط آن حيات با مناسبات فرهنگى و اعتقادى انسلاخ ايجاد مى كنيم و با همان ساده لوحى هم خود را مصروف مسلمان كردن محصول عمل ديو و شيطانى مى كنيم كه سوگند ياد كرده همه بندگان خداوند را اغواء كند.

اساس اعتقادى تمدن و فرهنگ غربى را جمله اى دگرگون ساخت: «من مى انديشم پس هستم». (103)

اين جمله ماندگارترين جمله تاريخ جديد است. آنگاه كه اين كلام بر زبان رانده شد؛ بشر عصر جديد با نفس اماره خويش پيمان بست كه فرمان هيچ خدايى را گردن ننهد. ميثاقى و عهدى بزرگ با خود. انسانى كه خود خدا شده بود. مهم اين است كه رجوع حيث تفكر آدمى از اين زمان نه به حق بلكه به خود شد. اين مراجعت آشكار و اين عهد بسته شده سرآغاز تاريخى نو و مبدا تفكرى نوين گرديد. فرهنگى تجديد نظر طلب و تمدنى نو كه به آن مبتلاييم.

آدمى تعريف نو يافت و جهان نيز. مقصد آدمى نيز دگرگون شد.

آدمى سر در پى اين عهد نهاد تا خود، سازنده خود، رقم زننده سرنوشت خود و سازنده بهشت خود شود. در واقع بر آن شد تا بهشت را در عرصه خاك بسازد و با استغنا جستن از آسمان و احكام آسمانى مبدا احكام حيات فردى و اجتماعى خود شود.

ديگر، مقصد، عبوديت و حضور در بهشت رضوان آستان قرب خداوندگار نبود؛ بلكه مقصد، قدرت و اقتدار در عرصه زمين بود. چه بشر غربى خوب مى دانست كه واسپس اين عهد شكنى بزرگ از رستگارى و فلاح دور مانده است و همراه با شيطان در انتظار سرنوشت سياه و اسفبار بايد بماند. از همين جا با دم غنيمت دانى دنيا را منظور نظر و مقصد مطلوب فرض كرد و بر طبل دنيامدارى كوبيد. خيلى پيش از اين انديشمندانى چون «كرستوفر مارلو» نويسنده نمايشنامه «دكتر فاستوس» و «گوته» شاعر آلمانى در درام «دكتر فاوست» بخوبى متذكر اين عهدشكنى گستاخانه و عهد جديدى كه بشر با شيطان و نفس اماره مى بست؛ شده بودند. چنانكه هر دو در اين آثار متذكر «پيمان خونين» فاوست با شيطان شدند و نگون بختى و تيرگى درونى او را نيز در آخرين دقايق حيات كه فاوست روح خويش را ما به ازاء قدرت تقديم شيطان مى كرد و در حرمان و سياه بختى جان مى داد، نشان دادند.

تنها پس از اين عهد نوين بود كه «تاريخ جديد غربى» آغاز شد؛

چنانكه واسپس آن انديشمندان غربى براى بركشيدن بناى فرهنگ غربى، تدوين نظامنامه اى براى زيستن در پناه اين عهد را ضرورى دانستند. آنان نيك دريافته بودند كه همه بودن و همه مناسبات اجتماعى و فردى ناگزير مى بايست بر اساس عهد جديد بنا شود؛ ورنه دوگانگى در عهد قلبى و عمل موجب بروز بحران و آشفتگى مى شود. چنانكه «هابس» تشكيل جامعه مدنى را تنها راه درمان پريشانى هاى اجتماعى دانست (104) و ميثاق اجتماعى مردم را در پناه ميثاق و عهد جديد پيشنهاد نمود و تشكيل حكومت را هم مبتنى بر آن اعلام كرد. چنانكه «هواداران نظريه ميثاق اجتماعى نه تنها منشا حكومت بلكه ادامه آن را هم مبتنى بر توافق ارادى مردم دانسته اند. » (105)

«روسو» از اين ميثاق اجتماعى دفاع كرده و مردم را «خواست و عهدى كه با خود بسته اند» منشا حق حاكميت مى انگارد و به نظر او حق حاكميت قدرت مطلق دولت است و ناشى از اراده عمومى.

البته پرداختن به اين بخش از مطلب در عهده اين كتاب نيست؛ چه پيش از اين بطور مفصل در ساير آثار از عهد انسان غربى و پيامدهاى آن طى چهارصد سال اخير گفتگو شده است.

امروزه ما از سويى مواجه با فرهنگ و تمدنى هستيم كه به اتكاى تفكر انسان مدارى و عهد فلاسفه و نظريه پردازانشان، موجد بسيارى از مناسبات فردى و اجتماعى، دستاوردهاى مادى و نظام هاى سياسى و اقتصادى شده و از ديگر سو مواجه با وضع حال جوامع مسلمين كه نسبت خود را با عهد دينى و ميثاق الهى از دست داده و به دليل مشاهده ناهنجارى هاى مادى و فرهنگى خود، سعى در بنا كردن خانه و كاشانه خود بر شالوده عهد غربى دارند و حتى با استناد به برخى از مصادر و منابع سعى در شريك شدن و حتى از آن خود دانستن فرهنگ و تمدن شرك آلود غربى مى كنند.

در واقع مسلمين در اين دوره از حيات خود بر شالوده عهد غربى خانه دين بنا مى كنند. از همين روست كه اغتشاش و بحران نتيجه ذاتى اين اشتراك و پيوند است. چه، در يك زمان روى به دو مقصد آورده اند، مقصدى كه زاييده عهد غربى است و مقصدى كه ناگزير در پيوند با عهد دينى است. از همينجاست كه عرض مى كنم ما در برداشتن گام اول براى سير و سفر در عالم دينى «متناسب با مقتضيات مادى و فرهنگى آن» مانده ايم.

بواقع اگر چه در مناسبتهاى مختلف از دين، بزرگان اولياء و انبياى عظام الهى سخن مى رانيم و حتى مجالس سور و سوگ برپا مى كنيم، اما، در بستن عهد قلبى كه متضمن خروج از انفعال و ايستايى است وامانده ايم.

اين موضوع تذكار احياء عهدى است كه فراموش شده و وفادارى بدان عهد در ساحت نظر و عمل مسلمين است.

اين موضوع تذكار ضرورت پوشيدن لباس مطمئن بر قامت مردم و سرزمين اسلامى براى دور ماندن از فتنه ها و بلاياى آخرالزمان است.

اين موضوع تجربه عملى قيام است. تكليفى كه بر گردن ابناء بنى آدم در عصر غيبت است تا آنگاه كه زنده اند.

تنها در اين وقت است كه اگر مولا ظهور كند بر كاستى هاى ناخواسته ما مى بخشد و اگر بميريم دلخوش به اداء تكليف انجام شده به حضورش ‍ مى شتابيم.

تنها در اين وقت است كه مى توان خواند:

اللهم ان حال بينى و بينه الموت الذى جعلته على عبادك حتما مقضيا فاءخرجنى من قبرى مؤ تزرا كفنى، شاهرا سيفى مجردا قناتى ملبى ! دعوة الداعى فى الحاضر و البادى.

خدايا اگر مرگ ميان من و او فاصله انداخت، همان كه براى همه بندگانت قرار داده اى مرا از قبر در حالى خارج كن كه كفن بر كمر بسته ام، شمشير و نيزه مهيا در دست دارم و دعوت كننده به سوى او هستم در شهر و صحرا. (106)

## پی نوشت ها:

1- براى مطالعه بيشتر درباره اين موضوع به كتاب «سير تحول تفكر فرهنگ و ادب و تمدن» اثر نگارنده مراجعه شود.

2- توجه خوانندگان محترم را به رساله «نقدى بر مبادى علوم» مندرج در مجله كيهان فرهنگى، جلب مى كنم.

3- اتخاذ اين استراتژى الزاما به معناى اتخاذ شيوه تهاجمى در مناسبات سياسى و نظامى نيست چه، استراتژى بازدارندگى نيز خود به مثابه نوعى استراتژى قدرت است.

4- اگرچه در قرن اول هجرى قمرى انتقال خلافت مسلمين از خانه وحى به شوراى سقيفه خود موجب بروز زاويه اى شد كه در سير تدريجى مصايب بسيارى به بار آورد كه تا به امروز همگان مبتلا به آنند.

5- بكوش خواجه و از عشق بى نصيب مباش - كه بنده را نخرد كس به عيب بى هنرى

«سعدى»

6- ايجاد بيش از يكصد سايت با موضوعات و مضامينى مرتبط با آخرالزمان، منجى گرائى، فوتوريسم و... و همچنين توليد ده ها فيلم سينمايى بلند توسط هاليوود حاكى از توجه غرب به اين موضوع مهم است.

7- انتشارات «آرماگدون» در آمريكا تا پيش از فرا رسيدن سال 2000 بيش از بيست فيلم ويديويى پيرامون آخر الزمان و وقايع قبل از ظهور مسيح و نحوه آماده شدن براى مقابله با شرايط بحرانى ساخته و نشر كرده بود.

8- حضرت صاحب الامر (ع ):

پس هر يك از شما بايد آنچه را موجب دوستى ما مى شود پيشه كند و از هر آنچه كه موجب خشم و ناخشنودى ما مى گردد دورى گزيند. زيرا فرمان ما به يكباره و ناگهانى مى رسد و در آن زمان توبه و بازگشت براى او سودى ندارد و...

المجلسى، محمد باقر، بحارالانوار، ج 52، ص 176.

9- امام محمد باقر (ع ):

بر شيعيان واجب است كه خود را بر اطاعت امام بر حق و انتظار فرج او ملتزم سازند و براى يارى نمودنش مهيا باشند.

المجلسى، محمدباقر، مراة العقول، ج 26، ص 582.

10- بقره، آيه 286.

11- رك. موعود، ش 29، ص 35، آيا جرج دبليو بوش همان دجال است؟

12- «فاوست» قهرمان درام بزرگ «گوته» آلمانى است كه عهد خويش را در ازاء رسيدن به قدرت با شيطان استوار ساخت و در نگون بختى از دنيا رفت.

13- جمله معروف «دكارت» فيلسوف معروف غربى كه نظراتش سنگ زيربناى تفكر و فرهنگ مدرن غربى شد.

14- تاريخ جهانگشا، اثر جوينى.

15- حافظ.

16- اصول كافى، ج 1، ص 19.

17- نهج البلاغه، خطبه 1، فراز 36.

18- آل عمران «3»، ص 164.

19- بقره «2»، ص 124.

20- انعام «6»، ص 75.

21- اصول كافى، ج 1، ص 12 و 13.

22- اصول كافى، ج 1، ص 202.

23- كلينى، محمد بن يعقوب، اصول كافى، ج 1، ص 333، ح 3.

24- همان، ص 234، ح 9.

25- همان، ص 337.

26- الصدوق، كمال الدين و تمام النعمه، ج 2، ص 512.

27- همان، ج 1، ص 334.

28- اسراء، 70.

29- بقره، 31.

30- الحجر، 29 / ص، 72.

31- «انى جاعل فى الارض خليفة» بقره، 30.

32- اعراف، 179.

33- روم - 30.

34- حديد - 25.

35- نجم -3.

36- البقره - 256.

37- مائده، 3.

38- يوسف - 5.

39- البقره - 255.

40- حديد - 25.

41- كافى، محمدبن يعقوب، ص 372 - ح 5.

42- «كمال الدين ص 413، ح 15، «بحار، ج 23، ح 18. »

43- مائده - 67.

44- فرازهايى از خطبه غدير.

45- كتاب سليم، ص 606.

بحار، ج 22، ص 148، ح 142

غيبت نعمانى، ص 52

فضايل شاذان، ص 134

46- بحار، ج 40، ص 95، ح 116.

47- احتجاج طبرسى، جلد يك ص 66.

48- الكافى، ج 1، 237.

49- بحار، ج 22، ص 147، ح 141.

50- منهاج الفاضلين، ص 233، 235

بحار، ج 33، ص 265

كافى، ج 1، ص 529، ح 4

عيون اخبار الرضا، ج 1، ص 38، ح 8

كمال الدين، ج 1، ص 27، ح 15

خصال، ص 562، باب 12، ح 41

غيبت شيخ طوسى، ص 91

اعلام الورى، ص 395

كشف الغمه، ج 2، ص 508

صراط المستقيم، ج 2، ص 120.

51- الكافى، ج 1، ص 257.

52- بحار، ج 40، ص 216

ارشاد مفيد، ص 166.

53- بحار، ج 40، ص 186، ح 72.

امالى طوسى، ج 2، ص 136

54- روايت از كتاب سليم، بحار، ج 28، ص 5

كافى به روايت بحار، ح 28، ص 7

امالى طوسى، ج 2، ص 137

خصال صدوق، ج 2، ص 585، ح 11.

55- روايت از كتاب سليم، بحار، ج 40، ص 187، ح، 72

بصاير الدرجات ص 191، ج 2.

56- احتجاج طبرسى، ج 1، ص 231

نزهة الكرام، ص 558.

57- الكافى، ج 1، 322.

58- همان، 334.

59- حسين بن ابى الصلا به نقل از امام صادق (ع ) مى نويسد: شنيدم امام صادق (ع ) مى فرمود: همانا جفر سفيد نزد من است. عرض كردم در آن چيست؟ فرمود: زبور داود وتورات موسى و انجيل عيسى و صحف ابراهيم و حلال و حرام و مصحف فاطمه. و معتقد نيستم كه در مصحف چيزى از قرآن باشد: درآنست آنچه مردم بما احتياج دارند و ما بكسى احتياج نداريم. حتى مجازات يك تازيانه و نصف تازيانه و يك چهارم تازيانه و جريمه خراش در آن هست. و جفر سرخ هم نزد منست.

عرض كردم در جفر سرخ چيست؟ فرمود:

اسلحه ايست و آن تنها براى خونخواهى گشوده مى شود و صاحب شمشير «امام قائم عليه‌السلام» آنرا براى كشتن باز مى كند.

60- در روايت ديگرى امام جعفر صادق (ع ) درباره مصحف فاطمه عليهاالسلام فرمودند: چون خداى تعالى پيغمبرش (ص ) را قبض روح فرمود: فاطمه (ع ) را از وفات آنحضرت اندوهى پديد آمد كه جز خداى عزوجل مقدارش را نداند. بدانجهت خدا فرشته اى برايش فرستاد كه او را دلدارى دهد و با او سخن بگويد. فاطمه از اين داستان به اميرالمؤ منين (ع ) شكايت كرد «گزارش داد و يا شكايتش از نظر ننوشتن سخنان فرشته بود» على (ع ) فرمود: چون آمدن فرشته را احساس كردى و صدايش را شنيدى، بمن بگو. سپس فاطمه با اميرالمؤ منين (ع ) خبر داد و آنحضرت هرچه مى شنيد مى نوشت تا آنكه از آن سخنان مصحفى ساخت. اما در آن مصحف چيزى از حلال و حرام نيست بلكه در آن علم به پيش آمدهاى آينده است. «الكافى ج 1 - ص 347. »

61- الكافى، جلد 1، ص 345 - 344.

62- اصول كافى، ج 1، ص 266.

63- همان، ص 240.

64- همان - 323.

65- نگارنده متذكر زندگى بسيط اعصار ماضى و همچنين نظام سياسى و اجتماعى آلوده به خودكامگى خلفاء و پادشاهان نيز هست. به همين سبب به هيچ روى تمدن پيشين را كه به نام تمدن «تمدن عصر اسلامى» خوانده شده ناظر بر ظهور حقيقت دين و ديندارى در هيات نظام اجتماعى، سياسى نمى شناسد. اما، متذكر اين نكته نيز هست كه رجوع حيث تفكر عمومى مردم به كلام خدا بود و نه به خود. در حالى كه در عصر حاضر رجوع حيث تفكر عمومى مردم به خود است و نه به خدا حتى اگر صورت تاريخ گذشته را در شعار و قول هر روزه خود قرار داده باشند.

66- اصول ج 1، همان ص 234.

67- اعراف، آيه 172.

68- اصول كافى، ج 1، ص 20.

69- يس، آيه 60.

70- اعراف، آيه 172.

71- كشف الاسرار، ج، ص.

72- اصول كافى، ج 3، ص 16.

73- همان، ج 2، ص 30 - 29.

74- همان، ج 2، ص 30 - 29.

75- همان، ج 2، ص 30 - 29.

76- احزاب، آيه 72.

77- بقره، آيه 31.

78- فاطر، آيه 24.

79- ر. ك: بقره، آيه 35 و 36.

80- بحار الانوار، محمد باقر مجلسى، ج 11، ص 165.

81- صافات، آيه 125.

82- لولاك لما خلقت الافلاك «اگر تو نبودى همانا افلاك را خلق نمى كردم».

83- نجم، آيه 9، اشاره به جايگاه بلندى كه حضرت نبى اكرم، صلى الله عليه وآله، با مركب براق بدان بار يافت.

84- بحار الانوار، ج 11، ص 173.

85- «قال فبعزتك لاء غوينهم»، گفت: قسم به عزتت كه جملگى آنان را اغوا و گمراه خواهم ساخت. سوره ص، آيه 82.

86- بحارالانوار، ج 11، ص 173.

87- همان، ج 11، ص 178.

88- بقره، آيه 38.

89- بحارالانوار، ج 11، ص 182.

90- ص - 72.

91- عيون الاخبار، ص 194؛ بديهى است اين پيشامد آنگاه از آدم به ظهور رسيد كه هنوز به مقام رسالت نائل نگرديده بود گذشته از اين گناهى كه وى مرتكب شد از گناهان بزرگ نبود كه سزاوار دوزخ باشد بلكه از گناهان خردى است كه ممكن است پيمبران پيش از نزول وحى مرتكب شوند.

92- همان، ص 52.

93- همان، ص 54.

94- حشر، آيه 7.

95- نساء، آيه 80.

96- مائده، آيه 3.

97- اصول كافى، ج 2، ص 48.

98- بحارالانوار، ج 24، ص 178.

99- همان، ص 333.

100- همان، ج 37، ص 164.

101- وسايل الشيعه، ج 27، ص 67.

102- نساء، آيه 150 و 151.

103- جمله معروف «دكارت» فيلسوف آلمانى.

104- تاريخ انديشه اجتماعى، بارنزويكر، ج 1، ص 437.

105- همان، ص 45.

106- فرازى از دعاى عهد - مفاتيح الجنان.

فهرست مطالب

[استراتژی انتظار - جلد اول 2](#_Toc385503291)

[مقدمه 2](#_Toc385503292)

[فصل اول: چهار حركت 4](#_Toc385503293)

[دو انقلاب 5](#_Toc385503294)

[حركت اول 8](#_Toc385503295)

[حركت دوم 11](#_Toc385503296)

[حركت سوم 14](#_Toc385503297)

[كودكان انقلاب، نوجوانان جنگ، جوانان عصر سازندگى 17](#_Toc385503298)

[تئورى نقش 19](#_Toc385503299)

[حركت چهارم 30](#_Toc385503300)

[آنچه بدان نيازمنديم 32](#_Toc385503301)

[فصل دوم: هفت غفلت 33](#_Toc385503302)

[1- غفلت از شرايط ويژه تاريخى در عصر حاضر 36](#_Toc385503303)

[2- غفلت از تحولات فرهنگى و دگرگونيهاى عارض شده بر مناسبات مردم سرزمينهاى اسلامى طى دو قرن اخير 41](#_Toc385503304)

[3- غفلت از خصم 44](#_Toc385503305)

[الف) خصم آشكار و رويارو با ادوات جنگى آشكار 45](#_Toc385503306)

[ب) خصم آشكار با ادوات جنگى پنهان 45](#_Toc385503307)

[ج) خصم پنهان با ادوات جنگى پنهان 47](#_Toc385503308)

[د) خصم پنهان با ادوات جنگى آشكار 49](#_Toc385503309)

[4- غفلت از مطالعات و طرحهاى استراتژيك 51](#_Toc385503310)

[5- غفلت از «انقلاب فرهنگى» 53](#_Toc385503311)

[6- غفلت از اجراى حدود الهى بويژه در وقت ملاحظه اغيار و نواختن دوستان 54](#_Toc385503312)

[7- غفلت از فتنه آخر الزمان و امام عصر، ارواحنا فداه 56](#_Toc385503313)

[فصل سوم: استراتژى انتظار 57](#_Toc385503314)

[1- طرحى براى خروج از ايستايى 57](#_Toc385503315)

[2- ترسيم طرح جامع تحقيقات فرهنگى كشور (مقدمه انقلاب فرهنگى) 76](#_Toc385503316)

[3- ترسيم طرح جامع اجرايى (مدنى) كشور، مبتنى بر مطالعات استراتژيك، مقصد مفروض و مطلوب و مقدورات موجود 78](#_Toc385503317)

[چه بايد كرد؟ 79](#_Toc385503318)

[استراتژى انتظار - جلد 2 91](#_Toc385503319)

[مقدمه 91](#_Toc385503320)

[فصل اول: استراتژى و ملزومات آن ! 94](#_Toc385503321)

[آينده نگرى 96](#_Toc385503322)

[افق دوردست كجاست؟ 102](#_Toc385503323)

[«مبانى نظر» و «منابع نظر» 104](#_Toc385503324)

[تمدن، تفكر و فرهنگ 105](#_Toc385503325)

[جدايى عمل از نظر 105](#_Toc385503326)

[فصل دوم: چرا بايد از موعود و استراتژى انتظار گفت؟ 120](#_Toc385503327)

[1- لزوم تجديد حيات فرهنگى و فكرى 124](#_Toc385503328)

[2- ضرورت خروج از موضع انفعالى در وقت غلبه فرهنگ و تمدن غير خودى 127](#_Toc385503329)

[3- ضرورت اتكاء به حجت در طى طريق: 129](#_Toc385503330)

[4- احياء و اقامه عدل در ميان مردم: 130](#_Toc385503331)

[5- حراست از مواريث فرهنگى: 131](#_Toc385503332)

[6- اصلاح دين و دنياى مردم در گرو اصلاح امور آنان است. 133](#_Toc385503333)

[7- ضرورت آمادگى: 135](#_Toc385503334)

[8- ضرورت گذر از غرب و نقد غربزدگى معاصر: 141](#_Toc385503335)

[9- ضرورت اتخاذ يك استراتژى در عصر حاضر 149](#_Toc385503336)

[10- ايجاد انگيزه و شور ميان جوانان و تهييج آنان براى اصلاح اخلاقى و عملى 153](#_Toc385503337)

[11. جبران خلاء تئوريك نظام جمهورى اسلامى در مرحله چهارم از حركت عمومى مردم: 156](#_Toc385503338)

[12. و بالاخره ما مكلف به ذكر اين موضوع مهم در عصر غيبت هستيم، زيرا: 158](#_Toc385503339)

[فصل سوم: حجت موجه 166](#_Toc385503340)

[ره به كدام وادى؟ 180](#_Toc385503341)

[محدوديت و هدايت ! 181](#_Toc385503342)

[اولين مدرسه ! 183](#_Toc385503343)

[راز تعليم، «اولين درس» ! 184](#_Toc385503344)

[تدبير حكيم ! 186](#_Toc385503345)

[خورشيد حقيقت: 188](#_Toc385503346)

[نسبت با حجت. 191](#_Toc385503347)

[فارق حق و باطل: 193](#_Toc385503348)

[معرفت حجت: 199](#_Toc385503349)

[واجب الاطاعه بودن 205](#_Toc385503350)

[علم و دانايى حجت 207](#_Toc385503351)

[سنت عرضه دين: 217](#_Toc385503352)

[ما خود حجتيم 220](#_Toc385503353)

[فصل چهارم: عهد 224](#_Toc385503354)

[عهد چيست؟ 225](#_Toc385503355)

[«تجديد عهد و ترك عهد» 237](#_Toc385503356)

[پی نوشت ها: 251](#_Toc385503357)

[فهرست مطالب 258](#_Toc385503358)